

# شکافتن هژمونی



جیووانی آریگی

# شکافتن هژمونی

جیووانی آریگی

## HEGEMONY UNRAVELLING

GIOVANNI ARRIGHI

I- NEW LEFT REVIEW MAR-APR 2005

II- NEW LEFT REVIEW MAY-JUNE 2005

---

چاپ الکترونیک: مرداد ۱۴۰۰



## فهرست

### بخش اول ..... ۴

- یک) خاستگاه‌های امپریالیسم نئومحافظه‌کارانه ..... ۹
- الف) منطق قلمرو و منطق سرمایه ..... ۹
- ب) بحران [ناشی از] انباشت بیش‌ازحد و تولید فضا ..... ۱۷
- ج) انباشت از طریق سلب مالکیت ..... ۲۷
- دو) شکست پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه ..... ۳۶
- الف) ماندگاری سندروم ویتنام ..... ۳۷
- ب) مرگ عجیب پروژه‌ی جهانی‌شدن [یا جهانی‌سازی] ..... ۴۸
- ج) سندروم چین ..... ۶۲

### بخش دوم ..... ۷۸

- یک) اضافه‌انباشت و مالیه‌سازی ..... ۸۰
- چرخه‌های انباشت ..... ۸۱
- سازوکارهای گذار ..... ۸۵
- دو) تبارهای امپریالیسم نوین ..... ۸۷
- عروج آمستردام ..... ۹۰
- سیادت لندن ..... ۹۴
- افول بریتانیایی ..... ۹۸
- استیلای واشینگتن ..... ۱۰۰
- سه) دولت جهانی‌ای که هرگز چنان نبود ..... ۱۰۲
- شکل‌های محافظت ..... ۱۰۶
- تغییر نقش آمریکا ..... ۱۰۸
- آمریکای گریزپذیر؟ ..... ۱۱۲



## توضیحات مترجم

برای چپ لیبرال جهانی که دهه‌هاست اسیر هوا و هوس دموکراسی، آزادی، انسان و سایر قاذورات کاپیتالیستی شده، دیگر طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی، پرولتاریا، حزب، سبک کار بلشویکی، دیکتاتوری پرولتاریا، امپریالیسم و سایر مفاهیم کمونیستی به اموری منسوخ بدل شده‌اند و به‌جای‌شان مردم، جنبش‌های اجتماعی، خودبه‌خودی‌گرایی و محفل‌گرایی، سبک کار جنبش‌گرایانه، حاکمیت مردم و جهانی‌سازی را نشانده است. خوب، دور نبود که با ظهور بحران‌ها و بلبشوهای سیاسی دُول بورژوازی در داخل و بین یک‌دیگر و تکوین شکاف و گسست در ایدئولوژی‌های کاپیتالیستی و به‌ویژه لیبرالیسم، نطفه‌ای طبقاتی خود را ببندد. آن‌چه که از ابتدای قرن بیستم شاهد آن هستیم گویای بخش اول جمله‌ی قبل بوده است و آن‌چه در پی‌اش خواهد آمد قرین بخش دوم جمله؛ هرچندکه پاسی نیز بر این اقتران گذشته است.

طبقه‌ی کارگر برای نوسازی باروهای نرم‌افزاری و سخت‌افزاری‌اش جهت تدارک خویشتن به‌منظور ورود به دوران نوین نبردهای جهانی‌اش، که در آستانه‌هایش ایستاده، از سویی احتیاج به "یادآوردن" و صیقل دادن ابزارهای مفهومی و مبارزاتی‌ای دارد که در گذشته‌ها به‌مدد آن‌ها وارد جدال‌های ستروگی شده است و از سوی دیگر نیاز به "مفهوم‌پردازی‌های نوین" دارد که به‌قوت آن‌ها دشمنان را در جنگ‌های مهیب پیشارویش بپرواند. شرط فراچنگ‌آوردن "خرد پرولتری-وضع‌کننده" برگزیدن از "فاهمه‌ی بورژوازی-پوزیتیویستی" است و شرط پایه‌ای این برگزیدن مسلح‌شدن به متد واقعیت‌دیالکتیک و استقرار بر قرارگاه‌های نبرد طبقاتی‌ست. مسیر دیالکتیک نه مسیری خطی و با شیبی مثبت، بل مارپیچی دایره‌وار است که هر گردشش بر طرازی بالاتر و با محیطی گسترده‌تر رخ می‌دهد؛ دیالکتیکِ زمان-مکانِ جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌سان سماوی‌ای‌ست که بر مرکز یک "چیز" چرخشی فرازیاونده دارد و آن "چیز" هیچ نیست الاً غیاب مؤسس: "ارزش". همین چرخش‌های سماوی است که در پیوستار زمان و مکان، زمان‌مندی و مکان‌مندی سرمایه را موجود کرده و آن را واجد "ساختار" و "تاریخ" می‌کند.

کتاب حاضر اثر نویسنده‌ای‌ست زبردست و قابل که روی‌دادهای آغاز قرن بیست‌ویکم را مبتنی بر زادورشد اقتصادسیاسی جهانی در به‌ویژه نیم‌قرن متقدم بر آن و صدالبته در بستر کلان-چرخه‌های هژمونیک کاپیتالیسم از عنفوانش تا لحظه‌ی حاضر تبیین می‌کند. وی جهت برآورده کردن قصدش، تا کران‌های سرمایه‌داری پیش می‌رود و در هر گام یافته‌هایش را به‌همراه بایسته‌های نظری

مکفی‌ای ارایه می‌دهد تا سره از ناسره و دوغ از دوشاب تمییز پذیرد. این اثر به پاس بین‌بودنش و احداث برج دیده‌بانی مشرف بر چندین قرن کاپیتالیسم جهانی و تأکیدش بر توضیح چه بود و چه کرد امپریالیسم آمریکا و تمهید ایستاری پراسطقس برای متعین‌ساختن امپریالیسم، تکلیف ترجمه‌کردنش را به دوش مایی انداخت که برخلاف چپ‌های سرنگونی‌طلب و دموکراسی‌خواه وطنی، که هم‌جنسِ قسم جهانی‌اش هستند، سردرگرو آرمان تاریخی-جهانی پرولتاریا داریم. ایمان‌مان فراخ باد.

جیووانی آریگی نویسنده و مبارز ایتالیایی به سال ۱۹۳۷ متولد و در سال ۲۰۰۹ حیات را بدرود گفت. از میان کُتب سترگ سه‌گانه‌ی وی، "قرن طولانی بیستم (پول، قدرت و خاست‌گاه‌های زمانه‌ی ما)"<sup>۱</sup>، "آدام اسمیت در پکن (تبارهای قرن بیست‌ویکم)"<sup>۲</sup> و "آشوب و حکمرانی در نظام جهانی نوین"<sup>۳</sup> (به‌همراه بوری سیلور<sup>۴</sup>)، تاکنون دومی همین چند روز پیش به فارسی منتشر شده است؛<sup>۵</sup> نوشته‌ی بلند "قرن مارکسیستی، قرن آمریکایی"، "مارپیچ سرمایه (مصاحبه‌ی هاروی با وی)" و مقاله‌ی کوتاه "پایان قرن طولانی بیستم" در مجموعه‌ی "از سقوط مالی تا رکود اقتصادی (ریشه‌های بحران بزرگ مالی)"، و چند مقاله‌ی بلند و کوتاه در فضای مجازی، به فارسی از وی در دسترس‌اند. البته، کتاب "نیروهای کار (جنبش‌های کارگری و جهانی‌سازی، از ۱۸۷۰ تاکنون)"، اثر بوری سیلور، همسر و هم‌رزم جیووانی آریگی، نیز در سالیان اخیر منتشر شده است<sup>۶</sup> که قرار بوده به‌عنوان فصل آخر کتاب "قرن طولانی بیستم" به‌طبع برسد که با توجه به حجم و اهمیتِ وافرش، به‌صورت جداگانه نشر یافت. لذا کتابی‌ست که می‌توان آن را در پیوند با اندیشه و نظر و عمل آریگی قلم‌داد کرد.

خواننده با از‌نظر‌گذراندن این متن خود به دلالت‌های آن برای "عصر" ما پی خواهد برد و بدین‌نمط نگاه وسیع‌تر و ژرف‌تری نسبت به وقایع و تنش‌ها و روندهایی، که با سرعت هرچه‌روزافزون‌تری در

<sup>1</sup> The Long Twentieth Century, Money, Power and the origins of our Times.

<sup>2</sup> Adam Smith in Beijing (Lineages of Twenty-First Century)

<sup>3</sup> Chaos and Governance in the Modern World System

<sup>4</sup> Beverly Silver

<sup>۵</sup> آدام اسمیت در پکن (تبارهای قرن بیست‌ویکم)، جیووانی آریگی، سید رحیم تیموری، چاپ اول [مرداد] ۱۴۰۰، نشر اختران.

<sup>۶</sup> نیروهای کار (جنبش‌های کارگری و جهانی‌سازی از ۱۸۷۰ تاکنون)، بوری سیلور، سوسن صالحی، چاپ اول زمستان ۱۳۹۲، نشر اختران.

حال صیوررت‌اند و تفکر مرسوم و روزمره و درواقع منبعث از پدیدارهای دوره‌ی پَکس آمریکانا را در حال خدشه‌دارکردن و شکاف‌انداختن‌اند، به‌چنگ خواهد آورد.

ترجمه‌ی حاضر، شامل دو بخش است که بخش اول در شماره‌ی ۳۲ (ماه‌های مارس و اپریل سال ۲۰۰۵) نشریه‌ی *New left Review* و بخش دوم در شماره‌ی ۳۳ (ماه‌های می و جون سال ۲۰۰۵) همان نشریه به‌چاپ رسیدند. در متن ترجمه عبارات داخل {} افزوده‌های نویسنده‌اند و عبارات داخل [] از آن مترجم. اعداد داخل [] برمی‌گردد به مراجع یا توضیحات نویسنده که در انتهای هر بخش آمده‌اند. کلمات مابین () توضیحات نویسنده‌اند. پانویس‌ها از سوی مترجم اضافه شده‌اند و به‌منظور راحتی خواننده معادل اصلی بسیاری از نام‌ها و کلمات در پانویس گنجانیده شده‌اند. عنوان این کتاب، "شکافتن هژمونی"، به‌گونه‌ای برگردان شد که دو معنا از آن افاده شود: هم واکاویدن و ازهم‌بازکردن کلاف هژمونی امپریالیستی و هم ترک برداشتن و اضمحلال آن. خواننده پی‌خواهد بُرد که محتوای کتاب نیز هر دو معنا را قصد داشته است. هم‌چنین واژه‌هایی چون مدرن، پروژه، امپریالی، امپریالیسم، هژمونی و ... به دلیل مصطلح بودن و جاافتادنشان در زبان مقصد، ترجمه نشده‌اند؛ کمااینکه شاید ترجمه‌شان، باعث مخدوش شدن بار معنایی آن‌ها گردد.

ناگفته پیداست که قصورهای ترجمه بر عهده‌ی مترجم است؛ و اگر که این تلاش به فهم عمیق‌تر کاپیتالیسم و امپریالیسم و نسبتشان در پیوستار زمان و مکان یاری رساند و مایه‌ی مباحثی در این راستا گردد، به هدفش رسیده است. نکته آن‌که بر پایه‌هایی پوسیده نمی‌توان پلی درخوردِ ارابه‌های سنگین بنا کرد؛ قَدَر آن‌که به‌قَدَرِ باورمان بال خواهیم گشود؛ لاجرم آن‌که جوشن‌پوش باید شد. اطالهی کلام را واپایدگذار؛ و وارد متن می‌شویم.

مرداد ۱۴۰۰



بخش

اول

کلمات "امپراطوری"<sup>۱</sup> و "امپریالیسم"<sup>۲</sup> دوباره باب روز شده‌اند. این بازگشت برخلاف نظر جان آیکنبری<sup>۳</sup> به دلیل ظهور "عصر تک‌قطبی آمریکایی" نیست، عصری که در آن «برای نخستین بار در دوران مدرن قوی‌ترین حکومت جهان می‌تواند در صحنه‌ی جهانی بدون هیچ قید و محدودیتی از سوی قدرت‌های بزرگ دیگر عمل کند.» [۱] این عصر با فروپاشی بلوک شوروی در سال ۱۹۸۹ آغاز شده بود. در خلال دهه‌ی ۹۰ کلمه‌ی محبوب<sup>۴</sup> هم‌چنان "جهانی‌سازی" بود و نه امپراطوری یا امپریالیسم؛ و همان‌طور که خود آیکنبری اشاره می‌کند، قدرت جهانی بی‌همتای ایالات متحده عمدتاً تحت عنوان "هژمونی" مورد بحث قرار می‌گرفت. حتا متفکرین انتقادی، از جمله بسیاری از مارکسیست‌ها، مفاهیم امپراطوری و امپریالیسم را به‌لحاظ نظری کم‌تر سودمند یافتند. [۲] پس از جنگ خلیج در ۱۹۹۱ بروس کامینگز<sup>۴</sup> مدعی شد که برای پیدا کردن استفاده از کلمه‌ی "امپریالیسم" در توصیف نقش ایالات متحده در جهان به یک میکروسکوپ الکترونی نیاز است. [۳] البته که مبالغه بود، ولی حامل عنصر مهمی از حقیقت نیز.

انتشار [کتاب] "امپراطوری" در سال ۲۰۰۰ نیز این وضعیت را تغییر قابل توجهی نداد؛ چرا که اثر [آنتونیو] نگری<sup>۵</sup> و [مایکل] هارت<sup>۶</sup> صرفاً اصول و معتقدات مرکزی زبان-جهانی‌سازی را بازنویسی کردند و به آن پیچی رادیکال بخشیدند؛ از جمله این حکم و گزاره که تحت شرایط موجود ادغام اقتصادی و اطلاعاتی جهانی هیچ دولت-ملتی، حتا ایالات متحده، نمی‌تواند کانون یک پروژه‌ی امپریالیستی را بسازد. درواقع، هارت و نگری امپراطوری را به‌عنوان منطق و ساختار حاکمیت جهانی‌ای ارائه دادند که در وجوه و جنبه‌های کلیدی‌اش آنتی‌تز امپریالیسمی بود که مارکسیست‌ها در قرن بیستم نظریه‌پردازی‌اش کرده بودند. [۴]

گسست واقعی از دهه‌ی ۹۰، در سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاد، آن‌گاه که دولت بوش در پاسخ به حوادث ۱۱ سپتامبر به استقبال یک برنامه‌ی جدید امپریال<sup>۷</sup> رفت -یعنی پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی. شباهت قابل تأملی بین این واکنش و اقداماتی که ۶۰ سال پیش در قرن اول آمریکایی صورت گرفته بود، وجود دارد. رکود بزرگ دهه‌ی ۳۰ و خیزش فاشیسم در اروپا و ژاپن، [فرانکلین دی.]

---

1 Empire

2 Imperialism

3 John Ikenberry

4 Bruce Cumings

5 Antonio Negri

6 Michael Hardt

7 Imperial

روزولت<sup>۱</sup> [رئیس‌جمهور وقت آمریکا] را قانع کرده بود که یک پکس آمریکانا<sup>۲</sup> برای رونق و امنیت داخلی آمریکا لازم بود. اما به‌چالش کشیدن جریان‌های غیرمداخله‌جویانه<sup>۳</sup> در سیاست خارجی، تا زمانی که مردم آمریکا معتقد بودند که انزوای قاره‌ای امنیت آنان را تأمین می‌کند، دشوار بود. فرانتس شورمان<sup>۴</sup> عنوان کرده است که از زمان بروز جنگ در اروپا تا واقعه‌ی پرل هاربر<sup>۵</sup> «روزولت بی‌شک دعا می‌کرد که اتفاقی دراماتیک<sup>۶</sup> خلاف این [اعتقاد مردم آمریکا] را رقم بزند.» وقتی دعایش مستجاب شد، «روزولت به شکل زیرکانه‌ای از احساسات ایدئولوژیک ملی‌گرایانه‌ای، که با واقعه‌ی پرل هاربر تحریک شده بود، استفاده کرد تا یک ایدئولوژی امپریالیستی را، که به آمریکایی‌ها وعده‌ی نظم، امنیت و عدالت می‌داد، به دقت پیروانند.» [۵]

اما زمانی که جنگ جهانی دوم تمام شد، تفکرات انزواطلب<sup>۶</sup> دوباره بازگشتند. [هری] ترومن<sup>۷</sup> و اچسون<sup>۸</sup> به‌خوبی می‌دانستند که توسل به دلایل دولتی و منافع اقتصادی آمریکا برای غلبه بر این تفکرات کافی نخواهند بود. در پیش‌نویس متنی که بعدها به دکترین ترومن تبدیل شد، آن‌ها از توصیه‌ی بدنام آرتور وندنبرگ<sup>۹</sup> پیروی کردند و آمریکایی‌ها را با اغراق در انگاره‌ی تهدید کمونیستی جهانی، «تا حد مرگ ترساندند.» [۶] این حربه در به‌دست‌آوردن حمایت کنگره برای برنامه‌ی مارشال<sup>۱۰</sup> موفق بود. اما برای تأمین بودجه برای بازتجهیز تسلیحاتی آمریکا و اروپا در مقیاس

---

1 Franklin D. Roosevelt

2 Pax Americana

3 Non-interventionist

4 Franz Schurmann

5 Pearl Harbor

حمله‌ی ژاپنی‌ها در دسامبر ۱۹۴۱ به ناوگان دریایی و هوایی ایالات متحده در بندرگاه پرل و وارد آوردن ضربه‌ای بسیار سخت بدان. آمریکا پس از این حمله، با اعلان نبرد علیه قوای متحدین (آلمان و ایتالیا و ژاپن)، به‌طور رسمی وارد جنگ جهانی دوم شد.

6 Isolationist

خواننده می‌تواند در خصوص روندهای تاریخی روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا و تفکرات و گفت‌وگوهای حاکم بر آن به کتاب درخشان "فرمان و دیوان، سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌پردازان آن"، اثر پری اندرسون با ترجمه‌ی سلیس شاپور اعتماد، که از سوی انتشارات فرهنگ معاصر چاپ شده‌است، مراجعه نماید.

هم‌چنین کتاب‌های "زمستان داغ طولانی سرمایه‌داری شروع شده است"، اثر جک بارنز (انتشارات طلاهی پرسو) و "آمریکا در سراسیمه"، اثر ریموند لوتا (نشر مجازی) نیز تحلیل‌ها و گزارش‌های درخوری ارائه می‌دهند.

7 Harry Truman

8 Acheson

9 Arthur Vandenberg

10 Marshal Plan

بزرگ، که در سند ۶۸ شورای امنیت ملی<sup>۱</sup> پیش‌بینی شده بود و ترومن اصول آن را در آوریل ۱۹۵۰ تأیید کرد، چیز بیش‌تری لازم بود. شورای امنیت ملی ارقام دقیقی تعیین نکرد اما تخمین‌ها نشان از مخارج سالانه‌ی ۳۰۰ درصد بیش‌تر از آنچه در بدو امر توسط پنتاگون برای سال ۱۹۵۰ درخواست شده بود، داشت:

گرفتن این میزان پول از کنگره‌ای که به‌لحاظ مالی محافظه‌کار بود، حتا به نام [مخارج فعالیت‌های] ضدکمونیستی، وظیفه‌ی راحتی برای دولت نبود. یک وضعیت اضطراری بین‌المللی لازم بود و از نوامبر ۱۹۴۹، اچسون پیش‌بینی کرده بود که زمانی در ۱۹۵۰ چنین اتفاقی در مناطق حاشیه‌ای آسیا، در کره، ویتنام، تایوان یا هر سه خواهد افتاد. دو ماه پس از آن که رئیس‌جمهور سند ۶۸ شورای امنیت ملی را بررسی کرد، آن بحران [و وضعیت اضطراری بین‌المللی] اتفاق افتاد. اچسون بعدتر گفت: کره آمد و ما را نجات داد.

[۷]

سخت است که بگوییم بوش در هشت ماه پس از تحلیفش تا مقطع ۱۱ سپتامبر برای چه چیزی دعا می‌کرده است. اما می‌دانیم که هواداران و مشوقین پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی در دولت او منتظر فرصتی بودند که راه‌برد<sup>۲</sup> جدید امپریال را، که مدت‌ها بود روی آن کار می‌کردند، اجرایی کنند. [۸] ماه‌های اول حضور آنان در قدرت خیلی مساعد و خوش‌یمن نبود، اما به بیان اچسون باید گفت: بن‌لادن آن‌ها را نجات داد. همان‌طور که مایکل مان<sup>۳</sup> اظهار داشته است، بن‌لادن «هم توان بسیج افکار عمومی و هم اهداف» را برای آنان فراهم کرد. [۹] تهدید "بنیادگرایان"<sup>۴</sup> "مسلمان و "دولت‌های یاغی"<sup>۵</sup> به عوامل و فاکتورهای جدید ترس بدل شدند که مردم آمریکا را تا سرحد مرگ می‌ترساند و حمایت اکثریت کنگره را برای تجاوز به عراق به دست آورد، تجاوزی که چنی<sup>۶</sup>، رامسفلد<sup>۷</sup> و ولفوویتس<sup>۸</sup> برای بیش از نیم دهه تبلیغ کرده و موفق نشده بودند. [۱۰]

1 NSC (National Security Council) -68

2 Strategy

3 Michael Mann

4 Fundamentalists

5 Rogue States

6 Cheney

7 Rumsfeld

8 Wolfowitz

این بروزات و حوادث است که کلمات امپراطوری و امپریالیسم را، به منظور توصیف پروژه‌ی امپریالیستی در حال ظهور ایالات متحده، دوباره رواج داده‌اند. خیلی از منتقدان به این موضوع اشاره کردند که سیاست‌هایی که دولت بوش در پاسخ به یازده سپتامبر اتخاذ کرد مشخصاً یک پروژه‌ی غیرواقعی و آشفته برای سروری جهانی<sup>۱</sup> را تشکیل می‌داد و اگر در رسیدن به اهدافشان با شکست مواجه شوند کلمات امپراطوری و امپریالیسم رواج خود را به همان سرعتی که به دست آوردند از دست خواهند داد. [۱۱] در هر صورت می‌توان انتظار داشت که آن شرایط و روندهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌ای که ظهور پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی و اتخاذ آن به منزله‌ی سیاست رسمی ایالات متحده را ترغیب کردند، در این یا آن شکل ادامه یابند.

هدف این نوشته تلاش برای فهم این است که این شرایط و وضعیت‌ها ممکن است چه باشند و چگونه ممکن است تحت تأثیر جنگ علیه تروریسم تغییر کنند. مشخصاً به این موضوع علاقه‌مندم که آیا و چگونه پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی و در دستور کار قرار گرفتنش در نزد دولت بوش، به تلاطم‌ها و آشوب اقتصاد سیاسی جهانی از ۱۹۷۰، مربوط می‌شود. یک نوشته‌ای پیشین در این مورد، به این نتیجه رسید که ماهیت تضادآمیز احیای شکوفایی اقتصادی و سیاسی ایالات متحده و سرمایه‌داری آمریکا در دهه‌ی ۹۰ را تأیید کند. [۱۲] اما آن نوشته این سؤال را که از پس این تضادها چه خواهد آمد بی‌پاسخ گذاشت، نخست و از همه مهم‌تر، از پی افزایش بدهی خارجی آمریکا به حدی که در تاریخ جهان بی‌سابقه است. هم‌چنین آن نوشته به پرسش ارتباط‌های ممکن بین این تضادها و ظهور یک پروژه‌ی امپریالی جدید ایالات متحده نپرداخت.

در مواجهه با این پرسش‌ها، من با بررسی تفسیر دیوید هاروی از رابطه‌ی بین امپریالیسم و ناموزونی فضایی و زمانی توسعه‌ی سرمایه‌داری<sup>۲</sup> آغاز می‌کنم، به طور خاص بر مفاهیم "تمهید و ترفند فضایی"<sup>۳</sup> و "انباشت از طریق سلب مالکیت" تأکید می‌کنم. [۱۳] سپس نشان می‌دهم که پروژه‌ی امپریالی نئومحافظه‌کارانه به چه صورت در دو سالی که از انتشار کتاب هاروی گذشته است به‌جای احیای هژمونی ایالات متحده آن را تحلیل برده است. در قسمت دوم این نوشته، که از پی خواهد آمد، من مفاهیم تمهید و ترفند فضایی و انباشت از طریق سلب مالکیت هاروی را به‌کار خواهیم برد تا در کم از رابطه‌ی بین کاپیتالیسم و امپریالیسم را در یک افق زمانی بسی بلندمدت‌تر

---

<sup>1</sup> Global Supremacy

<sup>2</sup> Spatial and Temporal Unevenness of Capitalist Development

<sup>3</sup> Spatial Fix

ارائه دهم. من این طور نتیجه‌گیری خواهم کرد که این تفسیر به ما امکان می‌دهد این معما را حل کنیم که چرا «ترساندن مردم آمریکا تا سرحدّ مرگ» در برقرار کردن هژمونی ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم بسیار موفق بود اما اکنون، به احتمال زیاد، منجر به پایان یافتن آن هژمونی خواهد شد.

## یک) خاستگاه‌های امپریالیسم نئومحافظه کارانه

«امپریالیسم کلمه‌ای است که به آسانی بر زبان جاری می‌شود.» هاروی نیز مانند جان هابسون<sup>۱</sup>، در یک قرن پیش، تشخیص می‌دهد که این کلمه معانی بسیار گوناگونی را پذیرفته است، چنان که در برابر استفاده‌ی جدلی از آن، استفاده‌ی تحلیلی از آن نیازمند روشن‌سازی است. [۱۴] کلی‌ترین معنای آن گسترش و تحمیل قدرت، اقتدار<sup>۲</sup> و نفوذ یک دولت بر دولت‌های دیگر یا جوامع بی‌دولت است. به این معنا امپریالیسم برای زمانی بسیار طولانی و به شکل‌های متنوعی وجود داشته است. قسم خاصی از امپریالیسم، که هاروی امپریالیسم سرمایه‌دارانه یا امپریالیسم از نوع و جور سرمایه‌داری می‌خواند، چیزی است که ما نیاز به بررسی آن داریم تا بفهمیم چرا بزرگ‌ترین قدرت سرمایه‌داری در تاریخ جهان، ایالات متحده، یک سازوبرگ<sup>۳</sup> نظامی با قدرت تخریب بی‌نظیر و بی‌سابقه ایجاد کرده و اراده‌ی قوی‌ای نشان داده است که آن سازوبرگ را در پی جاه‌طلبانه‌ترین پروژه‌ی حاکمیت جهانی، که می‌شود تصور کرد، به کار گیرد.

## الف) منطق قلمرو<sup>۴</sup> و منطق سرمایه

هاروی امپریالیسم سرمایه‌دارانه را یک "ترکیب تناقض‌آمیز" از دو جزء تعریف می‌کند: "سیاست‌های دولت و امپراطوری" و "فرآیندهای مولکولی انباشت سرمایه در فضا و زمان". جزء اول به «راهبردهای سیاسی، دیپلماتیک و نظامی‌ای اشاره می‌کند که توسط دولت (یا مجموعه‌ای از دولت‌ها که تحت یک بلوک سیاسی قدرت عمل می‌کنند) فراخوانده شده و تا مادامی که تلاش

<sup>1</sup> John Hobson

<sup>2</sup> Authority

<sup>3</sup> Apparatus

<sup>4</sup> Logic of Territory

می‌کند منافع خود را تضمین و به اهدافش در جهان برسد، استفاده می‌شود.» این تلاش از یک "منطق قلمروانه‌ی قدرت" نشأت می‌گیرد، منطقی که در آن فرمان‌روایی بر یک قلمرو و منابع انسانی و طبیعی آن، اساس طلب قدرت را برمی‌سازد. جزء دوم اما به جریان قدرت اقتصادی «از میان و در خلال فضایی پیوسته به‌سوی و به‌بیرون موجودیت‌های قلمروانه اشاره می‌کند ... که از خلال فعالیت‌های روزانه‌ی تولید، تجارت، بازرگانی، جریان‌های سرمایه، نقل‌وانتقال‌های پول، مهاجرت نیروی کار، انتقال فن‌آوری، سوداگری‌های پولی، جریان اطلاعات، تکانه‌های فرهنگی و مانند آن اتفاق می‌افتد.» نیروی محرکه‌ی این فرآیندها یک «منطق سرمایه‌دارانه‌ی قدرت» است، منطقی که در آن فرمان‌روایی بر سرمایه‌ی اقتصادی اساس طلب قدرت را برمی‌سازد. [۱۵]

ترکیب و امتزاج این اجزا همیشه مسئله‌ساز و اکثراً تضادآمیز (به‌صورت دیالکتیکی) است. هیچ یک از دو منطق قابل تقلیل به دیگری نیست. «بنابراین درک جنگ ویتنام یا تهاجم به عراق صرفاً با ملاک مقتضیات بی‌واسطه‌ی انباشت سرمایه بسیار دشوار است.» زیرا به‌طرز قابل‌قبولی می‌توان طرح کرد که «چنین ماجراجویی‌هایی به‌جای باز کردن بخت سرمایه، آن را می‌بندد». از همین منظر «فهم راه‌برد قلمروانه و عمومی مهار قدرت شوروی توسط ایالات متحده بعد از جنگ جهانی دوم -راه‌بردی که صحنه را برای مداخله در ویتنام مهیا کرد- بدون وقوف و توجه به احساس نیاز مبرم و الزام‌آور منافع تجاری در ایالات متحده برای گشایش هرچه‌بیش‌تر جهان به روی انباشت سرمایه از طریق گسترش تجارت ... و فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری خارجی، دشوار است.» [۱۶]

هرچندکه منطق‌های قلمروانه [قلمرومحور] و سرمایه‌ای [سرمایه‌محور] قدرت قابل تقلیل به یک‌دیگر نیستند و گاهی منطق قلمروانه در اولویت قرار می‌گیرد، «چیزی که امپریالیسم از قسم سرمایه‌دارانه را از سایر مفاهیم امپراطوری متمایز می‌کند این است که منطق سرمایه‌دارانه‌ی قدرت در آن چیره و غالب است.» اما اگر چنین است «چگونه منطق قلمروانه‌ی قدرت، که به‌طور نامترقبه‌ای گرایش به تثبیت در فضا دارد، به پویه‌ی گشوده‌ی انباشت بی‌پایان سرمایه پاسخ می‌دهد؟» و اگر هژمونی در نظام جهانی ویژگی و دارایی یک حکومت یا مجموعه‌ای از حکومت‌هاست، «منطق سرمایه‌ای چطور می‌باید مدیریت شود تا هژمون بپاید؟» [۱۷] هاروی این سؤالات، به‌ویژه از منظر مشاهدات بصیرت‌آمیز و بعضاً کارکردگرایانه‌ی<sup>۱</sup> هانا آرنست<sup>۲</sup> در خصوص

<sup>1</sup> Functionalist

<sup>2</sup> Hannah Arendt

رابطه‌ی بین انباشت سرمایه و انباشت قدرت، گریزناپذیر می‌یابد. همان‌طور که او [آرنت] در "ریشه‌های توتالیتاریسم" می‌نویسد:

تأکید هابز بر قدرت به‌عنوان محرک همه‌چیز انسان از این فرض نظری بی‌چون‌وچرا نشأت می‌گیرد که انباشت بی‌پایان مالکیت باید بر انباشت بی‌پایان قدرت بنا شود ... روند نامحدود انباشت سرمایه نیاز به ساختاری سیاسی با چنان "قدرت نامحدودی" دارد که بتواند رشد مالکیت و دارایی را با رشد مستدام قدرت خود حفاظت کند ... این روند بی‌پایان انباشت قدرت که برای حفاظت از روند بی‌پایان انباشت سرمایه مورد نیاز است، ایدئولوژی "ترقی‌خواهانه‌ی"<sup>۱</sup> اواخر قرن نوزدهم را شکل داد و حکایت از ظهور امپریالیسم داشت. [۱۸]

هاروی ادامه می‌دهد که مشاهدات نظری آرنت "دقیقاً" با شرح تجربی من [نگارنده] هم‌خوانی دارد؛ شرحی که در مورد توالی سازمان‌های راه‌بری است که موجب ترغیب و تحکیم و تداوم صورت‌بندی نظام جهانی سرمایه‌داری، از دولت‌شهرهای ایتالیایی گرفته تا هژمونی هلندی، بریتانیایی و فاز کنونی آمریکایی هژمونی، شده‌اند:

همان‌طور که در اواخر قرن هفده و اوایل قرن هجده، ایفای نقش هژمونیک برای حکومتی با منابع و اندازه‌ی ولایات متحده [هلند] بیش‌ازحد بزرگ بود، در اوایل قرن بیستم هم این نقش برای کشوری با منابع و اندازه‌ی پادشاهی متحده [بریتانیا]، بیش‌ازحد بزرگ شد. در هر دو مورد نقش هژمونیک به دولتی دیگر منتقل شد به پادشاهی متحده [بریتانیا] در قرن هجدهم و به ایالات متحده [آمریکا] در قرن بیستم؛ دولتی که ذاتاً از «رانت و موهبت در حفاظ بودن [توسط دریاها و اقیانوس‌ها]» بهره می‌برد؛ این رانت<sup>۱</sup> ثمره‌ی انحصاری وضعیت جزیره‌ای جغرافیایی<sup>۲</sup> حال مطلق یا نسبی این دُول بود ... لیکن در هر دو مورد آن دولت دارای آن قدر و وزن در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بود که بتواند توازن قدرت را در میان دولت‌های رقیب به هر جهتی که مناسب می‌دید متمایل کند. و از آنجایی که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در قرن نوزده بسیار رشد کرده

---

<sup>1</sup> Progressive

<sup>2</sup> Jeostrategic



بود، قلمرو و منابع مورد نیاز برای هژمون شدن در اوایل قرن بیستم بسی بیش تر از قرن هجدهم بود. [۱۹]

### از هژمونی به سلطه<sup>۱</sup>؟

هاروی در پرتو این مشاهدات نظری و تجربی، سؤالاتش در مورد رابطه‌ی بین منطق قلمروانه و منطق سرمایه‌ای را با ارجاع ویژه به شرایط حال حاضر هژمونی ایالات متحده بازضابطه‌مند<sup>۲</sup> می‌کند. اولاً، آیا تلاش حکومت‌های هژمونیک برای حفظ موقعیتشان در رابطه با انباشت بی‌پایان سرمایه ناچاراً آنان را به تمديد، بسط و تشدید قدرت نظامی و سیاسی‌شان تا آن جایی وامی‌دارد که موقعیتی که در نگهداری‌اش آن همه اهتمام می‌ورزند را به خطر اندازند؟ ثانیاً، آیا ایالات متحده هم‌اکنون، علی‌رغم هشدار و اخطار پل کندی<sup>۳</sup> در ۱۹۸۷ در مورد این که بارها و بارها توسعه و گسترش بیش از حد پاشنه‌ی آشیل دولت‌ها و امپراطوری‌های هژمونیک از آب درآمده است، در حال افتادن در این دام نیست؟ [۲۰] و بالاخره:

اگر ایالات متحده در حقیقت دیگر به اندازه‌ی کافی بزرگ و سرشار از منابع نیست که بتواند اقتصاد به طرز چشم‌گیری بزرگ قرن بیست و یکم را مدیریت کند، آن‌گاه با توجه به این که جهان هنوز به طرز قابل توجهی پای‌بند به انباشت نامحدود سرمایه‌است، چه نوعی از انباشت قدرت سیاسی و تحت چه نوع ترتیبات سیاسی‌ای قادر خواهد بود جای‌گزین آن شود؟ [۲۱]

پاسخ هاروی به سؤال اول این است که پروژه‌ی "قرن جدید آمریکایی" اتخاذی دولت بوش، در واقع تلاشی برای نگه‌داشت موقعیت هژمونیک آمریکا تحت شرایط ادغام و یک‌پارچه‌گی بی‌سابقه‌ی اقتصاد جهانی است که خود [این ادغام] حاصل انباشت بی‌پایان سرمایه در اواخر قرن بیستم بود. هاروی به پیروی از نیل اسمیت<sup>۴</sup> بر روی پیوستگی معنایی بین سرمقاله‌ی تأثیرگذار هنری لوس<sup>۵</sup> برای شماره سال ۱۹۴۱ مجله‌ی لایف، "قرن آمریکایی"، و پروژه‌ی روبه‌تکوین [قرن آمریکایی]

---

<sup>1</sup> Dominance

<sup>2</sup> Reformulate

<sup>3</sup> Paul Kennedy

<sup>4</sup> Neil Smith

<sup>5</sup> Henry Luce

"جدید" تأکید می‌کند. در هر دو مورد، ایالات متحده، قدرتی جهانی و همه‌گیر خصلت‌نمایی شده است و نه قدرتی به‌لحاظ قلمروانه خاص. بنابراین ارجحیت با کلمه‌ی "قرن" است و نه "امپراطوری". همان‌طور که اسمیت می‌گوید:

هرچند زبان جغرافیایی امپراطوری‌ها حاکی از سیاستی نرم است - امپراطوری‌ها به وجود می‌آیند و از بین می‌روند و به چالش کشیده می‌شوند. [پروژه‌ی] "قرن آمریکایی" سرنوشتی [گویی] گریزناپذیر را پیش می‌نهد. در زبان [هنری] لوس کوچک‌ترین مخالفت با سلطه‌ی آمریکا ناممکن بوده است. چگونه یکی می‌تواند یک قرن را به چالش بکشد؟ استیلا و سلطه‌ی جهانی ایالات متحده به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی پیشرفت تاریخی نمایانده شده بود ... این سلطه با همان اطمینانی که یک قرن از پی‌قرنی دیگر می‌آید، از پی آمده بود. و تا آن‌جا که قرن آمریکایی فرای جغرافیا بود، فراسوی امپراطوری و هر نکوهشی هم بود. [۲۲]

اما قرن آمریکایی واضحاً فراسوی جغرافیا نبود و شانس این‌که قرن مشابه دومی از پی اولی بی‌آید، بی‌اغراق بسیار ناچیز است. دلیل اصلی این امر را، همان‌طور که خواهیم دید، می‌بایست در منطق سرمایه‌ای قدرت جست‌وجو کرد. اما حتا در محدوده‌ی منطق قلمروانه‌ی قدرت، پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی و دل‌مشغولی مبلغین‌اش بر عراق و غرب آسیا، حفظ سلطه‌ی ایالات متحده را با تهدید زیادی روبه‌رو کرده است. همان‌طور که هاروی اشاره می‌کند، اگر ایالات متحده می‌توانست رژیم دوستانه‌ای در عراق سر‌کار بی‌آورد، همین کار را در ایران بکند، حضور راه‌بردی‌اش را در آسیای میانه تحکیم کند و از این ره‌گذر بر ذخایر نفتی دریای خزر تسلط پیدا کند، آن‌گاه «شاید از طریق کنترل بر شریان جهانی نفت می‌توانست به حفظ کنترل مؤثر بر اقتصاد جهانی برای پنجاه سال آینده امید داشته باشد.» زیرا همه‌ی رقبای ایالات متحده در اروپا و شرق آسیا به‌شدت وابسته به نفت غرب آسیا هستند.

برای ایالات متحده به منظور دفع رقبا و حراست از موقعیت هژمونیک خود، چه چیز بهتر از این است که کنترل قیمت، شرایط و توزیع منبع اصلی اقتصادی، که رقبایش به آن وابسته‌اند، را در دست گیرد؟ و برای این هدف، چه راهی بهتر از این است که ایالات متحده آن نیرویی را به کار گیرد که هنوز در آن سرآمد است - توان نظامی؟ [۲۳]

به هر حال، اگر چنین راه‌بردی به لحاظ نظامی هم می‌توانست پیروز شود، برای حفظ موقعیت هژمونیک ایالات متحده هم‌چنان بسنده نبود. در نتیجه، در شرف تهاجم به عراق توماس فریدمن<sup>۱</sup>، ایدئولوگ لیبرال-امپریالیست، در وجیزه‌ی نیویورک تایمز<sup>۲</sup> نوشت که «هیچ چیز نامشروع و یا غیراخلاقی در این دغدغه‌ی ایالات متحده که دیکتاتوری خون‌خوار و شیطانی بر منابع طبیعی‌ای که نیروی محرک اساس صنعت جهانی هستند تسلط یابد، وجود ندارد.» اما ایالات متحده باید این احتیاط را در پیش گیرد که به عموم بفهماند و به دنیا این اطمینان را بدهد هدف از این کار «حفاظت از حق جهان برای بقای اقتصادی» است و نه «[حفاظت از] حق خودمان برای برآوردن خواسته‌ها [و منافع]مان»؛ و این که ایالات متحده «به‌نفع این سیاره تلاش می‌کند و نه ابداً برای سوخت‌رسانی به زیاده‌خواهی‌های آمریکایی ... اگر ما عراق را اشغال کنیم و خلاصه یک خودکامی حامی ایالات متحده<sup>۳</sup> جهت کنترل عراق به‌منزله‌ی یک ایستگاه گاز [و انرژی] بگماریم (همان‌طور که در سایر دولت‌های نفتی عرب، داریم)، آن‌وقت این یک جنگ غیراخلاقی خواهد بود.» [۲۴]

هاروی از بحث فریدمن استفاده می‌کند تا تفاوت بین هژمونی در معنای گرامشایی‌اش و سلطه‌ی محض<sup>۴</sup> را روشن کند. همان‌طور که در جای دیگر هم بحث شد، برای [آنتونیو] گرامشی<sup>۵</sup> هژمونی به معنای قدرتی اضافی<sup>۶</sup> است که به گروه مسلط، به‌موجب توانایی و ظرفیتش برای هدایت جامعه به‌سمتی که نه تنها به‌نفع گروه مسلط بل که از منظر گروه‌های فرودست به‌نفع خیر جمعی نیز است، نسبت داده می‌شود. این برعکس مفهوم "تنزل قدرت"<sup>۷</sup> است که توسط تالکوت پارسونز<sup>۸</sup> برای توصیف موقعیتی به‌کار رفت که در آن کنترل دولتی نمی‌تواند اعمال شود مگر از طریق تهدید گسترده به استفاده از زور. اگر گروه‌های فرودست و زیردست به حاکمان خود اعتماد داشته باشند، نظام‌های سلطه می‌توانند بدون توسل به زور و اجبار کار کنند. اما وقتی این اعتماد از بین برود دیگر نمی‌توانند به‌کار ادامه دهند. به‌همین ترتیب، فهم گرامشی از هژمونی می‌تواند با "تورم قدرت"<sup>۹</sup> سازگار باشد؛ چیزی که ماحصل ظرفیت گروه مسلط است برای بازنمایی حکمرانی‌شان

---

1 Thomas Friedman

2 Newyork Times

3 Pro-us

4 Sheer Dominance

5 Antonio Gramsci

6 Additional Power

7 Power Deflation

8 Talcott Parsons

9 Power Inflation

به طرز ی پذیرفتنی، که نه تنها به نفع خودشان است بل که به نفع گروه‌های فرودست و زیردست نیز هم. وقتی این پذیرفتاری دچار نقصان شود و یا واپرود، هژمونی به سلطه‌ی محض تنزل می‌یابد و یا به چیزی که راناچیت گوها<sup>۱</sup> "سلطه بدون هژمونی" می‌نامد. [۲۵]

## رهبری با جمع-صفر<sup>۲</sup>

وقتی از رهبری در زمینه‌ی ملی حرف می‌زنیم، همان‌طور که گرامشی چنین می‌کند، افزایش قدرت دولت در برابر سایر دولت‌ها یک مؤلفه‌ی -و به خودی‌خود یک ملاک [سنجش]- مهم برای موفقیت در پی‌گری منافع و خواست‌های عمومی (در معنای ملی) است. اما وقتی از رهبری در بافتاری بین‌المللی حرف می‌زنیم، به منظور پرداختن به این امر واقع<sup>۳</sup> که یک دولت مسلط منظمه‌ی دولت‌ها را به مسیر مورد نظر [خود] هدایت می‌کند، "منفعت و خواست عمومی" دیگر نمی‌تواند برحسب افزایش قدرت یک دولت منفرد در برابر سایر دولت‌ها تعریف گردد؛ زیرا طبق تعریف، این [افزایش] قدرت نمی‌تواند به نفع نظام به مثابه یک کل افزایش یابد. هرچند که می‌توان خواست عمومی در کل نظام را با تمییز بین جنبه‌های توزیعی<sup>۴</sup> و جمعی<sup>۵</sup> قدرت تعریف کرد. جنبه‌ی توزیعی قدرت به رابطه‌ی بازی جمع-صفر ارجاع می‌دهد، که به موجب آن یک کارگزار می‌تواند قدرت بگیرد تنها در صورتی که دیگران مقداری از [قدرت خود را] ببازند. اما برعکس، جنبه‌ی جمعی قدرت به بازی جمع-مثبت<sup>۶</sup> ارجاع دارد، که به موجب آن همکاری بین چند کارگزار متجزا قدرت آن‌ها را بر طرف‌های سوم و یا بر طبیعت افزایش می‌دهد. در نتیجه، گرچه خواست و منفعت عمومی نظامی [منظمه‌ای] از دولت‌ها نمی‌تواند برحسب تغییرات در توزیع قدرت بین آن‌ها تعریف شود، لیکن می‌تواند برحسب افزایش قدرت جمعی گروه‌های مسلط کل نظام بر گروه‌های سوم و یا بر طبیعت تعریف شود. [۲۶]

هاروی ضمن توافق با چنین انطباقی از مفهوم گرامشیایی هژمونی با روابط بین‌الدولتی، نشان می‌دهد که در طول نیم قرن گذشته ایالات متحده به تناوب از ابزارهای قهرآمیز استفاده کرده تا

<sup>1</sup> Ranajit Guha

<sup>2</sup> Zero-Sum Leadership

رهبری سر به سر نیز همین معنا را مستفاد می‌کند.

<sup>3</sup> the Fact

<sup>4</sup> Distributive

<sup>5</sup> Collective

<sup>6</sup> Positive-Sum-Game

گروه‌های متخاصم را در داخل و به‌ویژه در خارج تحت انقیاد درآورده و یا از بین ببرد. هرچند که قهر و زور «فقط بخشی از پایه‌ی قدرت ایالات متحده بود که گاهاً نقض غرض نیز بود و نتیجه‌ی عکس می‌داد.» به‌همین سیاق، یکی از بنیان‌های بی‌چون‌وچرای قدرت ایالات متحده، ظرفیتش جهت ایجاد و بسیج توافق و همکاری بین‌المللی بود و این ظرفیت به این دلیل به‌دست آمد که ایالات متحده طوری عمل می‌کرد که این ادعا که واشینگتن در جهت خواست عمومی کار می‌کند برای دیگران لاًقل پذیرفتنی باشد، حتا درست زمانی که منافع تنگ‌نظرانه‌ی آمریکایی را واقعاً در اولویت قرار می‌داده است. در این مورد هاروی می‌نویسد:

جنگ سرد برای آمریکا یک فرصت استثنایی به‌وجود آورد. ایالات متحده، کشوری که خودش را وقف انباشت بی‌پایان سرمایه کرده بود، آماده بود که قدرت سیاسی و نظامی را انباشت کند تا روند [افزایش سرمایه را] در سرتاسر جهان در برابر تهدید کمونیسم دفاع و تقویت کند ... ما در مورد سازوکار تصمیم‌سازی در نهاد سیاست خارجه در زمان روزولت-ترومن به‌قدر کفایت می‌دانیم که نتیجه بگیریم آمریکا همیشه منافع خود را در اولویت می‌گذارد، مزایایی کافی به‌سمت طبقات مالک و متمکن در تعدادی کافی از کشورها سرازیر می‌شده تا ادعای آمریکا مبنی بر عمل کردن در جهت خواست و نفع جهانی (بخوانید خواست و منفعت مالکین و متمکن‌ها) باورپذیر شود و گروه‌های زیردست (و دولت‌های طرف) را شاکر و مطیع نگه دارد. [۲۷]

البته که دولت بوش و حامیان دومین قرن آمریکایی تمام تلاششان را کرده‌اند تا، همان‌طور که فریدمن پیشنهاد کرده بود، جهان را قانع کنند که با تهاجم به عراق، ایالات متحده «در جهت منفعت این سیاره عمل می‌کند و نه پیش‌برد زیاده‌خواهای نفتی [سوختی] آمریکایی». اما شکست در جلب مؤثر حمایت بین‌المللی برای تهاجم و اشغال نشان داد که بیش‌تر جهان جور دیگری فکر می‌کرد. از همان ابتدا مسئله این نبود که [ادعاهای] "سلاح‌های کشتار جمعی" و یا "رابطه‌ی عراق و القاعده" به‌اندازه‌ی کافی باورپذیر نبودند، بل که مسئله این بود که تهاجم و اشغال در زمینه‌ی وسیع‌تر پروژه‌ای سیاسی برای تسلط آمریکا ترسیم شده بود و مشخصاً بعد توزیعی را در برابر بعد جمعی قدرت جهانی برجسته می‌کرد. هاروی چنین ادامه می‌دهد که اهتمام جهت اجرای [این] برنامه از طریق تصمیم یک‌جانبه برای هجمه به عراق «نوعی خط پیوندی بر اساس ایستادگی و مقاومت ... در بین فرانسه، آلمان، روسیه به‌وجود آورد که حتا توسط چین نیز حمایت شد.» این

تغییر و بازتنظیم ناگهانی در صفبندی جغرافیاسیاسی<sup>۱</sup> [ژئوپولیتیک] جهان «تشخیص و مشاهده‌ی مرزهای کم‌رنگ یک بلوک قدرت اوراسیایی را ممکن کرد؛ بلوکی که هلفورد مکیندر<sup>۲</sup> خیلی پیش‌ترها پیش‌بینی کرده بود که به‌آسانی توان تسلط بر جهان را به‌لحاظ جغرافیاسیاسی دارد.» [۲۸]

با توجه به ترس دیرباز واشینگتن از شکل‌گیری چنین بلوکی، اشغال عراق معنای گسترده‌تری می‌یابد:

این امر نه تنها تلاشی برای ایجاد تسلط بر شیر فلکه‌ی [و شریان] نفت جهانی و در نتیجه اقتصاد جهانی- از طریق تسلط بر خاورمیانه است، بل که یک سرپل قدرت‌مند نظامی آمریکایی در میانه‌ی اوراسیا ایجاد می‌کند که وقتی آن را با ائتلاف‌های فزاینده با کشورهای از لهستان گرفته تا بالکان ترکیب کند موقعیتی به‌لحاظ جغرافیاسیاسی [ژئواستراتژیک] استثنایی فراهم می‌شود که دارای این بالقوه‌گی است که هرگونه تحکیم بلوک قدرت اوراسیایی را مختل کند. این می‌تواند گام بعدی در [مسیر] "انباشت بی‌پایان قدرت سیاسی" باشد که همیشه باید قرین انباشت به‌همان میزان بی‌پایان سرمایه باشد. [۲۹]

این برنامه‌های بلندپروازانه، آمریکا را به کانون بحث‌های جاری در خصوص امپراطوری و امپریالیسم جدید تبدیل کرده است. اما همان‌طور که هاروی خاطر نشان می‌کند «توازن نیروهای در حال عمل در منطق سرمایه‌داری هرچه‌بیش‌تر در جهات متنافر در حرکتند». [۳۰] اکنون به این نیروها می‌پردازیم.

### ب) بحران [ناشی از] انباشت بیش‌از‌حد و تولید فضا

یکی از مهم‌ترین وجوه ماهوی سرمایه‌داری تاریخی (که به‌لحاظ نظری خیلی به آن پرداخته نشده و مورد اغماض واقع شده است) "تولید فضا" است. این روند نه تنها آن‌گونه که هنری لِفُور<sup>۳</sup> ادعا می‌کند برای نجات سرمایه‌داری، به‌ویژه، در بزنگاه‌های بحرانی حیاتی بوده است [۳۱]، بل که یکی

<sup>1</sup> Geopolitic

<sup>2</sup> Halford Mackinder

<sup>3</sup> Henri Lefebvre

از شروط اساسی شکل‌گیری و افزایش گسترش جهانی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام اجتماعی تاریخی بوده است. برای بیش از بیست سال، هاروی نظریه‌ی "تمهید و ترفند فضایی-زمانی" یا، به‌طور موجز، "تمهید و ترفند فضایی" را مطرح کرده است که آن را به تمایل انباشت بی‌پایان سرمایه به ایجاد بحران ربط می‌داد؛ و برای این پرسش که چرا تولید فضا برای بازتولید گسترده‌ی سرمایه<sup>۱</sup> چنین عنصری حیاتی شده است بهترین تبیین را فراهم می‌کند. [۳۲] در [کتاب] "امپریالیسم جدید" این نظریه برای روشن کردن ارتباط بین ظهور پروژه‌ی "قرن جدید آمریکایی" و بحران [ناشی از] انباشت بیش‌ازحد در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ قرن بیستم و هم‌چنین تضاد بین منطق قلمروانه، که زیربنای این پروژه است، و منطق سرمایه‌محور به‌کار برده شد. اصطلاح "تمهید و ترفند" معنایی دوگانه دارد:

بخش مشخصی از سرمایه‌ی کل<sup>۲</sup> (بسته به عمر فیزیکی و اقتصادی‌اش) واقعاً در و بر روی زمین برای مدتی نسبتاً طولانی در شکل فیزیکی تعبیه و ثابت شده است. بخشی از مخارج عمومی (مثلاً آموزش عمومی و نظام بهداشت و درمان) به‌واسطه‌ی تعهدات دولتی صورتی قلمروانه یافته‌اند و به‌لحاظ جغرافیایی غیرقابل حرکت هستند. از طرف دیگر تمهید و ترفند فضایی-زمانی، استعاره‌ای برای نوع خاصی از راه حل بحران‌های سرمایه‌داری از طریق تعویق زمانی و گسترش جغرافیایی است. [۳۳]

معنای لغوی و اصلی کلمه‌ی "تمهید و ترفند"، توجهات را به‌سمت وابستگی انباشت سرمایه به وجود محیط مصنوع [و انسان‌ساخته‌ی] به‌خصوصی از زیرساخت‌ها و تسهیلات (نظیر راه آهن، بندر، راه‌ها، فرودگاه‌ها، شبکه‌ی کابلی، سیستم‌های فیبر نوری، خطوط لوله، شبکه‌ی برق، سیستم آب‌وفاضلاب، هم‌چنین کارخانه‌ها، دفاتر، خانه‌ها، بیمارستان‌ها و مدارس) جلب می‌کند که برعکس برخی از فرم‌های سرمایه‌ی ثابت (از جمله کشتی‌ها، تراکتورها، ماشین‌آلات و هواپیماها) که می‌توانند حرکت کنند، سرمایه‌ی ثابت درج‌وحک‌شده در زمین را تشکیل می‌دهد. تنها از طریق ثابت کردن شکلی از زیرساخت‌های فیزیکی در مکان است که سرمایه در شکل‌های به‌لحاظ فیزیکی متحرک می‌تواند در جست‌وجوی بیش‌ترین سود در فضا حرکت کند. [۳۴]

معنای استعاری کلمه‌ی "تمهید و ترفند"، برعکس، گرایش موفقیت‌آمیز انباشت سرمایه برای پیش‌روی بی‌وقفه به‌سمت، اگر نگوییم از بین بردن بل‌که، کاهش موانع فضایی را روشن می‌کند

<sup>1</sup> Enlarged Reproduction of Capital

<sup>2</sup> Total Capital

به قول کارل مارکس: فروپاشی مکان در زمان؛ لذا ناخواسته امتیازات انحصاریِ ضمیمه‌ی مکان‌های خاص را از طریق تشدید رقابت بر سر فضای جغرافیایی تضعیف می‌کند. در نتیجه‌ی این گرایش، سرمایه به طور پیوسته بیش از مقداری که بتواند به طرز سودآوری در بخش تولید و توزیع کالاها در نظام‌های قلمروانه‌ی موجود سرمایه‌گذاری شود انباشت می‌شود. این مازاد سرمایه<sup>۱</sup> در فهرست کالاهای فروش‌نرفته که فقط می‌توانند با ضرر دور ریخته شوند، ظرفیت تولیدی غیرفعال و نقدینگی‌ای که مجرای مناسب برای سرمایه‌گذاری سودآور ندارد، مادیت می‌یابد. تلفیق فضای جدید و سیستم انباشت، بحران متعاقب و حاصل اضافه‌انباشت را با جذب این مازادها، اول از طریق "تعویق زمانی"<sup>۲</sup> و سپس تر از طریق گسترش فضایی سیستم انباشت، ترمیم می‌کند. جذب از طریق تعویق زمانی به طور خاص به تولید فضا ارجاع می‌دهد، به عبارت دیگر، به استفاده از مازاد سرمایه در ایجاد و اعطای زیرساخت‌های ضروری، هم فیزیکی و هم اجتماعی، به فضاهای جدید. جذب از طریق گسترش اندازه، به استفاده از مازاد سرمایه در آمیزه‌های جدید مولدی که با گسترش جغرافیایی نظام انباشت سرمایه، بعد از آن که فضای جدید به کفایت تولید شده است، سودآور می‌شوند ارجاع می‌دهد. [۳۵]

اثر تلفیقی گرایشات، که دو معنای تمهید و ترفند فضایی توجه ما را بدان جلب می‌کند، گونه‌ای جغرافیایی از مفهوم فرآیند "تخریب خلاق" ژوزف شومپیتر<sup>۳</sup> است. همان طور که هاروی می‌گوید:

اثر کلی این است که... سرمایه به طور دائمی در یک زمان به دنبال ایجاد چشم‌انداز جغرافیایی‌ای است تا فعالیت خود را تسهیل کند فقط به این دلیل که در زمان دیگری می‌بایست آن را خراب کند و چشم‌اندازی به کل متفاوت بسازد تا عطش دائمی‌اش به انباشت بی‌پایان سرمایه را فروبنشاند. در نتیجه تاریخ تخریب خلاق درون چشم‌انداز واقعی جغرافیایی تاریخی انباشت سرمایه حک شده است. [۳۶]

این گونه‌ی جغرافیایی پویه‌ی شومپیتری، به لحاظ نظری از اهمیت وافری برخوردار است. سیاهه‌ی خود شومپیتر از انواع نوآوری‌هایی که فرآیند تخریب خلاق را پیش می‌رانند بود شامل تغییراتی بود که در پیکربندی فضایی تجارت و تولید رخ می‌دهد. [۳۷] اما شومپیتر هرگز رابطه‌ی بین نوآوری‌هایی که پیکربندی فضایی تجارت و تولید را تغییر می‌دادند و سایر نوآوری‌ها را به طور

<sup>1</sup> Surplus of Capital

<sup>2</sup> Temporal Defferal

<sup>3</sup> Joseph Schumpeter's Process of Creative Destruction



مشخص عنوان نکرد. این کاری است که هاروی آن را با نشان دادن نقش‌های درهم‌تنیده‌ی مزیت‌های فن‌آورانه و مکانی<sup>۱</sup> انجام می‌دهد؛ نقش‌هایی که در تولید سود مازادی که پیشران پویه‌ی شومپتری هستند مؤثرند. در این جریان سودهای مازاد<sup>۲</sup> -یا به قول شومپتر "غنایم فوق‌العاده" و پاداش‌هایی که بسیار فراتر از میزان تلاشی است که اقلیت کوچک دریافت‌کنندگان، کرده‌اند- نقش دوگانه‌ای دارد. چرا که برای نوآوری انگیزه‌ای دایمی ایجاد می‌کنند و در عین حال همان‌طور که شومپتر ادعا می‌کند:

بسیار مؤثرتر از یک توزیع برابرتر و عادلانه‌تر، فعالیت اکثریت بزرگ صاحبان کسب‌وکار<sup>۳</sup> را به پیش می‌راند، صاحبان کسب‌وکاری که، در مقابل، پاداش اندک و یا هیچ و یا کم‌تر از هیچ دریافت می‌کنند؛ اما هم‌چنان حداکثر تلاششان را می‌کنند چون آن غنایم بزرگ را در برابر چشمانشان می‌بینند و شانس خود را برای موفقیت دست‌بلا می‌گیرند. [۳۸]

به جای به دست آوردن غنایم فوق‌العاده، "اکثریت بزرگ" به سمت رقابت سوق داده می‌شوند که نه تنها سودهای مازاد را حذف نمی‌کند بل که با نابود کردن آمیزه‌های مولد از پیش موجود، زیان‌های گسترده‌ای ایجاد می‌کند.

هاروی روند مشابهی را نظریه‌مند می‌کند، اما بر روی این واقعیت متمرکز می‌شود که سرمایه‌داران منفرد می‌توانند نه تنها با به کارگیری فن‌آوری‌های برتر بلکه با جست‌وجوی مکان‌های برتر سودهای مازاد به دست بیاورند:

در جست‌وجوی رقابتی برای سودهای مازاد بین تغییر فن‌آوری یا تغییر مکان یک بده‌بستان مستقیم وجود دارد ... در هر دو مورد سود مازادی که به سرمایه‌داران منفرد می‌رسد به محض این که سایر سرمایه‌داران آن فن‌آوری را اتخاذ می‌کنند و یا به مکان‌هایی با مزایای برابر جابه‌جا می‌شوند، از بین می‌رود ... به‌میزانی که فرصت‌ها برای سودهای مازاد از [آن] مکان ناپدید می‌شود، انگیزه‌های رقابتی بین سرمایه‌داران منفرد برای برهم‌زدن پایه‌های آن تعادل از طریق تغییر فن‌آوری بیش‌تر می‌شود ... در نتیجه، رقابت هم‌زمان جابه‌جایی در پیکربندی فضایی تولید، تغییر در ترکیب فن‌آوری، بازساختاریابی روابط ارزش و جابه‌جایی‌های زمانی در پویه‌ی جامع و کلی انباشت را تشویق می‌کند.

---

<sup>1</sup> Locational

<sup>2</sup> Excess Profits

<sup>3</sup> Businessmen

جنبه‌ی فضایی رقابت یک عنصر و جزء سازنده‌ی متغیر در این ملغمه و ترکیب متغیر نیروهاست. [۳۹]

همان‌طور که هاروی اشاره می‌کند، جابه‌جایی فضایی-زمانی در پویای جامع و کلی انباشت، که سرمایه‌ی مازاد<sup>۱</sup> را جذب می‌کند، به‌طور کلی «ارزشی را که در مکان<sup>۲</sup> (روی زمین) تعبیه و ثابت شده‌است ولی هنوز متحقق نشده است را تهدید می‌کنند.» بنابراین،

حجم بالای سرمایه‌ای که در یک مکان تعبیه و ثابت شده است به‌منزله‌ی مانعی بر سر قابلیت تحقق تمهید و ترفند فضایی در مکانی دیگر عمل می‌کند. اگر سرمایه به جای دیگری برود، آن‌گاه در پشت سر خود ردی از انهدام و ارزش‌زدایی به جای می‌گذارد؛ تجربه‌ی صنعت‌زدایی در کانون‌های<sup>۳</sup> سرمایه‌داری ... در دهه ۷۰ و ۸۰، نمونه‌هایی از این دست‌اند. اگر سرمایه حرکت نکند یا نتواند حرکت کند ... آن‌گاه سرمایه‌ی بیش‌ازحد انباشت‌شده<sup>۴</sup> مستقیماً از طریق کسادِ ضدتورمی<sup>۵</sup> یا رکود<sup>۶</sup>، بی‌ارزش می‌شود. [۴۰]

## لختی و مقاومت

به‌هرمنوال، تمهیدات و ترفندهای فضایی مستلزم تلاطمات بین‌منطقه‌ای و تغییر مسیر جریان سرمایه از یک فضا به فضای دیگر هستند. تغییر مسیرها ممکن است به‌آرامی صورت بگیرد یا به قول هاروی متضمن یک "بحران سوئیچینگ"<sup>۸</sup> [۴۱] باشد. هاروی مشخص نمی‌کند که این بحران‌ها دقیقاً چه هستند. هرچند که جریان استدلال‌ش نشان می‌دهد که بحران سوئیچینگ وهله‌های تنگنایی هستند که ریشه در مقاومت در برابر جابه‌جایی‌های مکانی<sup>۹</sup> تمهیدات و ترفندهایی فضایی-زمانی دارند که متناوباً جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری را منقلب می‌کنند.

---

<sup>1</sup> Surplus Capital

<sup>2</sup> Place

<sup>3</sup> Heartlands

<sup>4</sup> Overaccumulated Capital

<sup>5</sup> Deflationary Recession

<sup>6</sup> Depression

<sup>7</sup> Inertia

<sup>8</sup> Switching Crises

بحران تعویض یا بحران تغییر وضع می‌تواند معادل‌های مناسبی باشند، لیکن از آن‌جا که کلمه‌ی اصلی اصطلاحی روزمره در زبان فارسی‌ست، به‌کار برده شد.

<sup>9</sup> Relocations

مقاومت بخشاً از منطق متناقض خودِ انباشت سرمایه نشأت می‌گیرد. در واقع هاروی استدلال می‌کند که «هر چه قدر سرمایه‌داری بیش‌تر توسعه می‌یابد، بیش‌تر تمایل دارد تا در برابر نیروهای که به سود لختی جغرافیایی عمل می‌کنند، تسلیم شود.»

چرخه‌ی سرمایه بیش‌ازپیش در زیرساخت‌های غیرمتحرک<sup>۱</sup> فیزیکی و اجتماعی، که جهت پشتیبانی از انواع معین تولید ساخته شده‌اند، گیر افتاده است ... فرآیندهای کار، ترتیبات توزیعی، الگوهای مصرف و قس‌علی‌هذا. کمیت‌های روبه‌افزایش سرمایه‌ی ثابت ... جلوی تحرک آزاد را می‌گیرد ... ائتلاف‌های قلم‌روانه‌ای که معمولاً به‌طور فزاینده‌ای نیرومند و بیش‌تر و بیش‌تر عمق و استحکام می‌یابند ... جهت حفظ مزایای به‌دست‌آمده، نگه‌داشت سرمایه‌گذاری انجام‌شده، مصون نگه‌داشتن یک مصالحه‌ی محلی و حفاظت از خود در برابر تندبادهای رقابت فضایی، ایجاد می‌شوند ... پیکربندی‌های فضایی جدید قابل دست‌یابی نیستند، چرا که ارزش‌زدایی‌های منطقه‌ای مجاز به طی خط‌سیر خود نیستند. توسعه‌ی جغرافیایی ناموزون سرمایه‌داری شکلی را فرض می‌کند که به‌کلی با انباشت پایدار، چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی، ناسازگار است. [۴۲]

اما نیروهای لختی جغرافیایی ممکن است بخشاً در مقاومت علیه نه تغییرات اقتصادی مزبور بل که علیه نتایج سیاسی و اجتماعی خیالی و یا واقعی تمهیدات و ترفندهای فضایی ریشه داشته باشند. برای بررسی این‌گونه مقاومت سیاسی، هاروی بر روی مورد چین به‌عنوان خوش‌آئینه‌ترین پایگاه در زمینه‌ی تمهیدات و ترفندهای فضایی مؤثر بر روی بحران [ناشی از] انباشت بیش‌ازحد تمرکز می‌کند. چین نه تنها سریع‌ترین جاذب سرمایه‌گذاری خارجی شده است (با رشد سرمایه‌گذاری خارجی از پنج میلیارد دلار در سال ۱۹۹۱ تا ۵۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۲)، بل که بازار داخلی‌اش هم با سرعتی بسیار بیش‌تر از هر کشور دیگری در حال رشد بوده است (درآمد در مناطق شهری با نرخ سالیانه‌ی ۱۱٪ و در مناطق روستایی با نرخ ۶٪ در حال رشد است). در نگاه هاروی مناظر سرمایه‌گذاری بلندمدت در زیرساخت‌ها حتا از این هم مهم‌تر است:

از سال ۱۹۹۸ چینی‌ها تلاش کرده‌اند تا نیروی کار مازاد عظیم خود را ... با سرمایه‌گذاری، از طریق بدهی تأمین مالی می‌شوند، در پروژه‌های عظیم، که در برابرشان پروژه‌ی عظیم سد سه‌تنگه<sup>۲</sup> کوچک به‌نظر می‌رسد، جذب کنند. آن‌ها حتا به‌دنبال پروژه‌ی جاه‌طلبانه‌تری

---

<sup>1</sup> Immobile

هستند (با هزینه‌ی حداقل ۶۰ میلیارد دلار) تا آب را از یانگ‌تسه<sup>۱</sup> به رودخانه‌ی زرد منحرف کنند. سیستم‌های نوین مترو و بزرگ‌راه‌ها در شهرهای بزرگ ساخته شده‌اند و پیشنهاد شده‌است که خط آهنی به طول ۸۵۰۰ مایل مناطق داخلی را به مناطق به‌لحاظ اقتصادی پررونق ساحلی وصل کند ... زیرساخت‌های شهری در همه‌جا در حال به‌روزرسانی‌اند ... این تلاش در کل بسیار بزرگ‌تر از کاری است که آمریکا در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ انجام داد و این پتانسیل را دارد که مازاد سرمایه را برای سالیان سال جذب کند.

[۴۳]

این‌گونه تولید انبوه فضای جدید، که عمدتاً از طریق کسری تأمین مالی می‌شود، تهدید عمده‌ی بحران مالی را برای دولت چین به‌بار می‌آورد. به‌هرمنوال با فرض این که آن بحران قابل پیش‌گیری یا به‌صورت موفقیت‌آمیزی قابل تحمل است، این "نسخه‌ی چشم‌گیر" تمهیدات و ترفندهای فضایی‌زمانی «نه فقط برای جذب سرمایه‌ی بیش‌ازحد انباشت‌شده، بل که برای جابه‌جایی و شیفت توازن قدرت سیاسی و اقتصادی به‌سمت چین به‌منزله‌ی یک قدرت هژمون منطقه‌ای، دلالت‌های جهانی دارد؛ و چه بسا که منطقه‌ی آسیایی را با رهبری چین در موقعیت هرچه‌بیش‌تر رقابتی‌تر در برابر ایالات متحده قرار دهد.» وجود این امکان باعث می‌شود که علی‌رغم این واقعیت که تمهیدات و ترفندهای فضایی نرم بهترین چشم‌انداز جهت حل بحران زیرساختی [ناشی از] اضافه‌انباشت [سرمایه] را با خود دارد، ایالات متحده در برابر [پذیرش] آن مقاومت کند. [۴۴]

بنابراین، درهم‌تنیدگی بین تمهیدات و ترفندهای فضایی و جابه‌جایی‌های هژمونیک که دور باطل و مخمسه‌ای را که هم‌واره در پیش روی کانون‌های متصدی راه‌بر توسعه‌ی سرمایه‌داری است، تقویت می‌کند. توسعه‌ی بلامانع مناطق جدید از طریق تشدید رقابت بین‌المللی موجب ارزش‌زدایی از این مراکز می‌شود. توسعه‌ی محدود در خارج این رقابت را کم می‌کند اما فرصت سرمایه‌گذاری سودآور سرمایه‌ی مازاد را نیز مسدود می‌کند و در نتیجه ارزش‌زدایی‌های با منشأ داخلی را کلید می‌زند. [۴۵] اگر کانونی که با رقابت به‌چالش کشیده شده است یک کانون هژمونیک نیز باشد، پی‌آمدش تهدید به صدمه و لطمه نه تنها به ارزش‌داری‌هایش بل که به قدرتش است. بدتر از آن، این امر ممکن است ثبات اجتماعی کانون به‌چالش کشیده‌شده را نیز تهدید کند، چرا که

---

<sup>1</sup> Yangtze

تمهیدات و ترفندهای فضایی برای بحران [ناشی از] اضافه‌نباشت [سرمایه] هم‌واره جنبه‌ای اجتماعی نیز دارند که بر نیروی محرک آن‌ها اثر، چه مثبت و چه منفی، می‌گذارد.

## تلاطمات پایان قرن؟

این جنبه‌های اجتماعی جزء مکمل نظریه‌ی تمهیدات و ترفندهای فضایی هاروی از همان ضابطه‌یابی‌های ابتدایی‌اش بود. این ایده در اصل از این مشاهده‌ی هگل در کتابش، "فلسفه‌ی حق"، نشأت گرفته است که به‌نظر می‌آید جامعه‌ی بورژوازی در حل مشکلات نابرابری اجتماعی و ناپایداری محصول گرایش به اضافه‌نباشت ثروت و مکنث در یک قطب و محرومیت و مسکنث در قطب دیگر، به‌مدد سازوکارهای درونی خود ناتوان است. در نتیجه، یک جامعه‌ی مدنی بالغ به دنبال راه‌حل‌های بیرونی از طریق بازرگانی خارجی و اعمال استعماری و امپریال است. [۴۶] هاروی در [کتاب] "امپریالیسم جدید" این مشاهده را با نقل قولی از آرنت تکمیل می‌کند که «جمهور و جامعه‌ی سیاسی هابز<sup>۱</sup> ساختاری متزلزل دارد و هم‌واره می‌بایست چوب زیر بغل‌هایی جدید از بیرون برای خودش دست‌وپا کند؛ در غیر این‌صورت یک‌شبه به دامان آشوب<sup>۲</sup> بی‌معنا و بی‌هدف منافع خصوصی فرومی‌ریزد، منافی که خود جامعه‌ی سیاسی از آن نشأت یافته است. [خطر همیشگی جنگ چشم‌انداز ثبات را برای جامعه‌ی سیاسی تضمین می‌کند، چرا که به دولت امکان می‌دهد قدرت خود را به‌هزینه‌ی دیگر دولت‌ها، ارتقا دهد.]» [۴۷]

هاروی احکام [هانا] آرنت را قابل اطلاق به ایالات متحده می‌داند. «در این جامعه‌ی غیرمعمول چندفرهنگی مهاجران ... فردگرایی افسارگسیخته‌ی رقابتی ... دایماً زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را دگرگون و منقلب می‌کند ... و [اجرای] دموکراسی را به‌طور مزمونی بی‌ثبات می‌سازد.» مشقت دست‌یابی به انسجام درونی در چنان جامعه‌ی به‌لحاظ قومیتی درآمیخته و به‌شدت فردگرا، روالی را باعث می‌شود که ریچارد هافستاتر<sup>۴</sup> در اوایل دهه‌ی ۶۰ آن را ذیل "سبک پارانوئید"<sup>۵</sup> سیاست آمریکایی توضیح داد؛ رسمی که در آن ترس از "دیگری" (کمونیسم، سوسیالیسم، آنارشسیسم، "فتنه‌انگیزان خارجی" و یا برای چپ‌ها سرمایه‌داری و دسایس دولتی) برای خلق

<sup>1</sup> Hobbes's Commonwealth

<sup>2</sup> Chaos

<sup>۳</sup> جملات داخل [] از هاروی‌اند که توسط مترجم اضافه شده‌اند.

<sup>4</sup> Richard Hofstadter

<sup>5</sup> Paranoid Style

هم‌بستگی سیاسی<sup>۱</sup> اساسی و ضروری است. بعضی وقت‌ها «کل کشور چنان یاغی می‌شود که گویی حکومت ناپذیرند.» [۴۸] مطابق ارزیابی هاروی، علی‌رغم (و یا شاید به دلیل) اقتصاد پررونق و ناپدید شدن تهدید کمونیسم با پایان جنگ سرد، دهه‌ی ۹۰ دورانی بود که:

رقابت بسیار بی‌رحمانه بود. آواتارهای "اقتصاد جدید" یک‌شبه میلیونر شدند و ثروت خود را به‌رخ کشیدند، همه‌جا پر بود از کلاه‌برداری و طرح‌های شیادانه، رسوایی‌ها (چه واقعی و چه خیالی) با ذوق و شوق استقبال می‌شد، شایعات نادرستی در مورد نقشه‌کشی در کاخ سفید برای ترورهایی در جریان بود، تلاشی برای استیضاح رئیس‌جمهور صورت گرفت، مجریان میزگرد، هاوارد استرن و راش لیمبو<sup>۲</sup>، مثال رسانه‌ای بودند که خارج از کنترل بود، در لس‌آنجلس شورش‌هایی فوران گرفت، واکو و اوکلاهما نماد علاقه‌ی وافر به تقابل و خشونت داخلی‌ای شدند که برای مدت‌ها خفته بود، نوجوانان در کلمباین هم‌کلاسی‌هایشان را با گلوله کشتند، شور غیرعقلانی بر خرد مرسوم<sup>۲</sup> برتری یافت و فساد جمعی فرآیند سیاسی وقیحانه و بی‌پرده بود. به‌طور خلاصه جامعه‌ی مدنی خیلی از مدنیت به‌دور بود ... و به‌نظر می‌رسید همان‌طور که آرنه می‌گفت در حال فروریزی به آشوب بی‌معنا و بی‌هدف منافع خصوصی بود. [۴۹]

هاروی گمان می‌دارد که بخشی از جذابیت انتخاباتی جورج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۰ «وعده‌ی ایجاد شرایط اخلاقی سفت‌وسخت برای جامعه‌ی مدنی‌ای بود که داشت از کنترل خارج می‌شد.» همان‌طور که باید، یازده سپتامبر «تکانه و توانی برای گسست از شیوه‌های فاسد دهه‌ی ۹۰ ایجاد کرد.» به‌همین ترتیب، جنگ با عراق چندان متباین از مشکلات داخلی نبود: «[بل‌که] فرصت بزرگی بود جهت تحمیل درک و معنای جدیدی از نظم اجتماعی در داخل و مطیع کردن جمهور و جامعه‌ی سیاسی.» یک‌بار دیگر، «دشمن شرور [خارجی] به اهرم قدرت‌مندی جهت تاراندن یا رام کردن شیاطین در کمین، داخلی بدل شد.» [۵۰]

این مشاهدات نشان می‌دهند که تمهیدات و ترفندهای فضایی نه تنها با مقاومت در برابر جابه‌جایی مکانی اقتصادی و بازتنظیم‌های جغرافیاسیاسی هم‌بسته، بل‌که با مقاومت در برابر تغییرات اجتماعی نیز محدود می‌شوند. برای هر دو معنای تمهیدات و ترفندهای فضایی یک وجه اجتماعی غیرقابل اجتناب وجود دارد. در معنای لغوی و اصلی، تثبیت سرمایه در آشکال بنادر، راه‌ها، فرودگاه‌ها،

<sup>1</sup> Howard Stern and Rusg Limbaugh

<sup>2</sup> Commo Sense

کارخانه‌ها، مدارس و غیره در و بر روی زمین چیزی فراتر از چشم‌اندازی جغرافیایی برای تسهیل انباشت سرمایه فراهم می‌آورد. این امر نوعی ویژه از زیست‌گاه انسانی جهت تعاملات و بازتولید اجتماعی به وجود می‌آورد. و برعکس، معنی استعاری تمهیدات و ترفندهای فضایی برای بحران [ناشی از] اضافه‌انباشت، متضمن چیزی بسیار فراتر از ارزش‌زدایی از سرمایه‌ی ثابت‌شده در زمین، که با خلق و پدید آمدن یک چشم‌انداز جغرافیایی جدید<sup>۱</sup> مهجور و منسوخ می‌افتد، است؛ آن متضمن انهدام زیست‌گاه انسان نیز هست، انهدامی که در چشم‌انداز روبه‌زوال انباشت سرمایه تعبیه شده است.

همان‌طور که کارل پولانی<sup>۱</sup> خیلی وقت پیش با ارجاع به بحران [ناشی از] اضافه‌انباشت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بدان اشاره کرد، انهدام‌هایی از این دست، به صورت گریزناپذیری ندای "حفاظت‌از خود<sup>۲</sup> جامعه" را در هر دو شکل سیاست متری<sup>۳</sup> و ارتجاعی<sup>۴</sup> بلند می‌کند؛ سیاستی که از طریق نیروهایی بسیج می‌شود که به دنبال گند و یا معکوس کردن جهت جابه‌جایی‌های مکانی فعالیت‌های اقتصادی و قدرت سیاسی هستند که تمهیدات و ترفندهای فضایی متضمن آن‌ها می‌باشند. [۵۱] در عوض، این نوع بسیج‌ها<sup>۵</sup> ممکن است تهدیدی جدی علیه مشروعیت اجتماعی نیروهایی باشند که منطق سرمایه‌داری جابه‌جایی‌های مکانی نامحدود را به عنوان شرط انباشت بی‌پایان سرمایه پذیرفته‌اند. در هر صورت، غرایز خود-حفاظتی لایه‌های اجتماعی، نیروهای لختی جغرافیایی را تقویت می‌کنند و حل و رفع بحران [ناشی از] اضافه‌انباشت را مشکل‌زاتر می‌کنند. هرچند که راهی به بیرون از این تنگنا و محصمه نیز وجود دارد، به طور مثال استفاده از ابزارهای مالی «برای رهاییدن سیستم از اضافه‌انباشت از طریق نازل کردن بلای بحران ارزش‌زدایی در قلمروهای بی‌پناه و آسیب‌پذیر.» هاروی به کار بستن این ابزارها را وجه "شیطانی و مخرب" تمهیدات و ترفندهای فضایی-زمانی برای مشکل اضافه‌انباشت می‌خواند. بگذارید به طور خلاصه شرح دهیم که این امر مستلزم چه چیزی است.

---

1 Karl Polanyi

2 Self-Protection

3 Progressive

4 Reactionary

5 Mobilization

### ج) انباشت از طریق سلب مالکیت<sup>۱</sup>

در بحث بر سر جذب سرمایه‌ی مازاد در تولید فضای جدید، هاروی اشاره می‌کند که تغییر کاربری محصولات به فروش نرفته و ظرفیت تولیدی غیرفعال به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، به شدت به نقش میانجی‌گری نهادهای دولتی و مالی بستگی دارد. «سرمایه‌ی مازادی که در لباس‌ها و کفش‌ها وجود دارد نمی‌تواند مستقیم به فرودگاه و انستیتوی تحقیقاتی تبدیل شود.» [۵۲] اما نهادهای دولتی و مالی این قابلیت را دارند که متناسب با سرمایه‌ی مازادی که در تولید لباس و کفش گیر کرده، اعتبار تولید کنند و آن را در اختیار بنگاه‌هایی که می‌خواهند در فرودگاه، انستیتوهای تحقیقاتی و یا هر شکل دیگری از سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی، که مستلزم تولید فضای جدید است، فعالیت کنند بگذارند. البته دولت‌ها این قدرت را نیز دارند که از طریق تأمین مالی از طریق کسری و یا اختصاص درآمدهای مالیاتی به سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی، سرمایه‌ی مازاد را به تولید فضاهای جدید دگرگون کنند. [۵۳]

در جهان واقعی سرمایه‌داری، این کارکرد سازنده‌ی تأمین مالی عمومی و خصوصی با رونق‌های سوداگرانه<sup>۲</sup> و ورشکستگی بازارهای زمین و املاک و مستغلات و بدهی حکومتی درهم تابیده است. سوداگری‌های بیش‌ازحد، سرمایه را از تجارت و تولید خارج و ناگزیر آن‌ها را با ارزش‌زدایی، به‌مثابه سرنوشتشان، رودرو می‌کند. مع‌هذا تحدید سوداگری «از منظر سرمایه‌داری به‌همان‌اندازه نتایج اسفانگیز به‌بار می‌آورد»:

دگرگونی پیکربندی‌های فضایی در محیط مصنوع [و انسان‌ساخته] می‌بایست کنترل شوند و چشم‌انداز فیزیکی مورد نیاز برای آینده‌ی انباشت مادیت نمی‌یابد ... سوداگری بی‌حد و حصر و تصرف کنترل‌نشده، که برای سرمایه‌هزینه‌زا و برای نیروی کار تحلیل‌برنده و خانمان‌برانداز است، چارچوب آشوب‌ناکی ایجاد می‌کند که از درون آن پیکربندی‌های جدید فضایی می‌توانند رشد می‌کند. [۵۴]

تا زمانی که افراط‌های سوداگرانه تکوین و ظهور پیکربندی‌های فضایی جدید را پشتیبانی می‌کنند به‌جای ممانعت. تا تجارت و تولید بیش از آن‌چه در پیکربندی‌های پیشین مقدور بود، گسترش یابند، "شرهای ضروری" یک بازی با جمع‌مثبت هستند. به‌این‌ترتیب بود که گفتار رسمی افراط‌های سوداگرانه و "و فور نامعقول" دهه‌ی ۹۰ را توجیه کرد: ادعا شده بود که تحرک بی‌قید

<sup>1</sup> Dispossession

<sup>2</sup> Speculative



و بند فضایی سرمایه، اساساً جهت خیر بازتولید گسترده‌ی اقتصاد جهانی، از جمله بخش‌های آسیب‌پذیر آن بوده است. لیکن، در پس گفتار رسمی واقعیت به‌غایت مخرب بازی جمع‌منفی خوابیده است که به‌جای تسهیل از تکوین و ظهور پیکربندی‌هایی فضایی جدید، ممانعت کرد:

مداخلات سرمایه‌ی مالی که، در نسبتی همچون نسبت میان جنگ و دیپلماسی، مستظهر به قدرت دولتی است، مکرراً با انباشت حاصل از طُرُق دیگر هم‌آوردی می‌کند. اتحاد نامیمون قدرت‌های دولتی و جنبه‌های یغماگرانه‌ی سرمایه‌ی مالی تیغ برآی نوعی "سرمایه‌داری لاش‌خور"<sup>۱</sup> را تراش می‌دهد، که به همان میزان که مشغول دستیابی به توسعه‌ی موزون جهانی است، دست‌به‌کارِ اعمال هم‌نوع‌خوارانه<sup>۲</sup> و ارزش‌زدایی‌های تحمیلی نیز هست. [۵۵]

هاروی ادامه می‌دهد که این "طُرُق دیگر" همان‌ها هستند که مارکس متعاقب آدام اسمیت<sup>۳</sup>، به آن‌ها به‌منزله‌ی طُرُق "بنیادین" یا "خاست‌گاهی" انباشت ارجاع می‌داد. وی تأییدگرانه از آرنت نقل می‌کند که: «ظهور پول "زیادی"<sup>۴</sup> ... که دیگر نمی‌تواند در درون مرزهای ملی سرمایه‌گذاری مولّدی یافت کند، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم موقعیتی را ایجاد کرد که به‌موجب آن «(به قول مارکس) گناه نخستین دزدی صرف ... مقدراً می‌بایست تکرار می‌شد مبدا که موتور انباشت ناگهان بخوابد.» از آن‌جایی که موقعیت مشابهی در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم ظاهر شد، هاروی از «بازارزیایی کلّی نقش پیوسته و دوام عادات یغماگرانه‌ی انباشت "بدوی" و "نخستین" در جغرافیای تاریخی دیرپای انباشت سرمایه» دفاع می‌کند. و از آن‌جا که او اطلاق عنوان "بدوی" و "نخستین" را به‌چیزی که هم‌چنان در جریان است عجیب و غریب می‌یابد، پیشنهاد می‌کند که این عبارات با مفهوم "انباشت از طریق سلب مالکیت" جای‌گزین گردند. [۵۶]

---

<sup>1</sup> Vulture Capitalism

<sup>2</sup> Cannibalistic

<sup>3</sup> Adam Smith

<sup>4</sup> Superflous

## سلب مالکیت نئولیبرالی

به‌طور تاریخی، انباشت از طریق سلب مالکیت آشکال بسیاری را به‌خود پذیرفته است، از جمله تبدیل آشکال متنوع حقوق مالکیت (اشتراکی، جمعی، دولتی و غیره) به حقوق مالکیت انحصاری؛ تصرف دارایی‌ها و منابع طبیعی به روش استعماری، نیمه‌استعماری<sup>۱</sup>، نواستعماری و امپریال؛ و سرکوب بدیل‌های [دگرش‌های] در برابر استفاده‌ی سرمایه‌دارانه از منابع انسانی و طبیعی. هرچندکه بیش‌تر چیزها در طرز عمل این فرآیندها اتفاقی و تصادفی بوده است، سرمایه‌ی مالی و نظام اعتبار اهرم‌های اصلی سلب مالکیت بوده‌اند، و در همان حال دولت‌ها با انحصار خشونت و تعیین قانونیت عواملی قاطع بوده‌اند. اما گذشته از ابرازات<sup>۲</sup>، کارگزاران و ابزارهای آن:

کاری که انباشت از طریق سلب مالکیت می‌کند این است که مجموعه‌ای از دارایی‌ها (از جمله نیروی کار) را با هزینه‌ی پایین (و در بعضی مواقع مجانی) آزاد می‌کند. سرمایه‌ی اضافه‌انباشت‌شده می‌تواند این دارایی‌های [آزادشده] را قاپیده و بلافاصله آن‌ها را به استفاده‌ی سودآور بدل کند. [۵۷]

از نظر هاروی، عروج ایدئولوژی نئولیبرال و سیاست خصوصی‌سازی هم‌بسته با آن، از اواخر دهه‌ی ۷۰ فاز پیش‌گام کنونی انباشت از طریق سلب مالکیت را شکل داد. فروپاشی شوروی و خصوصی‌سازی وحشیانه، که تحت عنوان "شوک درمانی"<sup>۳</sup> طبق توصیه‌ی قدرت‌های سرمایه‌داری و نهادهای مالی بین‌المللی اجرا شد، فصل مهمی از حراج فوق‌العاده‌ی دارایی‌هایی بود که سابق‌براین غیرقابل دست‌رسی بودند. و همچنین بازگشایی "از درون نشأت‌گرفته"<sup>۴</sup>ی چین و امواج عظیم خصوصی‌سازی‌های مستلزم آن، به‌همین منوال بود. نیز، آزادسازی<sup>۴</sup> دارایی‌های ارزش‌زدایی‌شده در سایر کشورهای کم‌درآمد، متعاقب بحران‌های مالی‌ای که آزادسازی جریان‌های سرمایه در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ را نشانه‌گذاری کرده بوده، در این راستا به‌همان اندازه دارای اهمیت بوده است. [۵۸] به‌عنوان نمونه‌ای از این دست می‌توان به بحران [شرق] آسیایی ۹۸-۱۹۹۷ اشاره کرد:

---

<sup>1</sup> Semi-Colonial

<sup>2</sup> Manifestations

<sup>3</sup> Shock Therapy

<sup>4</sup> liberalization

بحران‌های مالی همیشه باعث انتقال مالکیت و قدرت به آن‌هایی بوده که دارایی‌هایشان را دست‌نخورده نگه داشتند و به آن‌هایی که در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند اعتبار خلق کنند؛ و بحران [شرق] آسیایی هم از این قاعده مستثنا نیست ... شکی نیست که شرکت‌های غربی و ژاپنی برندگان اصلی هستند. ترکیب ارزش‌زدایی انبوه، آزادسازی مالی تحمیلی از جانب صندوق بین‌المللی پول<sup>۱</sup> و بازسازی تسهیل‌شده از جانب صندوق بین‌المللی پول، بزرگ‌ترین انتقال در زمان صلح دارایی‌ها از مالکان داخلی به مالکان خارجی در پنجاه سال گذشته‌ی هر جای جهان را شتاب بخشید؛ انتقالی که در برابر آن انتقال دارایی‌های آمریکای لاتین در دهه ۸۰ و یا مکزیک پس از ۱۹۹۴ به مالکان آمریکایی کوچک جلوه کند. این جمله‌ی منسوب به آندرو ملون<sup>۲</sup> را به یاد بی‌آورید: «در دوران یک رکود، دارایی‌ها به مالکان حقیقی‌شان برمی‌گردند.» [۵۹]

البته همیشه این خطر وجود دارد که بحران‌های منطقه‌ای و ارزش‌زدایی‌های ناحیه‌محور<sup>۳</sup>، از کنترل خارج شوند، جرقه سقوط جهانی را بزنند، و یا طغیان‌هایی علیه نظامی دامن بزنند که تصور می‌شود عامل آن‌هاست. حتا زمانی که قدرت هژمونیک این فرآیند را به‌نفع خودش کوک کرده است، می‌بایست "اقدامات نجات [و بسته‌های کمک مالی]" را طوری تنظیم کنند که انباشت سرمایه‌ی جهانی را در روالش نگه‌دارد. ترکیب قهر<sup>۴</sup> و رضایت<sup>۵</sup> در این اقدامات بسیار متنوع است. مع‌هذا، هاروی ابراز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که:

چگونه هژمونی از طریق سازوکارهای مالی به‌نحوی شکل می‌یابد که به‌نفع قدرت هژمون باشد همان‌گاه که دول تابعه را در مسیر علی‌الظاهر طلایی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه به‌پیش می‌راند. بند نافی که انباشت از طریق سلب مالکیت و بازتولید گسترده را به هم وصل می‌کند، همان سرمایه‌ی مالی و نهاد اعتباری همیشه مستظهر به قدرت‌های دولتی است. [۶۰]

هم‌چون هاروی، مارکس هم بر نقش قاطعی که نهادهای مالی و دولتی در اتصال انباشت از طریق سلب مالکیت (انباشت بدوی) در مناطق مختلف و بازتولید گسترده‌ی سرمایه‌داری تاریخی بازی

---

1 IMF

2 Andrew Mellon

3 Place-Based

4 Coercion

5 Consent

می‌کنند، تأکید می‌ورزد. اما برخلاف هاروی، مارکس به‌طور خاص بر نقش بدهی‌های ملی و سیستم بین‌المللی اعتبار به‌عنوان ابزارهای یک مساعی ناپیدای بین‌المللی سرمایه‌دارانه، که انباشت سرمایه را به‌کرات در سراسر زمان-مکان نظام سرمایه‌داری جهانی، از آغاز کارش تا به امروزش، "به‌راه انداخت"، تمرکز می‌کند:

هم‌هنگام با قرضه و بدهی ملی، نظام اعتباری بین‌المللی‌ای ایجاد می‌شود که معمولاً یکی از منابع انباشت بدوی و اولیه را در این یا آن کشور می‌پوشاند. اقدامات غارت‌گری و نیز یکی از بنیادهای مخفی ثروت سرمایه‌ای هلند را تشکیل می‌داد، زیرا و نیز در سال‌های زوال خود مبلغ عظیمی پول به هلند قرض داده بود. رابطه‌ای مشابه بین هلند و انگلستان وجود دارد. در اوایل سده‌ی هجدهم، [مانوفاکتورهای هلند به‌شدت عقب افتادند]. هلند سلطه‌ی خود را در تجارت و صنعت از دست داده بود. بنابراین یکی از مهم‌ترین فعالیت‌های اقتصادی این کشور در سال‌های ۱۷۰۱ تا ۱۷۷۶، عبارت بود از قرض دادن حجم عظیمی از سرمایه، به‌ویژه به رقیب بزرگ خود یعنی انگلستان. امروزه همین پدیده بین انگلستان و ایالات متحده جریان دارد. [حجم عظیمی از سرمایه که امروز بدون هیچ گواهی تولدی به ایالات متحده ریخته می‌شود، دیروز در انگلستان با خون کودکان به سرمایه تبدیل شده بود].<sup>۱</sup> [۶۱]

مارکس دلالت‌های نظری این مشاهده‌ی تاریخی را هیچ وقت توسعه نداد. علی‌رغم این که حجم زیادی از جلد سوم کاپیتال به "سرمایه‌ی پول‌پیشه"<sup>۲</sup> اختصاص داده شده بود، او هیچ‌گاه قرضه و بدهی‌های ملی را از غلوزنجیرش به سازوکارهای انباشتی که «نه حاصل شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه بل که نقطه‌ی آغاز آن است»، خلاص نکرد. و هنوز هم در سلسله و زنجیره‌ی فوق‌الذکر آن چه به‌مثابه یک "نقطه آغاز" در یک کانون نوظهور (هلند، انگلیس، ایالات متحده) جلوه می‌کند، هم‌زمان "نتیجه‌ی" دوره‌های طولانی انباشت سرمایه (و اضافه‌انباشت ناگزیر) در کانون‌های مستقر پیشین (ونیز، هلند، انگلیس) است. به‌علاوه، هرچند که مارکس به‌صراحت این را نگفته، هر کانون راه‌بر نوظهوری در این زنجیره، از وسعت و دامنه‌ی قلمروانه‌ی بزرگ‌تری نسبت به آسلافش برخوردار است. [۶۲]

<sup>۱</sup> مطالب داخل [ ] جملات مارکس هستند که، اضافه بر نقل قول نویسنده، توسط مترجم آورده شده‌اند.

<sup>۲</sup> Money-Dealing Capital

## عدم‌تعارف‌های<sup>۱</sup> بحران فعلی

در ادامه و مبتنی بر مفهوم‌پردازی هاروی، زنجیره‌ی مارکسی یک سری از تمهیدات و ترفندهای فضایی وسعت‌گستر و دامنه‌افزایی را توصیف می‌کند که پی‌آمدهای سودآوری برای سرمایه‌ی مازادی پدید می‌آورد که در کانون‌های پیشین سرمایه‌داری اضافه‌انباشت شده است و هم‌زمان نیاز به انباشت از طریق سلب مالکیت را در کانون‌های جدیداً نوظهور کاهش می‌دهد. اگر این گرایش<sup>۱</sup> امروز هم دست‌بالا را داشت، آمریکا و سایر کانون‌های بالغ انباشت سرمایه باید "مقادیر معتناهی از سرمایه" را به کانون‌های نوظهور فعلی، اول و مهم‌تر از همه چین، قرض داده و متعاقباً نیاز به دور تازه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت کاهش می‌یافت. هاروی به افزایش سریع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در چین توجه دارد. هرچند که در بازتشیب<sup>۲</sup> به مفهوم انباشت از طریق سلب مالکیت تأکید هاروی بر دو عدم‌تعارف مرتبط در گرایش‌های کنونی است.

اولین عدم‌تعارف این است که آمریکا به جای این که مقادیر معتناهی سرمایه قرض بدهد قرض می‌گیرد. اگر کسری در حساب جاری پرداختنی‌های آمریکا را به‌عنوان یک شاخص دم‌دستی در نظر بگیریم، این کشور در حال حاضر سرمایه را از بقیه‌ی دنیا با آهنگ بیش از دو میلیارد دلار در روز جذب می‌کند. بیش‌تر این سرمایه از سایر کانون‌های بالغ انباشت سرمایه، به‌خصوص ژاپن، می‌آید. اما بخش مهمی هم از اقتصادهای نوظهور و به‌خصوص چین می‌آید. عدم‌تعارف اول نشان‌دهنده‌ی انسداد در سازوکاری است که در گذشته جذب سرمایه‌ی مازاد در تمهیدات و ترفندهای فضایی وسعت‌گستر و دامنه‌افزا را تسهیل می‌کردند. همان‌طور که دیدیم، هاروی این فرآیند را به‌عنوان فرآیندی در جهت تقویت نیروهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی لختی<sup>۳</sup> جغرافیایی ردیابی می‌کند. اما خاست‌گاه‌های آن هر چه که باشد، با وخیم‌کردن به‌جای تسکین<sup>۴</sup> اضافه‌انباشت سرمایه در کانون‌های بالغ، این انسداد<sup>۵</sup> عدم‌تعارف دوم را باعث می‌شود: افزایش و نه کاهش اتکا و وابستگی سرمایه به انباشت از طریق سلب مالکیت. بنابراین، با عبارات آرنت، نیاز است که "گناه نخستین دزدی صرف" بازتکرار شود، مبدا که موتور انباشت سرمایه ناگهان بخوابد. [۶۳]

هاروی در خصوص ارتباط بین این احیای انباشت از طریق سلب مالکیت و اتخاذ برنامه‌ی قرن جدید آمریکایی از سوی واشینگتن، به‌صراحت سخن نمی‌گوید. با این وجود، اظهار می‌کند که پروژه‌ی امپریال جدید هم از دست‌کشی و ترک انباشت از طریق سلب مالکیت، آن‌طور که در

<sup>1</sup> Anomaly

دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ روال بود، ساخته می‌شود و هم از تداوم از طریق دیگر آن. به ما گفته شده که نومحافظه‌کاری‌ای<sup>۱</sup> که در پس این پروژه نهان است، «با نولیبرالیسم ... در این باور هم‌پوشانی دارد [و هم‌عقیده است] که بازارهای آزاد چه کالا و چه در سرمایه، شامل همه‌ی آن‌چه که برای ارایه‌ی آزادی و رفاه به همه‌ی عالم و هر جور آدمی ضروری است، می‌باشد.» اما «هدف اولیه‌ی آن ایجاد نظم و احترام به آن، چه در داخل و چه در سراسر صحنه‌ی جهانی، است.» این قضیه مستلزم «ساخت سلسله‌مراتب و هرم قدرتی‌ست که هم ایمن و محکم است و هم آشکار.» اگر عمل کرد بازارهای آزاد تهدید به تضعیف نظم و هرم سلسله‌مراتب کند، نومحافظه‌کاران حاضر به یراق بودند تا جنگ‌های کم‌حدت و خفیف برپاشده در سرتاسر جهان تحت لوای نئولیبرالیسم را به تقابلی دراماتیک تبدیل کنند، که علی‌الظاهر توانا به رفع تهدید، یک‌بار و برای همیشه می‌باشد.

[۶۴]

گسست نومحافظه‌کاری از نئولیبرالیسم دولت پیشین، با تغییر روابط قدرت بین شاخه‌های دولت آمریکا بسیار روشن شد. همان‌طور که هاروی اشاره می‌کند، «در حالی که مناصب اصلی در دولت کلینتون در خزانه‌داری بودند (جایی که رابین و سامرز<sup>۲</sup> نقش اصلی را داشتند)، دولت بوش جدید [پسر] برای شکل‌دهی سیاست بین‌المللی به حاذقین امور دفاعی خود (چنی، رامسفلد، ولفوویتس و پاول<sup>۳</sup>) چشم داشت.» [۶۵] اما تنها پس از آن‌که نومحافظه‌کاران "پل هاربر"<sup>۴</sup> خود را در ۱۱ سپتامبر یافتند، بود که این گسست کاملاً واضح شد. همان‌طور که دیدیم هاروی کارکردهای بالقوه‌ی زیادی را برای جنگ با تروریسم و تهاجم به و تصرف عراق قایل است: کسب اطمینان از کنترل آمریکا بر تأمین نفت اقتصادها و رقبای راه‌بردی، جلوگیری از شکل‌گیری یک بلوک قدرت اوراسیایی، تحمیل درک نوینی از نظم اجتماعی در داخل از طریق قطع رابطه با شیوه‌های فاسد دهه‌ی ۹۰. در فصل نتیجه‌گیری و پایانی [کتاب] "امپریالیسم جدید"، وی اشاره می‌کند که «سلب مالکیت از نفت عراق» می‌تواند شروع یک جریان سلب مالکیت از طرق نظامی را نشان دهد. [۶۶] اما او چندان به این نکته نمی‌پردازد، در عوض به این «پرسش بزرگ و حل‌نشده» می‌پردازد که آیا پروژه‌ی امپریال جدید هیچ شانسی برای موفقیت دارد یا نه؟

<sup>1</sup> Neo-Conservatism

<sup>2</sup> Rubin and Summers

<sup>3</sup> Cheney, Rumsfeld, Wolfowitz and Powell

<sup>4</sup> Pearl Harbor

## نتایج نئومامپریالیسم

پاسخ هاروی به پرسش فوق این است که دلایلی چند "بیش از کمی ناکجاآبادگرایی"<sup>۱</sup> پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه، موجود بود. اولاً، به‌جای ایجاد اتحاد سیاسی در جبهه‌ی داخلی، این پروژه از همان ابتدا بسیار تفرقه‌افکنانه بود. جو ملی‌گرایی، وطن‌پرستی و سرکوب اختلاف عقاید در تمامی سطوح، به‌خصوص در رسانه‌ها، که پی‌آمد اعلام جنگ علیه تروریسم و تهاجم به و اشغال عراق بود، در ایجاد حمایت گسترده‌ی مردمی از اهتمام برای جنگ و خود بوش موفق بود. به‌هرمنوال، مخالفت با جنگ و مقابله با تحدید سخت آزادی‌های مدنی، بیش‌تر ساکت شده بود تا حذف. به‌علاوه، حتا درون دولت بوش و در ارتش بدگمانی‌های جدی‌ای درباره‌ی امکان، هزینه‌ها و خطرات روندی که توسط نئومحافظه‌کاران جانب‌داری می‌شد وجود داشت. اگر چیزی بد پیش می‌رفت، به‌خصوص در میدان‌های نبرد، تفرقه هم در درون دولت و هم در بین رأی‌دهندگان دوباره بروز می‌کرد و توازن قدرت را علیه نئومحافظه‌کاران جابه‌جا می‌کرد. [۶۷]

ثانیاً، پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه هژمونی از طریق رضایت و رهبری اخلاقی را به‌نفع سلطه از طریق زور پس زد. بدین‌گونه مقید به بی‌اعتنایی حتا به متحدین آمریکا بود. به‌جای جلوگیری از شکل‌گیری یک بلوک قدرت اوراسیایی<sup>۲</sup>، قابل انتظار بود که موجب اتحادی بین آلمان، فرانسه، روسیه و چین شود. اگر این جنگ از عراق فراتر رفته و به ایران و سوریه کشیده می‌شد، پروژه‌ی امپریالی ایالات متحده حتا حمایت ثابت‌قدم‌ترین متحدینی چون بریتانیا را نیز از دست می‌داد. در هر صورت، بعد از این متحدان باید با قسمی از اعتراضات مردمی، که در حضور چشم‌گیر جهانی در تظاهرات‌های ضدجنگ ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ سروکله‌اش پیدا شد، مقابله می‌کردند. [۶۸]

ثالثاً، از آن‌جایی که پروژه‌ی امپریالی جدید ادامه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت با روش‌های دیرین و نوین بود، قابل انتظار بود غلیانی که موجب مقاومت در برابر سلب مالکیت بود را به‌خصوص در جنوب جهانی، به‌جای کاهش، افزایش دهد. به‌علاوه، احیای "سبک پارانوئید" سیاست آمریکایی به همراه خطوط نژادپرستانه، جلوگیری از لغزیدن این مقاومت به دامان «ملی‌گرایی و سیاست دیگری‌زدایانه»<sup>۳</sup> [او طردآمیز] را، به‌عنوان طُرُق‌ی جهت دفاع در برابر غارت نئولیبرالی «دشوار می‌کرد. بدتر از آن، شکست محتمل پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه برای درآوردن یک راه حل قابل‌قبول

<sup>1</sup> Utopianism

<sup>2</sup> Eurasian

<sup>3</sup> Exclusionary Politics

برای کشمکش اعراب-اسرائیل و یا برای تبدیل عراق به الگو و مدل دموکراسی و رونق، به این معنا بود که مخالفت با این پروژه باید در جهان عرب قوی‌تر از هر جای دیگر باشد -جایی که موفقیت این پروژه بیش‌ترین اهمیت را داشت. [۶۹]

و در نهایت، منطق قلمروانه‌ی ویژه‌ای که پروژه‌ی امپریالی نئو-محافظة کارانه می‌خواست برقرار کند عمیقاً با منطق سرمایه‌دارانه‌ی قدرت متناقض بود. گرچه مخارج نظامی توانست اقتصاد آمریکا را در کوتاه مدت رونق ببخشد، اثرات دیرپا و پسین‌تر آن، قروض خارجی بیش‌تر است که می‌تواند آمریکا را در برابر فرار سرمایه آسیب‌پذیرتر کند. متناظراً، خطرات تداوم ضمانت پرداخت قرضه‌ی ملی آمریکا برای سرمایه‌ی مالی هرچه‌بیش‌تر فزونی می‌گیرد، خاصه اگر سرمایه‌گذاری در چین و سایر کانون‌های نوظهور انباشت سرمایه پی‌آمدهای سودآورتری برای سرمایه‌ی مازاد نسبت به گسترش "مصرف نامولد" آمریکا در بخش نظامی و خصوصی، عرضه دارد. این امر می‌تواند سرمایه را «به سمت تغییر رژیم در واشینگتن به منزله‌ی امری ضروری برای نجات خودش، سوق دهد ... و نسخه‌ی نئو-محافظة کارانه‌ی امپریالیسم را به توقف قاطعی وادارد.» اگر این اتفاق نیفتد، دیر یا زود فرار سرمایه، اقتصاد آمریکا را به سمت یک "تعدیل ساختاری" سوق می‌دهد که «میزان بی‌سابقه‌ای از ریاضت اقتصادی را، که از زمان رکود بزرگ ۱۹۳۰ دیده‌نشده است، موجب می‌شود.» [۷۰]

هاروی این‌طور ادامه می‌دهد که تحت این شرایط، آمریکا «به شدت وسوسه خواهد شد تا از قدرتش بر سر نفت استفاده کند تا جلوی چین را بگیرد، تخصصی جغرافیایی حد‌اقل در آسیای مرکزی ایجاد کند و احتمال آن را به جدالی جهانی‌تر تسری دهد.» از نظر هاروی تنها بدیل واقعی برای چنین برون‌داد فاجعه‌باری، قسمی نوین از "برنامه‌ی نوین (برنامه‌ی اصلاحات)<sup>۱</sup>، چه در داخل و چه در سطح بین‌المللی، است که توسط آمریکا و اروپا رهبری شود:

این به معنای آزادسازی منطق سرمایه ... از زنجیرهای نئولیبرال آن، شکل‌دهی دوباره به قدرت‌های دولتی در راستای خطوط مداخله‌گر<sup>۲</sup> و بازتوزیع‌گرانه، مهار نیروهای سودگرانه‌ی سرمایه‌ی مالی، و تمرکززدایی یا کنترل دموکراتیک قدرت بی‌حد و حصر

---

<sup>1</sup> New Deal

سیاست‌هایی که فرانکلین دی. روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده، جهت غلبه بر رکود بزرگ دهه‌ی ۳۰ و بازاحیای سرمایه‌داری اتخاذ کرد.

<sup>2</sup> Interventionist



انحصارهای یک‌جانبه و چندجانبه<sup>۱</sup> (به‌طور خاص ... مجموعه‌ی نظامی-صنعتی) است تا هر چیزی، از شرایط تجارت بین‌الملل گرفته تا هر چیزی که در رسانه می‌بینیم، می‌خوانیم و می‌شنویم را دیکته کند.

این پروژه‌ی بدیل<sup>۲</sup> شبیه "اولتراامپریالیسم"<sup>۳</sup> قدرت‌های سرمایه‌داری در حال هم‌کاری است که خیلی وقت پیش توسط کارل کائوتسکی<sup>۳</sup> تجسم شده بود و، به معنای دقیق کلمه، دلالت‌ها و نتایج منفی خود را داراست. به‌هرمنوال «به‌نظر می‌رسد که چنین برنامه‌ای مسیر امپراطورانه‌ی بسی خیرخواهانه‌تر و بسی کم‌تر وحشیانه را در قیاس با امپریالیسم مبتنی بر نظامی‌گرایی عریان کنونی، که توسط جنبش نئومحافظه‌کارانه در ایالات متحده تبلیغ می‌شود، پیش می‌نهد.» [۷۱]

## دو شکست پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه

در این دو سالی که از انتشار [کتاب] "امپریالیسم نو" می‌گذرد، از هم‌باشیدن پروژه‌ی امپریالی نئومحافظه‌کارانه، هژمونی ایالات متحده را به آن چه ما به تاسی از [راناجیت] گوها سلطه بدون هژمونی می‌نامیم، بدل کرد. همان‌طور که هاروی پیش‌بینی کرد، تجاوز و اشغال عراق حتا متحدین آمریکا را سرد کرد؛ بسیار بیش‌تر از آن چه او و یا هر کس دیگری انتظارش را داشت حمله‌ی رعدآسا به بغداد با نبردی طولانی و خونین دنبال شد که گماشتن یک دولت دوست‌دار ایالات متحده در عراق را به‌طور فزاینده‌ای به پروژه‌ای هزینه‌بر و سخت تبدیل کرده است. هنوز چنین شکست‌هایی در خارجه به سرنگونی پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه در داخل نینجامیده است. تفرقه درون دولت و در بین رأی‌دهندگان دوباره سر باز کرد، ولی توازن قوا علیه بلوک نئومحافظه‌کارانه تغییر نکرد. برعکس، با تک‌در بیش‌تر نقاط جهان، در انتخابات نوامبر ۲۰۰۴ بوش دوباره به کاخ سفید راه یافت و هم‌اکنون جاپای بلوک نئومحافظه‌کار را در تمام شاخه‌های دولت آمریکا تثبیت کرده است.

---

<sup>1</sup> Oligopolies and Monopolies

<sup>2</sup> Ultra-Imperialism

اشاره دارد به نظریه‌ی امپریالیسم کسانی چون کائوتسکی که قابل به تشریح مساعی امپریالیست‌ها به جای نزاع و دست‌آخ جنگ بین‌شان هستند. در واقع این نگاه، خرد وبری کاپیتالیسم را تا به نهایت آن بسط می‌دهد، غافل از این که آن چه در شرایط حد (که ناگزیر درمی‌رسد) رخ می‌دهد تبدیل این خرد به بی‌خردی صرف و حدوث کاپیتالیسم روان‌نژند است.

<sup>3</sup> Karl Kautsky

در فصل پیش‌رو من واقعیات اساسی "سلطه بدون هژمونی" ایالات متحده را آن‌طور که متعاقب تجاوز به عراق ظهور کرده است اجمالاً طرح خواهیم کرد. ابتدائاً بر روی شکست مضاعف تهاجم به عراق در پایان بخشیدن به به‌اصطلاح سندروم ویتنام<sup>۱</sup> و پایه‌ریزی قرن جدید آمریکایی متمرکز می‌شوم. سپس به جای‌گاه رقابتی لرزان آمریکا در عرصه‌ی اقتصاد جهانی می‌پردازم و استدلال می‌کنم که پروژه‌ی امپریالی نئومحافظه‌کارانه، بسیار بیش‌تر از آن‌چه هاروی تصدیق می‌کند، گذار بنیادین‌تری از نئولیبرالیسم دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ را پایه می‌گذارد. و در نهایت [بخش را] با این طرح به پایان می‌برم که مهم‌ترین نتیجه‌ی ناخواسته‌ی ماجراجویی عراق به‌خوبی می‌تواند تسریع و تحکیم‌گرایش به‌سمت تغییر کانون اقتصادسیاسی جهانی به شرق آسیا، و در شرق آسیا به چین، از کار درآید.

### الف) ماندگاری سندروم ویتنام

در عرض شش ماه پس از اعلان رسمی پایان خصومت‌ها، بسیاری از تحلیل‌گران مشاهده می‌کردند که، گرچه عراق ویتنام نیست، استفاده‌ی دایم از تصاویری نظیر "باتلاق"، "فرسایش"، "بی‌اعتباری"، "عراقی‌سازی"<sup>۲</sup>، باعث شده که بحث‌های جاری «همان‌قدر درباره‌ی ویتنام که درباره‌ی عراق» به‌نظر آیند. [۷۲] در عراق، هم‌چون ویتنام، مشکلات فزاینده‌ی آمریکا در فایق آمدن بر مقاومت چریک‌های به‌نسبت کم‌تعداد، اعتبار قَدَر قدرتی نیروی نظامی ایالات متحده در سطح جهانی را مورد تهدید قرار می‌داد. اما دقیقاً به این خاطر که عراق ویتنام نیست و سال ۲۰۰۳ هم سال ۱۹۶۸ نیست، من باید تأکید کنم که شکست عراق، در مقایسه با شکست در ویتنام، چالش جدی‌تری را متوجه قدرت آمریکا می‌کند.

همان‌طور که در جای دیگری نیز بحث شد، جنگ ویتنام واقعه‌ی مرکزین چیزی بود که ما آن را "بحران هشداردهنده‌ی"<sup>۳</sup> هژمونی آمریکا می‌خوانیم. [۷۳] اما در دهه‌ی ۸۰ و به‌خصوص در دهه‌ی ۹۰، بحران هشداردهنده‌ی ۷۳-۱۹۶۸ جای خود را به احیای چشم‌گیر ثروت، قدرت و پرستیژ آمریکایی داد. دورانی طلایی‌ای<sup>۴</sup> کاملاً قابل‌قیاس با آن چیزی که بریتانیا یک قرن پیش، از آن

1 Vietnam Syndrome

2 Iraqification

3 Signal Crisis

4 Belle époque

متمتع شده بود. این احیا [او رونق] پس از فروپاشی شوروی، زمانی به اوج خود رسید که ایالات متحده شروع به ارائه‌ی خود به‌عنوان بزرگ‌ترین قدرت نظامی‌ای که تا کنون در جهان وجود داشته کرد، و این امر رفته‌رفته به‌طور گسترده مورد پذیرش قرار گرفت. هرچند که در پس پشت این نما، این مشکل پنهان شده بود که نه حکم محکمه‌ی ویتنام<sup>۱</sup> هیچ‌گاه واقعاً ابطال شده بود و نه اعتبار قدرتی نیروی نظامی ایالات متحده هیچ‌گاه به‌تمامی ترمیم.

درگیری‌های متعدد نظامی‌ای که آمریکا پس از شکستش در ویتنام، در گیر آن شد، از جهت اجتناب احتیاط‌آمیزشان از شرایطی که به چنان فضاحتی انجامید قابل توجه بودند. برای نمونه‌ای از این دست می‌توان به خروج آمریکا از لبنان پس از بمب‌گذاری در مجتمع [سُکنای] تفنگ‌داران دریایی در بیروت، که به کشته شدن ۲۴۱ آمریکایی انجامید، اشاره کرد. پس از آن تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا یا وارد جنگ‌های نیابتی شد (نیکاراگوئه، کامبوج، آنگولا، افغانستان، حمایت از عراق در جنگ علیه ایران)، [۷۴] یا علیه دشمنانی وارد جنگ شد که به‌لحاظ [قدرت] نظامی بی‌اهمیت بودند (پاناما، گرنادا)، یا از طریق هوایی، جایی که به‌لحاظ فن‌آوری فوق‌پیشرفته آمریکا برتری مطلق داشت، جنگ را پیش‌برد (لیبی). [۷۵]

در همان زمان، آمریکا مسابقه‌ی تسلیحاتی با اتحاد جماهیر شوروی - اساساً، گرچه نه صرفاً، از طریق ابتکارات راه‌بردی دفاعی - را، بسیار بیش‌تر از حدی که مسکو بتواند به‌لحاظ اقتصادی از عهده‌اش برآید، تشدید کرد. این تشدید، شوروی را در دو مواجهه به دام انداخت: [اولاً] در افغانستان سازوبرگ فوق‌پیشرفته‌ی نظامی‌اش دچار همان مشکلاتی گشت که ایالات متحده را به‌سوی هزیمت در ویتنام پیش‌برده بود، و [ثانیاً] در مسابقه‌ی تسلیحاتی‌ای که آمریکا می‌توانست منابع مالی‌ای را بسیج کند که شوروی در خواب هم نمی‌توانست ببیند. اما شکست سرنوشت‌ساز شوروی کمکی به خلاصی از شر سندروم ویتنام نکرد. تا آن حد که این امر حاصل قدرت آمریکا بود، نه به‌خاطر قدرتی نیروی نظامی ایالات متحده بل که به دلیل ظرفیت‌های فایقه‌ی مالی‌اش بود. و تا آن حد که این امر ریشه‌های نظامی داشت، این امر به‌جای این که استشهادیه‌ی ویتنام<sup>۲</sup> را ابطال کند آن را تأیید کرد. این امر نشان داد که در افغانستان نیز هم‌چون در ویتنام، سازوبرگ نظامی فوق‌پیشرفته‌ی تحت اختیار ابرقدرت‌های جنگ سرد، هر قدر هم که در بازتولید "توازن

---

<sup>1</sup> Verdict of Vietnam

<sup>2</sup> Vietnam Verdict

وحشت" قرین موفقیت بوده‌اند، لیکن جهت تحت کنترل درآوردن کامل جهان سوم کارگر نیفتادند.

هرچند فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این فرصت را فراهم آورد تا این فرض وسیعاً مقبول، که بدون کمک شوروی ویتنامی‌ها نمی‌توانستند آمریکا را شکست بدهند همان‌طور که فرماندهان نظامی افغانی و مجاهدین<sup>۱</sup> نمی‌توانستند بدون یاری آمریکا شوروی را شکست بدهند، تحت آزمون قرار گیرد. به‌علاوه، مطیع شدن مسکو زمین را برای بسیج شورای امنیت سازمان ملل جهت مشروعیت‌بخشی به اقدامات انتظامی<sup>۲</sup> ایالات متحده، به‌میزانی که از زمان جنگ کره ممکن نشده بود، خالی کرد. اشغال کویت به دست صدام حسین در سال ۱۹۹۰، فی‌الغور بهترین فرصت را برای چنین بسیجی فراهم کرد و ایالات متحده نیز بی‌درنگ فرصت را، با یک نمایش تلویزیونی برای به معرض تماشای نهادن قدرت جنگ‌افزایی خود، غنیمت شمرد. [۷۶] به هر حال، همان‌طور که جان مک‌کین<sup>۳</sup> اشاره کرده، پیروزی در جنگ اول خلیج «تأثیر سندروم ویتنام را بر آگاهی ملی {آمریکایی} پایان نداد» -چرا که، به‌زعم وی، صدام حسین از قدرت برکنار نشد. [۷۷] سایر تحلیل‌گران متذکر شدند که جنگ اول خلیج «قرار بود هر آن چیزی باشد که ویتنام نبود. به‌جای استفاده‌ی طولانی‌مدت و تدریجی از قدرت، هدف استیلا بر دشمن و خاتمه‌ی سریع بود.» [۷۸] این راه‌برد، که به دکتورین پاول مشهور است، نقطه‌ی اوج تلاش آمریکا نه برای ابطال بل‌که، بیش از آن، برای اجتناب از استشهادهای ویتنامی دیگر بود.

تلاش برای آزمودن توانایی نظامی آمریکا برای تحت‌نظم درآوردن کامل جهان سوم بلافاصله بعد از جنگ اول خلیج در پوشش مأموریت "بشردوستانه"<sup>۴</sup> در سومالی<sup>۵</sup> ادامه یافت. این [تلاش] شکستی مفتضحانه خورد: صحنه‌ای تلویزیونی از یک فرد آمریکایی مرده، که در خیابان‌های موگادیشو<sup>۶</sup> روی زمین کشیده می‌شد، سندروم ویتنام را در داخل [آمریکا] زنده کرد و به خروج فی‌الغور نیروهای آمریکا انجامید. دکتورین پاول در دوره‌ی [دولت بیل] کلینتون<sup>۷</sup> به یک دشواری

---

<sup>1</sup> Mujahideen

<sup>2</sup> Police Actions

<sup>3</sup> John McCain

سناتور جمهوری‌خواه، نامزد ریاست‌جمهوری آمریکا و نیز خلبان حاضر در جنگ ویتنام.

<sup>4</sup> Humanitarian

<sup>5</sup> Somalia

<sup>6</sup> Mogadishu

<sup>7</sup> Bill Clinton

فزاینده بدل شد و وزیر امور خارجه<sup>۱</sup>، مادالین آلبرایت<sup>۲</sup>، را بر آن داشت تا سؤال معروف خود را بپرسد: «فایده‌ی داشتن ارتش به این بزرگی، که همیشه درباره‌اش حرف می‌زنید، چیست اگر نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم؟»

هدف مهم مأموریت‌های "بشردوستانه" در بوسنی<sup>۳</sup> و علیه آن‌چه از یوگوسلاوی<sup>۴</sup> باقی ماند، دقیقاً نشان دادن این امر بود که «داشتن ارتش به این بزرگی» یک فایده‌ای دارد. هم‌چنین جنگ کوزوو<sup>۵</sup> به معنای اثبات این امر بود که موافقت و حمایت مقدم و از پیش<sup>۶</sup> سازمان ملل از اقدامات انتظامی‌ای که ایالات متحده در پیش گرفته، خوش‌آیند ولی قابل صرف‌نظر کردن و غیرضروری بود. حمایت موثق‌تر و مطمئن‌تر ناتو<sup>۷</sup> کافی بود. هرچند به لحاظ نظامی همه‌ی آن چیزی که جنگ کوزوو اثبات کرد همان بود که، پیش از این هم، همه می‌دانستند: واشینگتن آن قدر قابلیت‌های فن‌آورانه دارد که هر کشوری را که اراده کند منهدم کند<sup>۸</sup>. این جنگ نتوانست ثابت کند که دولت آمریکا حاضر بود زندگی شهروندان آمریکایی را با اقدامات انتظامی در خارج از کشور، که معنا و مفهوم چندانی برای عموم مردم آمریکا نداشتند، در معرض خطر قرار دهد.

### صحنه‌ی آزمون بین‌النهرین<sup>۹</sup>

تا بزن‌گاه ۱۱ سپتامبر عدم تمایل به پذیرش چنان مخاطراتی، نقطه‌ی ضعف ارتش غول‌آسای آمریکا را تشکیل می‌داد. شوک حمله به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، با به‌دست‌دادن بهانه‌ی جنگی<sup>۱۰</sup>، که برای عموم مردم آمریکا معنادار بود، موقعیت را تغییر داد. اما حتا در جنگ افغانستان، که به‌طور گسترده‌ای از حمایت داخلی و بین‌المللی برخوردار بود، دولت بوش رغبت چندانی به [پذیرش] خطر کشته و مجروح [شدن] آمریکایی‌ها نداشت، حتا اگر این اکراه به معنای لطمه به

<sup>1</sup> Secretary of State

<sup>2</sup> Madeleine Albright

وزیر امور خارجه‌ی تاریخ آمریکا، در اثنای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ با تباری چک. مشهور است که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، وی به پراگ رفت و زمین‌ها و املاک خانوادگی را بازپس ستاند.

<sup>3</sup> Bosnia

<sup>4</sup> Yugoslavia

<sup>5</sup> Kosovo

<sup>6</sup> Prior

<sup>7</sup> NATO= North Atlantic Treaty Organization

<sup>8</sup> Exterminate

<sup>9</sup> Mesopotamia

<sup>10</sup> Casus Belli

اهداف اعلام‌شده‌ی جنگ آمریکا، گرفتن بن‌لادن<sup>۱</sup> حال "مرده و یا زنده"، بود. در عوض افغان‌ها با سرسختی تمام به‌واقع جنگیدند، که این امر تحلیل‌گر واشینگتن‌پست<sup>۲</sup> را برآن داشت طعنه بزند که:

آمریکا این جنگ را با بهای نازل پیش برده است. پاسخ به بدترین حمله به خاک آمریکا به این ختم شد که یک سری مزدور<sup>۳</sup> استخدام کند. حتا ایالات متحده ارتش خود را برای حفاظت از مرز با پاکستان اعزام نکرد. چه کسی می‌داند چه تعداد از جنگ‌جویان بن‌لادن از مرز گذشتند؟ چه کسی می‌داند اگر خود بن‌لادن هم هم‌راه آنان بوده باشد؟

[۷۹]

بی‌کفایتی و ناعقلانیت مشتق از ایدئولوژی<sup>۴</sup> توضیحات معمول و بعضاً موجه و معقولی برای موارد بسیاری از رفتارهای گیج‌کننده‌ی دولت بوش ارائه می‌کنند. اگر که هدف جنگ علیه تروریسم نه صرفاً گرفتن تروریست‌ها بل که بازشکل‌دهی به جغرافیای سیاسی غرب آسیا در راستای [پروژه‌ی] قرن جدید آمریکایی بود، به هر حال جنگ "با بهای نازل" در افغانستان و خطر نکردن برای کشته و مجروح [شدن] در حین تلاش برای شکار بن‌لادن انتخاب کاملاً خردمندانه‌ای بود. از دیدگاه این هدف وسیع‌تر، افغانستان نادرخورترین مکان جهت محک آمادگی و اراده‌ی بیش‌تر از سوی آمریکاییان برای متحمل شدن کشته و زخمی در جنگ‌های خارجی پس از ۱۱ سپتامبر بود. این گمانی کاملاً معقول بود که "تمام کردن کار" در افغانستان زندگی‌های بیش‌تری از آمریکاییان را هزینه کند و در قبالشان آورده‌ی سیاسی و اقتصادی کم‌تری، در قیاس با این‌که آن‌جا را رها کنند و عراق را اشغال کنند، داشته باشد.

ابتدا به ساکن، به نظر می‌رسید حمله‌ی رعدآسای موفقیت‌آمیز به بغداد، درحالی‌که ارتش عراق به‌وضوح [عزمی برای] مقاومت نداشت، این انتظارات را برآورده می‌سازد. اما از ژوئن ۲۰۰۳ تعداد کشته و مجروح شدن آمریکایی‌ها، به‌گندی ولی به‌طور پیوسته، شروع به افزایش کرد. حتی بدتر، به‌موازات این‌که برنامه‌ی ایالات متحده، جهت بازشکل‌دهی به عراق در راستا و هم‌سو با منافع آمریکایی، در مواجهه با واقعیت روی زمین به بن‌بست خورد و می‌بایست که بازبینی می‌شد، تقلیل (کاهش سطح توقعات) می‌یافت و یا رها می‌گشت، آورده‌ی سیاسی و اقتصادی در ازای کشته و

---

<sup>1</sup> Bin Laden

<sup>2</sup> Washington Post

<sup>3</sup> Hessian

مجروح شدن نیز باشتاب تحلیل می‌رفت. مع‌هذا در این وهله به‌نظر می‌رسید که واشینگتن برای "تمام کردن کار" مصمم بود، گرچه دست از بازتعریف چه‌بود "کار" بر نمی‌داشت. یک سال پس از تجاوز، در میان مشکلات روزافزون، بوش علی‌رغم انتقادات آشکار ژنرال‌هایش شعار داد که «ما در عراق باید تا به آخر ادامه بدهیم». [۸۰] هشت ماه بعد در دسامبر ۲۰۰۴، بوش اقرار کرد که کارآموزان عراقی‌ای که دولتش روی آن‌ها برای تقبل وظایف اصلی امنیتی حساب باز می‌کرد، در قذوقامت این امر نیستند. مقصود این بود که دولت آمریکا هیچ راه‌برد و طرحی برای خروج نیروهایش ندارد. روز بعد انفجاری در خیمه‌ی غذاخوری پایگاه ارتش آمریکا در نزدیکی موصل<sup>۱</sup> موجب کشته شدن بیش از ۲۰ تن و زخمی شدن سه برابر این تعداد شد. همان‌طور که یکی از سرمقاله‌های هِرالد تریبون بین‌المللی<sup>۲</sup> با تأسف اظهار کرد: «حدود ۲۱ ماه بعد از حمله‌ی آمریکاییان، نیروهای نظامی ایالات متحده بدون هیچ چشم‌انداز روشنی از موفقیت قطعی در آینده‌ی نزدیک در نبردی در حال غلیان، اساساً تنها ماندند.» [۸۱]

به قول یک کارشناس محافظه‌کار امور دفاعی، مشکل این بود که درحالی‌که ایالات متحده انتظار آرایش‌های جنگی متعارف<sup>۳</sup> را می‌کشید، «دشمن در حال طرح‌ریزی برای عملیات‌های غافل‌گیرانه و غیرمتعارف [و جنگ‌وگریز] بوده است.» در نتیجه «چیزی که در ابتدا به یک پیروزی متعارف بزرگ می‌مانست، اکنون شبیه یک چالش نظامی‌ای است که ما هیچ پاسخ مناسبی بدان نداریم. این یک مشکل جدی است زیرا هم‌اکنون همه‌ی دنیا می‌توانند الگوی ویتنام و سومالی را در عراق ببینند.» [۸۲]

در واقعیت، مشکلی که ایالات متحده در عراق با آن مواجه شده است می‌تواند بسیار جدی‌تر از آن چیزی باشد که در ویتنام روبه‌رو گردید. شرایط بن‌بست سیاسی مشابه است. بعدش واشینگتن خیلی پس از آن‌که بی‌فایده‌ی جنگ میرهن شد، از اتمام آن ناتوان بود، چرا که به قول [ریچارد] نیکسون<sup>۴</sup> پس‌نشین<sup>۵</sup> آمریکا را به صورت یک "غول در مانده‌ی قابل ترحم" نشان می‌داد و «توتالیتاریانیسم<sup>۵</sup> و آنارشی را در سراسر جهان» ترغیب می‌کرد. [۸۳] لیکن تنزل قدرتی که آمریکا

---

1 Mosul

2 International Herald Tribune

3 Conventional

4 Richard Nixon

5 Totalitarianism

از ناتوانی در برابر پیش‌برد اراده‌اش در برابر مقاومت عراقی‌ها با آن مواجه می‌شود بسیار بزرگ‌تر و غیرقابل جبران‌تر و چاره‌ناپذیرتر از آن چیزی خواهد بود که از شکست در ویتنام تجربه کرد.

دلیل اصلی این امر وابستگی آمریکا به نفت غرب آسیا نیست. [۸۴] بل که همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد این است که عراق ویتنام نیست و سال ۲۰۰۳ هم سال ۱۹۶۸ نیست. به زبان نظامی ناب، شورشیان عراقی برخلاف ویتنامی‌ها ادوات و وسایط سنگین تسلیحاتی وارد میدان نمی‌کنند، و نه تجربه‌ی طولانی جنگ چریکی در یک زیست‌بوم مناسب را دارند و از حمایت ابرقدرتی نظیر شوروی برخوردارند. از این لحاظ و دیگر لحاظ‌ها آن‌ها حریفی بسیار کم‌زورتر از ویتنامی‌ها هستند. به‌علاوه در طی سه دهه‌ای که از خروج آمریکا از ویتنام تا اشغال عراق سپری شد، ارتش آمریکا دست‌خوش بازساختاردهی پایه‌ای، با هدف ویژه‌ی ابطال استشهادهی ویتنام، شد. این "حرفه‌ای‌سازی" نیروهای مسلح با دو هدف، افزایش آمادگی جنگی‌شان و هم‌زمان خلاص شدن از شماری محدودیت‌ها مد نظر قرار گرفت؛ محدودیت‌هایی که بر اثر جای‌گزینی مداوم سربازان در حال انجام خدمت سربازی و افسران موقت، به طرز کار و انضباط ارتش تحمیل می‌شد. بازساختاردهی به‌علاوه‌ی پیش‌رفت فن‌آورانه‌ی خارق‌العاده‌ی جنگ‌افزارهای آمریکا که در طول این سه دهه رخ داد، سازوبرگ ارتش آمریکا را در سال ۲۰۰۳ به چیزی بسیار مهلک‌تر، نسبت به آن‌چه در زمان جنگ ویتنام بود، بدل کرد.

به‌طور خلاصه، تفاوت نیروها بین اشغالگران آمریکایی و مقاومت محلی در عراق در سال ۲۰۰۳ به‌طرز غیرقابل قیاسی بزرگ‌تر از ویتنام بوده است. به این دلیل بود که دولت بوش امید داشت که اشغال عراق استشهادهی ویتنام را وارونه سازد؛ اما دقیقاً به همین دلیل است که شکست در این نبرد اعتبار قدرقدرتی نیروی نظامی ایالات متحده را بیش‌تر از شکست در هندو-چین<sup>۱</sup> خدشه‌دار می‌کند. اگر دکتربین پاول این موضوع را پیش‌کشیده بود که فایده‌ی داشتن ارتش به این بزرگی چه بود، اگر که نشود از آن استفاده کرد، به قول اندرو باسویچ<sup>۲</sup> مرداب عراق پررشی بسیار آشفته‌سازتری را مطرح کرد: «فایده‌ی داشتن ارتش به این بزرگی چیست، اگر که نتیجه‌ی فلوجه، نجف و کربلا<sup>۳</sup> است؟» [۸۵]

---

<sup>1</sup> Indo-China

<sup>2</sup> Andrew Bacevich

<sup>3</sup> Fallujah, Najaf, Karbala



## نفوذِ رو به افول<sup>۱</sup>

مطمیناً آمریکا، علی‌رغم هر نتیجه‌ای در جنگ عراق، قدرت نظامی برتر جهان در سالیان پیشِ رو باقی خواهد ماند. اما احتمالش هست، در حالی‌که دشواری‌های ایالات متحده ویتنام "بحران هشداردهنده‌ی" هژمونی ایالات متحده را به جلو انداخت، در بازنگری، دشواری‌های آمریکا در عراق به‌مثابه به‌جلو انداختن "بحران نهایی"<sup>۲</sup> دیده خواهد شد. این بحران خیلی وقت است که در حال شکل‌گیری بوده است و سَوای اقدامات دولت بوش یا هر دولت دیگری بالاخره دیر یا زود به آن یا آن شکل، ناگزیر از فرارسیدن بود. اما شکل خاصی که اکنون به‌خود گرفته از خلال تصمیم برای تجاوز به عراق، با این امید که یک پیروزی آسان استشهادیه‌ی ویتنام را باطل و پایه‌های قرن جدید آمریکایی را بنا می‌کند، متعین شده است.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد جنگ کلینتون در کوزوو، در کنار سایر چیزها، به‌معنای اثبات این امر بود که موافقت و حمایت مقدم و از پیش<sup>۳</sup> سازمان ملل از اقدامات انتظامی‌ای که ایالات متحده در پیش گرفته، با وجود حمایت [مطمئن‌تر] ناتو<sup>۴</sup> قابل صرف‌نظرکردن و غیرضروری بود. جنگ بوش در عراق اکنون به‌معنای اثبات این امر است که حتا ناتو نیز قابل صرف‌نظرکردن و غیرضروری بود. انگاره، از زبان یکی از متخصصان نومحافظه‌کار سیاست خارجی، این بود:

در طی ۵۰۰ سال گذشته یا بیش‌تر، فاصله‌ای به‌این‌بزرگی بین قدرت شماره یک و قدرت شماره دو جهان وجود نداشته است. با توجه به این تسلط آمریکا، [دولت بوش] باور داشت که ابراز راسخ منافع ملی آمریکا کافی است و همگان خودشان را تطبیق خواهند داد. [۸۶]

همان‌طور که اوضاع پیش رفت معلوم شد که تقریباً هیچ‌کسی چنین نکرد. غیر از بریتانیا، که هر چه بیش‌تر دارد شبیه ایالت پنجاه و یکم اتحادیه عمل می‌کند، و "ائتلافِ راغب" [۸۷] رقت‌انگیز، باقی دنیا رهبری آمریکا را برنتافت، تا بدان حد که در طی سالیان هژمونی آمریکا مسبوق به سابقه

---

<sup>1</sup> Declining Influence

<sup>2</sup> Terminal Crisis

<sup>3</sup> Prior

<sup>4</sup> NATO= North Atlantic Treaty Organization

نبوده است. بسیاری از منتقدین خارجی اشغال عراق حتا تا حدی از مخصصه‌ای که آمریکا گیر کرده بود خوشحال بودند. یکی از مشاوران ارشد مؤسسه‌ی فرانسوی روابط بین‌الملل<sup>۱</sup> توضیح داد:

زمانی که ایالات متحده در خارج از مرزهایش گیر می‌افتد، این امر چالش بزرگی را برای سایر کشورهای جهان پیش می‌نهد. اگر اکنون آمریکا بخواهد خود را کنار بکشد، سایر کشورها خود را در موقعیت عجیبی خواهند یافت که دارند به آمریکایی‌ها فشار می‌آورند که در صحنه بماند، در حالی که قبلاً داشتند از آمریکایی خواهش می‌کردند که بدون قطعنامه‌ی سازمان ملل به عراق حمله نکنند. در پی پس‌نشینی ناگهانی [آمریکا]، تمرکز نگرانی و دغدغه‌ی بین‌المللی به سرعت از مخاطرات سلطه‌ی جهانی ایالات متحده به سمت خطرات جهانی<sup>۲</sup> فاقد تعهدات بین‌المللی آمریکا منتقل می‌شود. مشکل اینجاست که اگر راه‌برد کنونی در عراق راستی‌راستی کار نکند، هیچ بدیل متقاعدکننده‌ی دیگری وجود ندارد. بعید است که ارسال نیروهای آمریکایی بیش‌تر و یا تفویض قدرت به عراقیان تفاوت چشم‌گیری ایجاد کند. آمریکا در بلبشوست و اما، با این حساب، ما نیز هم. [۸۸]

یاحتمل از این دست استدلال‌ها بود که اجماع شورای امنیت سازمان ملل را برانگیخت تا قطعنامه‌ی ۱۶ اکتبر ۲۰۰۳ را صادر کند که برای اشغال تحت رهبری آمریکا تا حدی مشروعیت حقوقی دست‌وپا می‌کرد و از همه‌ی دُول دنیا می‌خواست که از آن پشتیبانی کنند. اما مشروعیت حقوقی به معنای دقیق کلمه به‌عنوان طریق اصلی، اگر نه تنها طریق، برای ایالات متحده جهت استخراج منابع از سایر دُول برای جبران هزینه‌های انسانی و مالی شدت‌یابنده‌ی اشغال عراق اهمیت داشت. در واقع، هدف اصلی برای تعجیل در صدور قطعنامه‌ی شورای امنیت تضمین موفقیت "کنفرانس اهداگران" بود که آمریکا برای هفته‌ی بعد در مادرید تدارک دیده بود - کنفرانسی که نتیجه‌ی ضعیفش (در قیاس با ۵۴ میلیارد جنگ اول خلیج، قول [پرداخت] تنها پنج میلیارد دلار داده شد) سنجه‌ی خوبی برای افول قدرتی بود که آمریکا به‌منزله‌ی نتیجه‌ی گذارش از هژمونی به‌سمت تسلط محض، تجربه کرده بود.

حتا یک سنجه‌ی بهتر، افول نفوذ آمریکا در منطقه‌ی غرب آسیا بود، جایی که قرار بود اشغال عراق جغرافیای سیاسی‌اش را هم‌سو با منافع و ارزش‌های آمریکا باسازی کند. تا بهار ۲۰۰۴، مشکلات

---

<sup>1</sup> French Institute for International Relations

در عراق دیگر این مسئله را که آمریکا چگونه می‌خواهد از اشغال استفاده کند از هرگونه اهمیت عملی تهی کرده بود؛ به‌همین ترتیب فریدمن با تأسف می‌گوید:

ما در خطر از دست‌دادن چیزی بسیار مهم‌تر از صرف جنگ در عراق هستیم. ما در خطر از دست دادن آمریکا به‌عنوان ابزار مرجعیت و الهام‌بخشی اخلاقی در جهان هستیم. من هیچ روزی را در زندگی‌ام به‌یاد نمی‌آورم که آمریکا و رئیس‌جمهورش به‌اندازه‌ی امروز در جای‌جای دنیا منفور باشند ... جنگ علیه تروریسم، جنگ ایده‌هاست، و برای این‌که ذره‌ای شانس پیروزی داشته باشیم باید که ارج و اعتبار ایده‌هایمان را حفظ کنیم ... ما نمی‌توانیم یک جنگ ایده‌ها علیه {القائده<sup>۱</sup>} را به‌تنهایی پیروز شویم. تنها اعراب و مسلمانان می‌توانند ... اما هم‌دست‌شدن سخت است، وقتی که هم‌چون [مواد] رادیواکتیو<sup>۲</sup> [خطرناک] می‌شوید، کسی نمی‌خواهد کنار شما بایستد. [۸۹]

به‌راستی، آمریکا آن‌قدر "رادیواکتیو" شده بود که برنامه‌هایش برای ترغیب یک خروار اصلاحات سیاسی سطحی و صوری، تحت به‌اصطلاح "خاورمیانه‌ی بزرگ‌تر<sup>۳</sup>"، می‌بایست کنار گذاشته می‌شد. زمانی‌که در فوریه‌ی ۲۰۰۴ یک روزنامه‌ی عرب سندی از دولت بوش منتشر کرد که در آن از ثروتمندترین ملل جهان خواسته می‌شد تا برای ایجاد تغییر در منطقه فشار بیاورند، بسیاری از رهبران عرب عصبانی شدند و حتی [حسنی] مبارک<sup>۴</sup> آن برنامه را "متوهمانه" خواند؛ و دولت [بوش] هم به‌سرعت آن را از رده خارج کرد. چند ماه بعد واشینگتن تلاش کرد تا با تکفل و حمایت از یک برنامه‌ی چندجانبه بر اساس یک گزارش سازمان ملل از توسعه‌ی انسانی در جهان عرب در اجلاس سران جی‌۸<sup>۵</sup> در جزایر [امتداد سواحل ایالت] جورجیا، از ابزار "قدرت نرم"<sup>۶</sup> استفاده کند. اما تنظیم‌کننده‌های گزارش نسبت به ابتکارات بسیار بدبین بودند و خاطرنشان می‌ساختند که آمریکا در جهان عرب اعتبار اندکی دارد و هر چه‌قدر که آمریکا خودش را بیش‌تر به گزارش توسعه‌ی سازمان ملل بچسباند، بیش‌تر مرجعیت و صلاحیت کارهایشان را تخریب می‌کند. در دسامبر ۲۰۰۴ زمانی‌که، وزیر امور خارجه، کالین پاول به اجلاس سرانی در مراکش، که با هدف ترغیب دموکراسی در جهان عرب بود، وارد شد به‌نظر می‌رسید که آمریکا از تلاش

---

<sup>1</sup> Al-Qaeda

<sup>2</sup> Radioactive

<sup>3</sup> Great Middle East

<sup>4</sup> Hosni Mubarak

<sup>5</sup> G8 Summit

<sup>6</sup> Soft Power

جهت پیش قدم شدن دست برداشته است. به قول یک مقام رسمی آمریکایی رهبران عرب «راغب به دریافت مساعدت [مالی] هستند، ولی اراده‌ای برای انجام اصلاحات ندارند.» [۹۰]

برای آمریکا مشکل فقط این باور عمومی در میان عرب‌ها و مسلمانان نبود که اشغال عراق با هدف افزایش قدرت اسرائیل در برابر مقاومت فلسطینیان و به طور کلی اعراب بوده است و نه حتی خشم آنان از بازتولید سلطه‌ی تحمیلی و قهرآمیز در عراق نظیر آن چه که اسرائیل در سرزمین‌های فلسطینی پیش‌قراول آن بوده است: "شبهت و تقارن چشم‌گیر در تاکتیک‌های نظامی"، "بی‌توجهی و بی‌خیالی مشابه به فلاکت و مصیبت قربانیان" و "دل‌واپسی فراوان نسبت به مصایب اشغالگران". [۹۱] مشکل این نیز - به‌ویژه - بود که به باور رهبران جهان عرب و مسلمین سرسپردگی به و اطاعت از آمریکا مخاطرات و هزینه‌های بیش‌تری داشت تا سرپیچی و تمرد در برابر آن. در حالی که مشکلات موجود در عراق تهدیدکردن‌های آمریکا به استفاده از نیروی نظامی در قبال دیگر کشورهای مسلمان را بیش‌تر و بیش‌تر شبیه به طبل توخالی می‌کرد، دولتی که بیش‌ترین نفوذ را از اشغال عراق به دست آورد ایرانی بود که خودش گزینه‌ی بعدی در لیست اهداف آمریکا برای تغییر رژیم در منطقه‌ی غرب آسیا بود:

آمریکا، در همان حالی که به اعتبار خودش در منطقه ضربه‌ی سنگینی می‌زند، دشمن اصلی ایران را از بین برده است؛ هم‌پیمانان سیاسی ایران در عراق، در میان کردها و شیعیان، در ساختار دولت جدید ادغام شده‌اند و تا پیش از این تا بدین حد و اندازه قدرت‌مند نبوده‌اند و این کشور هم‌اکنون مترصد ایفای نقش مهم، و شاید هم تعیین‌کننده‌ای، در شکل‌دهی به هر نظام جدید سیاسی و اجتماعی در عراق است. ایران ... از دیدن این که آمریکاییان برای مدت طولانی و با هزینه‌ی قابل توجه در عراق زمین‌گیر شده‌اند ناخرسند نیست. ایران خوشنود است که برای اولین بار در سیاست یک کشور عربی یک گروه شیعه جایگاه عمومی، مشروع و به‌لحاظ بین‌المللی رسمیت یافته‌ای کسب کرده است. [۹۲]

کارگزاران عراقی و آمریکایی بر این باورند که تسلط شیعیان در عراق و در همراهی با حکمرانی شیعیان در ایران می‌تواند مخصوصاً برای دولت‌های باحکومت سنی هم‌مرز با عراق و حاشیه‌ی خلیج فارس با ایجاد تهدید ناآرامی فزاینده در بین جمعیت شیعی‌ای که به مدت طولانی سرکوب شده‌اند، ارباب‌آمیز باشد. ملک عبدالله پادشاه اردن هشدار می‌دهد که «اگر عراق جمهوری اسلامی

بشود ما درهای خود را به روی مجموعه‌ی کاملی از مشکلات جدید باز کرده‌ایم که به مرزهای عراق محدود نخواهد بود.» [۹۳]

گفتن این که نتیجه‌ی نهایی اشغال عراق به دست آمریکا برای منطقه چه خواهد بود، دشوار است. حتا "فاتح شدن" [بر] ایران، با وجود تضعیف و عدم محبوبیت رشدیابنده‌ی رژیم آیت‌الله‌ها و ممکن‌الوقوع بودن "آخرین هلهله‌ی" پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه، می‌تواند زودگذر و موقتی از آب دربیاید. [۹۴] تنها چیزی که با اطمینان می‌توان گفت این است که نتیجه هر چه باشد هیچ شباهتی به طرح و نقشه‌ی اصلی‌ای که آمریکا را به عراق کشاند نخواهد داشت. نه تنها منجر به افتتاحیه و آغاز قرن جدید آمریکایی نخواهد شد بل که منجر به اختتامیه و پایان اولین و تنها [قرن آمریکایی] خواهد شد: قرن "طولانی" بیستم.<sup>۲</sup>

### ب) مرگ عجیب پروژه‌ی جهانی شدن<sup>۳</sup> [یا جهانی‌سازی]

این نظر که ما احتمالاً در حال حاضر شاهد بحران پایانی هژمونی آمریکا هستیم، وقتی به تأثیر جنگ عراق بر روی نقش مرکزی آمریکا بر روی اقتصاد سیاسی جهانی بپردازیم، بیش‌تر قانع‌کننده‌تر می‌شود. همان‌طور که هاروی تأکید می‌کند، اهداف پروژه‌ی امپریالی نئومحافظه‌کارانه، چه در داخل و چه در عرصه‌ی جهانی، تنها به صورت جزئی با مدعاهای نئولیبرالی اعتقاد به بازارهای علی‌الظاهر خود-تنظیم‌گر<sup>۴</sup> سازگار بودند. اگر عمل کرد بازار آزاد مرکزیت ایالت متحده را تهدید به تضعیف کند، نئومحافظه‌کاران حاضر به یراق بودند تا جنگ‌های کم‌حدت و خفیف برپاشده در سرتاسر جهان تحت لوای نئولیبرالیسم را به تقابلی دراماتیک تبدیل کنند، که علی‌الظاهر توانا به رفع تهدید، یک‌بار و برای همیشه می‌باشد. اشغال عراق قرار بود که چنین تقابلی باشد: اولین حرکت تاکتیکی در یک راه‌برد بلندمدت با هدف استفاده از قدرتی

---

<sup>1</sup> Last Hurrah

<sup>۲</sup> خواننده مستحضر است که عملیات‌های امپریالیستی به عراق محدود نماند و دامنه‌ی آن به محدوده‌ی لیبی و سوریه هم کشیده شد. در خصوص وقایع اخیر و به‌ویژه سوریه، خواننده تشویق می‌شود که کتاب "سوریه و رئال پللیتیک کمونیستی" (نوشته‌ی بابک پناهی و فرزانه عباسی، انتشار یافته در فضای مجازی، دی ماه ۱۳۹۷) را از نظر بگذراند.

<sup>3</sup> Globalization

جهانی شدن در ذات پویش خود ارزش و سرمایه است، لیکن تا جایی که مقصود گفتمانی‌ست که در دوره‌ی نئولیبرالی رواج یافته، معادل جهانی‌سازی نیز صحیح است.

<sup>4</sup> Self-Regulating

نظامی برای تثبیت کنترل آمریکا بر شیر نفت جهانی فلذا اقتصاد جهانی برای یک پنجاه سال دیگر یا بیش تر.

نتایج فاجعه‌بار و غیرقابل پیش‌بینی اشغال عراق این سؤال را به وجود می‌آورد که در پی آمد "پروژه‌ی جهانی‌سازی" دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ چه چیزی قدرت آمریکا را تهدید می‌کرده است که نو-محافظه‌کاران را بر آن داشت تا به چنین ماجراجویی پرمخاطره‌ای دست یازند. آیا این گونه نبود که آزادسازی<sup>۱</sup> تجارت جهانی و جابه‌جایی‌های سرمایه‌<sup>۲</sup>، که مورد حمایت واشینگتن بود، به افزایش شدید قدرت آمریکا پس از بحران‌های چندگانه‌ی در دهه‌ی ۷۰ منجر شد؟ آیا اتکا به استشهاده‌ی بازار جهانی با مرکزیت و تنظیم آمریکایی، که با استفاده‌ی سنجیده از جنگ‌های کم‌حدت و خفیف تکمیل شده بود، بهترین تضمین برای بازتولید مرکزیت آمریکا در اقتصاد سیاسی جهانی نبود؟

دولت بوش، به‌رغم تمام لفاظی بازار آزادگرایانه‌اش، هرگز به‌اندازه‌ی دولت کلینتون شیفته‌ی فرآیند آزادسازی تجاری چندجانبه و جابه‌جایی‌های سرمایه که جنبه‌ی نهادمند و مرکزین به‌اصطلاح جهانی‌سازی را بر ساخت، نبود. به‌راستی کلمه‌ی "جهانی‌سازی"، اگر نگوئیم هرگز، به‌ندرت از زبان رئیس‌جمهور بوش در سخنرانی‌هایش بیرون آمده است. به قول یکی از دست‌یاران ارشد رئیس‌جمهور، «این کلمه او را معذب می‌کند». در سال ۲۰۰۳ درحالی‌که دولت بوش توسط سازمان تجارت جهانی<sup>۳</sup> به‌خاطر تعرفه‌هایش بر واردات فولاد در سال ۲۰۰۲، با تهدید به تنبیه متقابل به ارزش ۲,۳ میلیارد دلار، داشت جریمه می‌شد، همان دست‌یار توضیح داد که کاخ سفید «معتقد است که آن‌چه در دهه‌ی ۹۰ اشتباه بود این است که ما فراموش کردیم که منافع آمریکا را در اولویت بگذاریم. در نتیجه، گویی جهانی‌سازی به‌معنای خلق قوانین بسیاری است که ممکن است انتخاب‌های رئیس‌جمهور را محدود کند و نفوذ آمریکا را کم‌رنگ و سست کند.» [۹۵]

تلاش دولت برای خلاص کردن خود از قیدوبندهایی که جهانی‌سازی بر قدرت آمریکا تحمیل می‌کرد، در زمینه‌ی امور مالی بسیار گواه بوده است. نیال فرگوسن<sup>۴</sup> با مقایسه بین موقعیت مالی آمریکا با موقعیت مالی بریتانیا در یک قرن قبلش، متذکر شده است که در مورد بریتانیا هژمونی<sup>۵</sup>

---

<sup>1</sup> Liberalization

<sup>2</sup> Capital Movements

<sup>3</sup> WTO (World Trade Organization)

<sup>4</sup> Niall Ferguson

<sup>5</sup> Hegemony

هژمانی هم معادل خوبی است.

«به معنی هژپولی<sup>۱</sup> هم بود.» بریتانیا، به‌عنوان بانک‌دار جهان، در دوران اوج و کیاوبیای امپریالی خود «هیچ وقت نگرانی‌ای بابت پوند نداشت.» حال آن‌که آمریکا هم‌زمان با «سرنگون کردن<sup>۲</sup> رژیم‌های یاغی<sup>۳</sup>»، ابتدا در افغانستان و هم‌اکنون در عراق، بزرگ‌ترین بده‌کار دنیا نیز هست. این شرایط نتیجه‌ی بزرگ‌ترین کسری در حساب‌های جاری توازن پرداختنی‌های آمریکاست که از ۱۹۸۲ تاکنون روی هم‌رفته حدود سه هزار میلیارد دلار شده و در زمان تهاجم به عراق از مرز روزانه ۱/۵ میلیارد دلار عبور کرد.

در نتیجه، بینش بوش در مورد بازقالب‌دهی به جهان از طریق نیروی نظامی در راستای پسند و سلیقه‌ی آمریکا، فایده‌ی بانمکی دارد: تقلای نظامی از سوی اروپایی‌ها از جمله فرانسوی‌های بسیار منفور- و ژاپنی‌ها (با بی‌میلی) تأمین مالی خواهد شد. بر اساس این اصل که هر کسی که پول می‌دهد آش می‌خورد، آیا به آن‌ها [حقِ اعمال] نفوذی، هرچند کوچک، بر سیاست آمریکایی داده می‌شود؟ بالزاک<sup>۳</sup> زمانی گفت که اگر بده‌کار به‌اندازه‌ی کافی بزرگ باشد آن‌گاه دست‌بالا را بر طلب‌کارانش دارد؛ بدبختی آن است که آدم بده‌کار کوچکی باشد. به‌نظر می‌رسد که بوش و آدم‌هایش این آموزه‌ها را به‌گوش جان شنیده‌اند.

[۹۶]

در واقع، اروپایی‌ها تأمین‌کننده‌ی مالی کسری عظیم حساب‌های جاری آمریکا نبودند، هرچندکه سرمایه‌گذاری خصوصی اروپاییان نقش مهمی در تأمین مالی کسری آمریکا در سال‌های پایانی حباب مالی "اقتصاد جدید"<sup>۴</sup> بازی کرد. مهم‌ترین تأمین‌کننده‌های مالی کسری حساب‌های جاری آمریکا، با اختلاف زیاد، دُول شرق آسیا بودند که درگیر خرید انبوه اوراق بهادار<sup>۵</sup> دولت آمریکا و تقویت ذخایر ارزی خارجی با واحد دلار بوده‌اند لاول و بیش‌تر از همه ژاپنی‌ها، اما، در حد و اندازه‌ی چشم‌گیر فزاینده‌ای، چینی‌ها هم. [۹۷]

مهم‌ترین انگیزه‌های نهادهای دولتی که کسری روبه‌افزایش حساب‌های جاری آمریکا را تأمین مالی کرده‌اند نه دقیقاً اقتصادی، بل که سیاسی هستند. فرگوسن از کنت راگوف<sup>۶</sup>، اقتصاددان ارشد

---

1 Hegemony

2 Overthrow

3 Honoré de Balzac

4 New-Economy

5 Securities

6 Kenneth Rogoff

صندوق بین‌المللی پول، جمله‌ای با این فحوا نقل می‌کند که او «در مورد کشورهای درحال توسعه‌ای که شکاف کسری‌های حساب جاری‌شان سال به سال، تا جایی که چشم کار می‌کند، پنج درصد یا بیشتر، افزایش می‌یابد نگران است؛ کشورهایی که رنگ بودجه‌شان از سیاهی به قرمزی می‌گراید.» البته همان‌طور که راگوف می‌افزاید آمریکا کشوری درحال توسعه نیست؛ ولی - گرچه هم فرگوسن و هم راگوف این را نمی‌گویند- که آمریکا کشور "توسعه‌یافته‌ی" معمولی‌ای هم نیست. آمریکا از سایر دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی، اول و پیش‌تر از همه صندوق بین‌المللی پول- توقع عنایت خاص در خصوص تأمین نیازهای مالی‌اش دارد و آن را نیز به‌دست می‌آورد؛ چیزی که هیچ دولتی، اهمیتی ندارد که چه قدر "توسعه‌یافته" باشد، نمی‌تواند امید داشته باشد که به‌دست بیاورد. ابتداءه‌ساکن، این امر به‌دلیل مضمون بالزاک‌ی نیست، بل که بیش‌تر به‌دلیل مرکزیت و وزن بی‌همتای آمریکا در اقتصاد جهانی است؛ و هم‌چنین این دیدگاه عمومیت‌یافته (حدأقل تا قبل از اشغال عراق) که قَدَر قدرتی نظامی آمریکا برای ثبات سیاسی جهان ضروری است. در این ارتباط، قدرت و مرکزیت در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی برای آمریکا بسیار بیش‌تر از آن‌چه برای بریتانیا داشته، اهمیت دارد. بریتانیا می‌توانست روی چیزی حساب کند که آمریکا نمی‌تواند: امپراطوری قلم‌روانه در هند که می‌توانست تقریباً به میل و دل‌خواه خود منابع نظامی و مالی از آن استخراج کند. [۹۸]

بنابراین می‌توانیم شرایط آمریکا برای سلطه بدون "هژپولی" را به‌ترتیب زیر خلاصه کنیم. هم‌چون مورد بریتانیا، در مرحله‌ی معادل افول نسبی، کسری روبه‌افزایش حساب‌های جاری آمریکا نشان‌دهنده‌ی وخامت و نزول جایگاه رقابتی کسب‌وکارهای آمریکایی در داخل و در خارج است. و هم‌چون مورد بریتانیا، هرچند با موفقیت کم‌تر، سرمایه‌ی ایالات متحده تا حدی با متخصص‌شدن در واسطه‌گری مالی جهانی جلوی این وخامت و تنزل ایستاده است. هرچند که برخلاف بریتانیا، آمریکا هیچ امپراطوری قلم‌روانه‌ای ندارد که منابع مورد نیازش را، جهت نگه‌داشتِ سرآمدی سیاسی-نظامی خود در جهانی با رقابت فزاینده، از آن استخراج کند.

### شکندگی "عصر طلایی"

البته که سرانجام بریتانیا سرآمدی خود را از دست داد. هم‌چنان‌که کشمکش بین هم‌آوردان امپراطوری-ساز جدید و قدیم تشدید شد محیط مناسبی برای شورشیان مناطق تحت استعمار



خلق گشت و هزینه‌های امپراطوری بسیار بیش‌تر از مزایایش شد. هم‌چنان‌که بریتانیا پرداخت هزینه‌های امپراطوری را بیش‌ازپیش دشوارتر برای خودش می‌یافت، چه برسد به اخذ مازاد [از آن]، کشور بیش‌ازپیش به آمریکا مقروض شد؛ کشوری که هزینه‌ی کم‌تر حفاظت را با مهارت بیش‌تر در جنگ صنعتی‌شده، در قیاس با بریتانیا و یا هر رقیب دیگرش، به‌هم‌آمیخت. در طول زمان این وضعیت لندن را مجبور کرد تا امپراطوری ماوراء بحار خود را منحل کند و به جایگاه دست‌یار کوچک قدرت هژمونیک جدید اکتفا کند. هرچندکه برای بریتانیا، ازدست‌دادن جایگاه پیشین‌اش به‌منزله‌ی ملت طلب‌کار عمده در جهان، دو جنگ جهانی طول کشید، که در هر دو به‌لحاظ نظامی پیروز شد ولی به‌لحاظ مالی باخت. [۹۹]

درست برعکس، ایالات متحده خیلی زودتر و بیش‌تر از پادشاهی متحده [بریتانیا] به یک ملت بده‌کار تبدیل شده است، نه فقط به‌خاطر جهت‌گیری مصرف‌گرایانه‌اش<sup>۱</sup> بل که هم‌چنین به این خاطر که هیچ هندی نداشته است که بتواند مفت و مجانی سربازان مورد نیازش برای راه‌اندازی سلسله‌جنگ‌های بی‌پایان در جنوب جهانی، همان‌طور که بریتانیا در زمان هژمونی‌اش، استخراج کند. آمریکا نه تنها باید به سربازانش حقوق می‌داد و برای جنگ‌افزارهای به‌شدت سرمایه‌بر<sup>۲</sup>شان هزینه می‌کرد، بل که به‌جای استخراج باج‌وخراج از یک امپراطوری ماوراء بحار می‌بایست در بازارهای مالی برای سرمایه‌ی مورد نیاز جهت تراز کردن رشد انفجاری کسری حساب‌های جاری‌اش متهورانه رقابت می‌کرد. هرچندکه آمریکا در این زمینه در طی دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ بسیار موفق بود، سرمایه‌ای که جذب کرد برخلاف سهم هند در ایجاد توازن در پرداخت‌های بریتانیا-برایش رایگان نبود. برعکس، جریان خود-منبسط‌کننده‌ای از درآمدها به جیب ساکنین خارجی‌ای ریخت که تراز کردن [و ایجاد توازن] در کسری حساب‌های جاری را سخت‌تر می‌کرد.

از آن‌چه رفت، برمی‌آید که عصر طلایی آمریکایی در دهه‌ی ۹۰ بر چرخه‌ای مطبوع<sup>۳</sup> بنیان داشت که می‌توانست هر لحظه بدل به [چرخه‌ی] باطل<sup>۴</sup> شود. این چرخه‌ی مطبوع اما بالقوه باطل-بر هم‌افزایی<sup>۵</sup> دو شرط استوار بود: ظرفیت آمریکا برای نمایش خودش به‌عنوان آخرین مرجع رسیدگی به عمل‌کردهای جهانی بازار و قدرت سیاسی-نظامی ناگزیر؛ و ظرفیت و رغبت باقی جهان برای

---

<sup>1</sup> Consumerist

<sup>2</sup> Capital-Intesitive

<sup>3</sup> Virtuous Circle

<sup>4</sup> Vicious [Circle]

<sup>5</sup> Synergy

تأمین آمریکا با سرمایه‌ی مورد نیاز برای تداوم ایفای آن عمل کرده‌ها در ابعادی روزافزون. فروپاشی بلوک شوروی، "پیروزی‌های" چشم‌گیر در جنگ‌های خلیج و یوگوسلاوی و تکوین حساب اقتصاد-جدید، همه‌گی این‌ها تکانه‌ی سترگی به هم‌افزایی بین ثروت و قدرت آمریکا از یک‌سو و هجوم سرمایه‌ی خارجی از سوی دیگر داد. اما اگر هر یک از این شرایط تغییر می‌کرد، هم‌افزایی لاجرم واژگون می‌گشت و چرخه‌ی مطبوع را به [چرخه‌ی] باطل بدل می‌کرد.

بوش که قدرت را بعد از ترکیدن حساب اقتصاد-جدید به‌دست گرفت، دلایل زیادی داشت که نسبت به سیاست‌های دوره‌ی کلینتون "نراحت" باشد. [۱۰۰] در طول دوران انبساط حساب، بیش‌تر سرمایه‌ی خارجی‌ای که به آمریکا سرازیر شد سرمایه‌ی خصوصی به‌دنبال سود بود و سرمایه‌گذاران خصوصی خودشان توده‌ی بی‌شکلی را ایجاد کرده بودند که نفوذی اندک و یا هیچ بر سیاست آمریکا پیدا کرد. هرچند همان‌طور که اشاره شد بعد از ترکیدن حساب جریان سرمایه به آمریکا بیش‌تر سیاسی شد و دُولی که کسری رو به‌رشد حساب جاری آمریکا را تأمین مالی کردند، ضرورتاً کمی بیش‌تر از اندک بر سیاست‌های آمریکا نفوذ پیدا کردند. این نفوذ بیش‌تر مشکلی آنی برای واشینگتن ایجاد نکرد، چرا که بیش‌تر حکومت‌های طلب‌کار شرق آسیا، اول و پیش‌تر از همه ژاپن، به آمریکا برای امنیت و رونق اقتصادی خود عمیقاً احساس وابستگی می‌کردند. همان‌طور که می‌بینیم، این وضعیت با ظهور چین به‌عنوان مقصدی بدیل برای صادرات و سرمایه‌گذاری شرق آسیا و طلب‌کار عمده‌ی آمریکا، از اساس تغییر کرد. اما حتا اگر مؤلفه‌ی چین را نیز نادیده بگیریم وابستگی مالی روزافزون به دُول خارجی توانایی آمریکا را برای پی‌گیری منافع ملی‌اش در مذاکرات دوجانبه و چندجانبه، که تلفیق و یک‌پارچه‌شدن<sup>۱</sup> اقتصادی جهانی را ترغیب و تنظیم می‌کنند، ضرورتاً محدود کرد. برای مثال، در ژوئن ۱۹۹۷، نخست‌وزیر ژاپن در راه بازگشت از اجلاس جی ۸ در دنور<sup>۲</sup>، که مملو از برسینه‌کوبیدن‌های وافر دولت کلینتون در مورد پیشرفت اقتصاد آمریکا بود، به مستمعان نیویورکی گفت که ژاپن، یک‌بار در طول مذاکراتش با آمریکا در مورد فروش اتوموبیل و بار دیگر زمانی که نرخ‌های تسعیر، در همان هنگام که آمریکا بر سر مسایل داخلی پریشان‌حوال و حواس‌پرت به‌نظر می‌رسید، به‌شدت در نوسان بودند، وسوسه شده بود که بخش زیادی از اوراق خزانه‌داری<sup>۳</sup> آمریکا را بفروشد. همان‌طور که تحلیل‌گری اشاره

---

<sup>1</sup> Integration

<sup>2</sup> Denver

<sup>3</sup> Treasuries

کرد هاشیموتو<sup>۱</sup> «داشت خیلی ساده به واشینگتن یادآوری می‌کرد که هرچند اقتصادی قبراق ایجاد کرده بود ... سند مالکیت آن در دست بانک‌های مرکزی [شرق] آسیایی است.» [۱۰۱]

## تأمین مالی دومین قرن آمریکا

تصمیم دولت بوش برای پاسخ به ۱۱ سپتامبر با آغاز جنگی طولانی در جبهه‌های متعدد، نیاز به تغییر سیاست‌های دهه‌ی ۹۰ را ضرورتی جدید افزود، از این‌رو که چگونه چنین جنگی می‌توانست تأمین مالی شود، در شرایطی که کشور از نقطه‌ی شروع بدهی سنگین به سایر کشورها داشت؟ به این سؤال چهار پاسخ ممکن وجود داشت: افزایش مالیات، قرض بیش‌تر از خارجیان، تأمین مالی جنگ توسط خود آن و یا بهره‌برداری از امتیازات حق‌الضرب<sup>۲</sup> [چاپ دلار] که آمریکا به‌دلیل مقبولیت عام دلار آمریکا به منزله‌ی ارز جهانی، از آن ممتنع بود.

افزایش مالیات که اصلاً قابل بحث نبود. از آن جایی که دولت بوش انتخابات را براساس برنامه‌ی کاهش‌های دامن‌دار مالیات برنده‌شده بود نمی‌توانست بدون بی‌اعتنایی به هسته‌ی اصلی رأی‌دهندگان و لذا ارتکاب خودکشی سیاسی، مالیات را افزایش دهد. به‌علاوه محبوبیت تقلای جنگی تا حد زیادی بر این عقیده، که توسط دولت پروبال داده شده بود، استوار بود که آمریکا نه‌تنها نیاز ندارد که بین تفنگ و نان یکی را انتخاب کند بل که می‌تواند سهم بیش‌تری از هر دو را داشته باشد. در واقع از بحران ۱۱ سپتامبر استفاده شد تا دو جنگ راه‌انداخته شود، در حالی که دولت مزاد‌های ساخته‌شده توسط دولت قبل را غنیمت شمرده و خرج می‌کند، هم‌زمان مالیات‌ها را کاهش می‌دهد. با عطف به ماسبق، [توماس] فریدمن<sup>۳</sup> تأسف می‌خورد که آمریکا «از پس حساب [اقتصاد] دات-کام به‌دنبال حساب ۱۱ سپتامبر رفت ... اولی توسط سرمایه‌گذاران کله‌خراب تأمین مالی شد و دومی توسط دولت و کنگره‌ی کله‌خراب.» [۱۰۲]

امکان قرض بیش‌تر از خارج وجود داشت، ولی در چارچوب محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی. به‌لحاظ اقتصادی، محدودیت‌ها از نیاز به پایین‌نگه‌داشته‌شدن نرخ بهره ناشی می‌شدند تا اقتصاد داخلی بعد از سقوط ۲۰۰۰-۱ وال‌استریت، که بعد از ۱۱ سپتامبر وخیم‌تر نیز شد، بازسازی شود. به‌لحاظ سیاسی، محدودیت‌ها از اکراه دولت بوش برای تفویض اجازه‌ی به دول خارجی جهت نفوذ

<sup>1</sup> Hashimoto

<sup>2</sup> Seigniorage

<sup>3</sup> [Thomas] Friedman

بیش‌تر بر سیاست‌های ناشی می‌شدند. اما استقراض از دولت‌های خارجی بعد از ۱۱ سپتامبر افزایش یافت و لذا نفوذشان. از وقتی بوش به ریاست جمهوری رسید، بانک‌های مرکزی شرق آسیا با نرخی در حدود نیم میلیارد دلار در روز بر دارایی‌شان از اوراق خزانهداری آمریکا اضافه می‌کنند که معادل یک سوم میانگین کسری حساب جاری ایالات متحده است. در نتیجه، تأمین مالی این کسری بیش‌ازپیش به لطف این بانک‌ها بود. اما این وضعیت آن قدری حاصل سیاست آگاهانه‌ی آمریکا برای افزایش دیون نبود که حاصل تصمیم دول خارجی، به دلایلی چند برای خودشان، برای تأمین مالی کسری حساب جاری و مرتباً بالا بردن آن تا حدی که از کنترل آمریکا خارج شود.

گفتن این که جنگ طوری انجام شود که خودش خرج خودش را در بیاورد، آسان است ولی انجامش خیر. تغییر مسیر دادن، همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، از جنگ ناتمام در افغانستان به [جنگ] عراق، فقط به‌خاطر این انتظار نبود که عراق زمینی مناسب‌تر برای یک پیروزی آسان آمریکا مهیا می‌کند؛ آن‌جور که به‌طرز محشر و معرکه‌ای در این حرف رامسفلد که عراق "اهداف بهتری" از افغانستان دارد، خلاصه شد. بل که کلاً این امر به‌خاطر این انتظار هم بود که نفت عراق وجوهات لازم را برای تحکیم قدرت آمریکا در عراق و منطقه‌ی غرب آسیا مهیا می‌کند. همان‌طور که الان می‌دانیم، هر دوی این انتظارات نقش بر آب بوده‌اند. وقتی "اهداف بهتر عراقی" از بین برده شده بودند، نفت عراق نمی‌توانست از پس مخارج فزاینده‌ی جنگی برآید که بی‌هیچ چشم‌اندازی برای پایان به درازا می‌کشید. در زمان پیش از جنگ، دولت از هرگونه بحث در مورد هزینه‌ها طفره رفته بود و تنها پافشاری کرده بود که [هزینه‌ها] بسیار کم خواهند بود. فقط از زمان شروع درگیری‌ها، با حمایت کامل کنگره، بود که آن‌ها برای بنیاد آزادی عراق<sup>۱</sup> ۷۵ میلیارد دلار تقاضا کردند. بوش که پیش‌تر مخالفت شدید خود با افزایش مالیات را اظهار کرده بود و یک کاهش مالیاتی بزرگ را به تصویب رسانده بود، به کنگره گفت که به ۸۷ میلیارد دلار دیگر نیاز دارد. در می ۲۰۰۴ دوباره ۲۵ میلیارد دلار درخواست کرد. [۱۰۳] در دسامبر ۲۰۰۴ پنتاگون در حال تهیه‌ی درخواست اعتبار تخصیصی مکمل، در حدود ۸۰ میلیارد دلار، بود. اما در آن موقع دیگر کسری بودجه‌ی

---

#### <sup>1</sup> Iraq Freedom Fund

آمریکا از این بنیادهای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و ... زیاد دارد. مهم فهم این است که آمریکا واقعاً آزادی‌خواه است و آزادی و دموکراسی ملعبه و بهانه‌ی آمریکا نیست و لذا وجه وقیح‌تر در سوبه‌ی خود آزادی و دموکراسی قرار دارد که امپریالیسم آمریکا را برگزیده است. مهم فهم این است که برای پرولتاریا دیگر چیزی در "شیء" آزادی و دموکراسی وجود ندارد که آن را به‌چنگ آورد.

دولت به حدی از کنترل خارج شده بود که پنتاگون مجبور شد تا کاهش خرج برای سلاح‌های طراحی شده جهت دوران جنگ سرد<sup>۱</sup> را در نظر بگیرد، سلاح‌هایی که در جنگ علیه تروریسم کارآیی چندانی نداشتند. [۱۰۴]

از آن جایی که مالیات‌ها نمی‌توانست افزایش یابد، قرض کردن بیش‌تر از خارج همراه با محدودیت‌هایی بود، و جنگ نیز نمی‌توانست مخارج خود را در بیاورد، لذا بهره‌برداری از امتیازات حق‌الضرب، منبع اصلی تأمین مالی جنگ‌های بوش شد. همان‌طور که تحلیل‌گری، پس از مدت کوتاهی از شروع تجاوز به عراق، نوشت که یک آدم بدبین باید به این‌که کشورهای خارجی حاضر به تهیه کالا، خدمات، و دارایی برای آمریکا در ازای دریافت یک تکه کاغذ بسیار گران هستند، به‌مثابه "یک توطئه‌ی شاهکار ایالات متحده" نظر کند:

در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ عده‌ای از سیاست‌گذاران آمریکایی تعداد زیادی از اقتصادها را برآن‌داشتند که تا بازارهای مالی خود را آزاد سازند. این آزادسازی‌ها به‌طور کلی به بحران‌های مالی، ارزی و یا ترکیبی از هر دو ختم شد. این فجایع سرمایه‌گذاری داخلی را در کشورهای آسیب‌دیده کاهش داد و ترس عمیقی از کسری حساب جاری ایجاد کرد و تمایل زیادی به انباشت ذخایر ارز خارجی برانگیخت. ایمن‌ترین راه سرمایه‌گذاری منابع مازاد در کشوری با بزرگ‌ترین اقتصاد جهان و با منقول‌ترین بازار سرمایه بود. وقتی خارجیان ساده‌لوح دیگر حاضر نباشند آمریکا را تأمین مالی کنند، دلار سقوط خواهد کرد. از آن جایی که دیون آمریکا دلار-پایه هستند، هر چه قدر که این سقوط بزرگ‌تر باشد پس دیون خالص آمریکا به سایر کشورهای جهان نیز کوچک‌تر از آب در خواهند آمد. به‌این ترتیب، آخرین پرده‌ی "توطئه" قصور در پرداخت تعهدات [نکول کردن] از طریق کاهش ارزش دلار خواهد بود. [۱۰۵]

در پایان سال ۲۰۰۴ مجله‌ی اکونومیست<sup>۲</sup> کاهش ارزش دلار در طول سه سال گذشته را ۳۵٪ در برابر یورو و ۲۴٪ برابر ین اعلام کرد و تخمین زد که موجودی دارایی‌های دلاری در نزد خارجیان در حدود ۱۱ هزار میلیارد است. «اگر دلار آن‌طور که بعضی‌ها پیش‌بینی می‌کنند، ۳۰٪ دیگر سقوط کند، بزرگ‌ترین نکول در طول تاریخ خواهد بود: نه یک نکول متعارف در بخش خدمات

---

<sup>1</sup> Cold War

<sup>2</sup> Economist

وام و قرض، بل که نکول از طریق دزدی، با زدودن ارزش هزاران میلیارد دلار دارایی خارجیان.» [۱۰۶]

گذشته از این واقعیت که قربانی اصلی این "توطئه" ژاپن (عضوی از "ائتلاف راغب") شده است، بهره‌برداری آمریکا از امتیازات حق‌الضرب جهت مصرف هم تفنگ و هم نان، بسیار فراتر از وسعش، می‌تواند تعدیل ساختاری بنیادی مورد نیاز جهت تعکس تضعیف اساسی رقابت‌پذیری‌اش در اقتصاد جهانی را به تعویق بیندازد ولی نمی‌تواند به‌طور نامحدود از آن جلوگیری کند. اخیراً تعداد روبه‌فزونی از تحلیل‌گران آمریکایی بر این کاهش رقابت‌پذیری، نه تنها در صنایع با فن‌آوری پایین، کاربر<sup>۱</sup> بل که در فعالیت‌های فوق‌پیشرفته، دانش‌بر<sup>۲</sup> که اساس مزیت نسبی [تفضیلی]<sup>۳</sup> ایالات متحده را برمی‌سازند، تأسف خورده‌اند. [۱۰۷] درآمدها و سودهای شرکت‌های چندملیتی آمریکا رشد یافته‌اند، اما عمده‌ی این رشد در خارج اتفاق افتاد و این شرکت‌ها تنها وقتی می‌توانند سهمشان از بازار جهانی را حفظ کنند که سرمایه‌شان را دوباره در خارج بگذارند. افزایش ارزش ارزهای خارجی (علی‌الخصوص ارز چین)، ممکن است به آمریکا کمک کند که دوباره در بازارهای جهانی رقابت‌پذیر شود، ولی تجارب گذشته چندان چنگی به دل نمی‌زنند:

شواهد زیادی وجود دارد که وسواس آمریکا به پول‌های رایج بی‌جا و بی‌خود شده است. از سال ۱۹۷۶ تا کنون ارزش ین در برابر دلار با حساب سرانگشتی سه برابر شده است. اما هیچ بهبود معناداری در جایگاه دوجانبه‌ی آمریکا در برابر ژاپن -این خار دیرینه‌ی چشم کارخانه‌داران آمریکایی- رخ نداده است. [۱۰۸]

انطباق آمریکا با واقعیات جدید اقتصاد جهانی متضمن ترکیبی از سقوط بیش‌تر ارزش دلار، افزایش ارزش پول رایج کشورهایی که بیش‌ترین مزاددهای حساب-جاری را دارند، و تغییر مسیر این مزاددها از تأمین مالی کسری بودجه‌ی آمریکا به سمت ایجاد تقاضا در جایی دیگر به‌ویژه در شرق آسیا، خواهد بود. این انطباق ناگزیر از خلال هزیمت دلار، ممکن است "سبعانه" و یا "آرام و هم‌وار" باشد. [۱۰۹] در هر دو حالت، این سازگاری به‌طرز گریزناپذیری به تضعیف تسلط آمریکا بر منابع اقتصاد جهانی، کاهش وزن و مرکزیت بازار آمریکا در اقتصاد جهانی، و نقش کم‌تر برای دلار به‌مثابه وسیله‌ی بین‌المللی پرداخت و ذخیره‌ی ارزی منجر خواهد شد.

---

<sup>1</sup> Labour-Intensive

<sup>2</sup> Knowledge-Intensive

<sup>3</sup> Comparative Advantage

دولت نشان داده است که تا حدی آگاهی بر مخاطراتِ مستلزمِ تکیه‌ی سنگین بر کاهش ارزش دلار جهت تقویت رقابت‌پذیری آمریکا و نکول دیونش به خارجیان، دارد. در نتیجه در اجلاس دوحه<sup>۱</sup> در ژوئن ۲۰۰۳، وزیر خزانهداری، جان اسنو<sup>۲</sup>، وزرای دارایی سایر کشورهای جی ۷ را متقاعد کرد تا مقاوله‌نامه‌ای را امضا کنند که بر طبق آن تعیین نرخ‌های تسعیر می‌بایست به بازار واگذار شود. این مقاوله‌نامه به‌عنوان نشانه‌ای در نظر گرفته شد که واشینگتن به‌طور رسمی در حال رها کردن سیاست دلارِ پرقدرتِ دوران کلینتون است و دلار بی‌درنگ در برابر سایر پول‌های رایج عمده پایین آمد. اما هر وقت این "پایین آمدن" تهدید کرده که به "هزیمت" تبدیل شود، وزیر خزانهداری ذکر و ورد اهمیت پول پرقدرت را از سر می‌گیرد: «هیچ کس در بازار دیگر کاملاً نمی‌داند که این چه معنا می‌دهد، ولی محض احتیاط این ممکن است نشان جهش مداخله باشد، آن‌ها پناه می‌گیرند و دیگر دلارهای سبز را نمی‌فروشند.» [۱۱۰]

با توجه به تضاد بین هواخواهی لفاظانه‌ی دولت از پول پرقدرت از یک‌سو و اهمال و سهل‌گیریِ حادِ پولی و مالی<sup>۳</sup> از سوی دیگر، و نیز اهمت‌امی که به‌منظور استمرارِ بازپروریِ کم‌رمقی ایالات متحده و تأمین مخارج روزافزون جنگ علیه تروریسم می‌شده است، درهم‌وبرهمی بازار به‌کل غیرقابل درک گردیده است. این اهمال و سهل‌گیریِ یادآورِ سیاست‌های آمریکا در سال‌های پایانی جنگ ویتنام است، زمانی که وزیر خزانهداری نیکسون، جان. بی. کونالی<sup>۴</sup>، جمله‌ای معرکه به یک جهان مضطرب گفت: «دلار پول رایج ما ولی مشکل شما است.» [۱۱۱] لیکن، بالاخره دلار در حالِ تقلیلِ مشکل آمریکا شد. برای یک لحظه‌ی کوتاه در ژانویه ۱۹۸۰ افزایش قیمت طلا به بیش‌ترین میزانش در طول تاریخ، ۸۷۵ دلار در هر اونس<sup>۵</sup>، به‌نظر می‌رسید که نشانه‌ی پایانِ قریب‌الوقوع استاندارد دوفاکتوی [غیر رسمی ولی واقعی] دلار بود که به‌طور رسمی از سال ۱۹۷۱ آغاز شده بود - سالی که در آن آمریکا بالاخره از تعهدش به خرید طلا با قیمت ثابت ۳۵ دلار در هر اونس دست کشید. همان‌طور که مشخص شد، دلار به‌سرعت خود را از هزیمت بهبود داد و از آن به‌بعد استاندارد دوفاکتوی دلار به‌قوتِ سر جای خود باقی مانده است. در پرتو این تجربه، تمایل دولت بوش به فشار بر حدودمرزهایش بر سوءاستفاده از امتیاز حق‌الضرب [دلار]، ممکن است به

---

<sup>1</sup> Doha

<sup>2</sup> John Snow

<sup>3</sup> Monetary and Fiscal Laxity

<sup>4</sup> John. B. Connally

<sup>5</sup> Ounce

دلیل این باور باشد که در بدترین حالت، واشینگتن می‌تواند از لبه‌ی پرتگاه برگردد و برای بیست سال دیگر هم از امتیاز حق‌الضرب متمتع گردد و التذاذ یابد. [۱۱۲]

## نتایج سقوط دلار

اما در صورت دچار هزیمت‌شدن جدید دلار، در قیاس با هزیمت دهه‌ی ۷۰، دست‌بالا گرفتن دوباره‌ی ایالات متحده در نظام پولی جهانی، اگر نگوییم غیرممکن، بسیار دشوار خواهد شد. در دهه‌ی ۸۰ دلار جایگاه خود را به‌عنوان پول جهان، به‌لطف تعکس ناگهانی و ریشه‌ای سیاست‌های پولی آمریکا، از اهمال و سهل‌گیری حاد به ریاضت<sup>۱</sup> حاد، به‌همراه یک عروج رقابت ایالات متحده برای سرمایه‌ی جهانی -از طریق نرخ‌های بهره‌ی بی‌سابقه-بالا، کاهش مالیات و آزادی عمل فراوان برای تولیدکنندگان سرمایه‌دار و سفته‌بازان و سوداگران- بازسازی کرد. [۱۱۳] اما خود این موفقیت عظیم تعکس سیاست در جذب حجم عظیمی سرمایه، آمریکا را از ملتی بستان‌کار به بده‌کار عمده‌ی جهان تبدیل کرد. طلب‌کاران و اعتباردهندگان به ایالات متحده ممکن است در خصوص این نظر که فرش را از زیر پای چنین بده‌کار بزرگی خواهند کشید، دچار تردید و دودلی شوند -هم‌اکنون هم شده‌اند. با احترام به گفته‌ی بالزاک، ولی برای آنان اصلاً توجیهی ندارد که طلب خود را از کشوری، که بخشاً آن از طریق کاهش ارزش [دلار] نکول کرده است، دو برابر کنند. [۱۱۴] به‌علاوه هم‌اکنون با دادن عطیه‌ی مشوق‌های فوق‌العاده به سرمایه، دولت دیگر چیزی جهت پیش‌کش کردن، در این شرایط هزیمت جدید دلار، برایش باقی نمانده است. تحت این شرایط -بدهی بی‌سابقه و اسراف مشوق‌ها- افزایش ناگهانی نرخ بهره، مانند آن چیزی که در دوران [دونالد] ریگان<sup>۲</sup> مهندسی شد، منجر به انقباض شدید داخلی، بدون هیچ تضمینی در این خصوص که از پی‌آن بازپروری قرص‌ومحکمی رخ خواهد داد، می‌شود. در نتیجه افزایش نرخ بهره بیش‌تر به وخامت و نه تسکین کوچک‌شدن نسبی اقتصاد آمریکا منجر می‌شود که از هزیمت دلار نشأت می‌گیرد.

باید به این اضافه کنیم که در اواخر دهه‌ی ۷۰، بدیل‌های قابل‌قبول بسیار کمی، اگر نگوییم هیچ، برای دلار به‌مناظره پول رایج بین‌المللی وجود داشت. یورو هنوز در حد یک پروژه بود تا واقعیت. مارک آلمان و ین ژاپن که داشت ارزششان به سرعت بالا می‌رفت نه وزنی در اقتصاد جهانی

<sup>1</sup> Austerity

<sup>2</sup> Donald Reagan



داشتند و نه حمایت نهادمند ملی مورد نیاز برای تبدیل شدن به وسیله‌ی عمده‌ی بین‌المللی پرداخت و ذخیره‌ی ارزی. در نتیجه، سرمایه‌ی که جایی برای رفتن نداشت از دلار عمدتاً به‌سوی طلا پرواز کرد. اما هیچ قدرت سرمایه‌دارانه‌ای نمی‌خواست در زمان رکود اقتصادی دوباره به نظام باز-پولی‌سازی<sup>۱</sup> طلا برگردد، به‌خصوص به‌خاطر این‌که چنین باز-پولی‌سازی‌ای قدرت زیادی را به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌داد. تحت این شرایط تلاش‌های آمریکا برای حفظ استاندارد دلار می‌توانست نوعی همکاری فعال همه‌ی دولی که در جهان تنظیم پولی اهمیت دارند به شمار رود.

از این جهت شرایط امروزه کاملاً متفاوت است. دُولی که اهمیت دارند ممکن است هم‌چنان تا حدود زیادی راغب باشند با دولت آمریکا برای حفظ استاندارد دلار همکاری کنند. اما این رغبت بر پایه‌هایی استوار است که با پایه‌های این عمل در دهه‌ی ۸۰ متفاوتند و کم‌تر مورد خوشایند آمریکا. همان‌طور که لاورنس سامرز<sup>۲</sup>، وزیر سابق خزانه‌داری، اخیراً بر آن تأکید کرد، وابستگی ایالات متحده به ارز خارجی «حتا از وابستگی‌اش به انرژی خارجی هم مضیق‌آمیزتر است.»

به‌معنای واقعی کلمه، کشورهای که ارز و اوراق بهادار آمریکا را در بانک‌هایشان نگه می‌دارند شکوفایی و رونق آمریکا را نیز در دست دارند. این منظره باید آمریکاییان را اذیت کند. در این‌که بزرگ‌ترین قدرت جهان بزرگ‌ترین بده‌کار جهان نیز باشد چیزی عجیب وجود دارد. البته این درست است که دولت‌های خارجی و سرمایه‌گذارانی که مخارج ابرقدرت را تأمین مالی می‌کنند انگیزه‌ای برای ورشکسته‌کردن<sup>۳</sup> اقتصاد آمریکا با دفعتاً خالی کردن ذخایر دلاری‌شان ندارند. بحران اقتصادی که از پی این عمل می‌آید به اقتصاد خودشان هم به‌شدت آسیب می‌زند. اما ایالات متحده که دست‌آخر از موازنه‌ی نظامی ترور و رعب جنگ سرد جان به‌در بُرد، نمی‌بایست نسخه‌ی تازه‌ای از نابودی مطمئناً متقابل را سبک‌سرانه بپذیرد، مادامی که می‌توان از چنین وضعیتی اجتناب کرد..

[۱۱۵]

بی‌شک برای آمریکا مرتفع کردن "موازنه نظامی ترور و رعب" جدید، به‌نفع خودش، بسیار سخت‌تر از مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مزیت

<sup>1</sup> Remonetization

<sup>2</sup> Lawrence Summers

<sup>3</sup> Bankrupt

تعیین‌کننده‌ی آمریکا در طول جنگ سرد، مالی بود. اما در رویارویی جدید، قدرت مالی نه در جانبِ بل که در مقابل ایالات متحده کُپه است. اگر سوءاستفاده‌ی ایالات متحده از مزیت حق‌الضرب دلار بار دیگر به هزیمت دلار منجر شود، دولت‌های اروپایی و شرق آسیایی نسبت به ۲۵ سال قبل در جایگاه بسیار بهتری برای ایجاد بدیل قابل‌قبولی برای استاندارد دلار هستند. سهم یورو از دارایی‌های ذخایر رسمی صعود باثباتی از ۱۳/۵٪ از دارایی‌های خارجی در سال ۱۹۹۹ به ۱۹/۷٪ در سال ۲۰۰۳ داشته است؛ حوزه‌ی اقتصادی یورو تقریباً مشابه حوزه‌ی اقتصادی ایالات متحده است و با ملاک دلار با سرعت زیادتر رشد می‌کند؛ برخلاف ایالات متحده، منطقه‌ی یورو بستان‌کار<sup>۱</sup> خالص است. هرچند که باید در نظر داشته باشیم که در این جور مسایل لختی و اینرسی حاکم است و از آریکه به‌زیرکشیدن دلار نیازمند این نیست که تک‌ارز دیگری جای‌گزین آن شود. همان‌طور که [وجیزه‌ی] اکونومیست می‌نویسد:

جایگزینی ارز فعلی ممکن است سال‌ها طول بکشد. [پوند] استرلینگ نقش مرکزی بین‌المللی خود را برای حداقل نیم قرن پس از آن که تولید ناخالص داخلی آمریکا در انتهای قرن ۱۹ از بریتانیا بالا زد حفظ کرد. اما بالاخره آن شأن را از دست داد. اگر آمریکا به مسیر بی‌حساب و کتاب خود ادامه دهد، دلار نیز یحتمل به چنین تقدیری تن‌درمی‌دهد. اما در آینده هیچ وجه رایجی، از جمله یورو، یحتمل نمی‌تواند زمام امور را به‌دست گیرد. در عوض، ممکن است جهان به سمت نظام ذخیره‌ی چندوجه رایجی که بین دلار، یورو و ین (یا به‌راستی یوآن در آینده) تسهیم شود، سوق یابد ... جایگزینی آرام و پایدار دلار احتمالاً می‌تواند اداره شود. اما اگر آمریکا به نمایش چنین مسامحه‌ای نسبت به وجه رایج خود ادامه دهد، آن‌گاه نتیجه سقوط سریع دلار و افزایش نرخ بهره در آمریکا خواهد بود. [۱۱۶]

القصد، دولت بوش، مانند بسیار از منتقدانش، ممکن است فکر کند که دلار در حال تقلیل مشکل آمریکا نیست بل که وسیله‌ای بسیار مؤثر مجبور کردن دوستان و دشمنان به تأمین مالی تلاش جنگی و رشد اقتصادی آمریکاست. در واقع، دلار در حال تقلیل دهه‌ی اول قرن بیست‌ویک، بیان بحران بسی ژرف‌تر هژمونی آمریکا نسبت به دلار در حال تقلیل دهه‌ی ۷۰ است. چه به تدریج و چه سبانه، این [آمر] تظاهراتی (و مؤلفه‌ای) از این واقعیت است که ایالات متحده در ظرفیت خود برای حفظ مرکزیتش در اقتصاد سیاسی جهانی، دچار یک فقدان نسبی و مطلق شده و آن را

<sup>1</sup> Creditor

از دست داده است. برای درک کامل وسعت و طبیعت این ازدست رفتن، ما باید توجه خود را به سمت چیزی جلب کنیم که، به صورت عطف به ماسبق و قفانگرا<sup>۱</sup>، شاید هم چون بزرگترین قصور پروژه‌ی امپریالی نئو-محافظة کارانه در نظر آید: قصور در پیش‌گیری از تبدیل شدن چین به کانون بالقوه‌ی جدید اقتصاد سیاسی جهانی.

### ج) سندروم چین

کمی پیش از ۱۱ سپتامبر، جان میرشایمر<sup>۲</sup> در [کتاب] "تراژدی سیاست قدرت بزرگ" بلندپروازانه‌ترین اثر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل متأخر آمریکایی- با پیش‌تشخیص<sup>۳</sup> و تجویزی راجع به دلالت‌های صعود اقتصادی چین برای قدرت آمریکا، این‌طور نتیجه‌گیری می‌کند:

چین هنوز از آن نقطه‌ای که به اندازه‌ی کافی قدرت {اقتصادی} داشته باشد تا بتواند هژمونی منطقه‌ای ایجاد کند خیلی دور است. در نتیجه، الان برای آمریکا خیلی دیر نیست که ... آن‌چه از دستش برمی‌آید انجام دهد تا عروج چین را آهسته کند. در واقع ساختار آمرانه‌ی نظام بین‌المللی، که قدرت‌مند هم هست، احتمالاً آمریکا را مجبور خواهد کرد که سیاست تعهد سازنده‌ی خود را، در آینده‌ای نزدیک رها کند. به راستی که نشانه‌هایی وجود دارد که دولت جدید بوش گام‌های نخستین را در این مسیر برداشته است. [۱۱۷]

چنان‌که از آب درآمد، با زمین‌گیر شدن در باتلاق عراق، دولت بوش مجبور شده است که تعهد سازنده‌ی خود به چین را به جای این‌که رها کند عمیق‌تر سازد. بوش در مسیر سفر به اجلاس همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوس آرام<sup>۴</sup> و بازگشت از آن، در ۲۰۰۳ در بانکوک، کشوری را که زمانی در مرکز سیاست امنیت ملی دولتش بود، دور زد هم به لحاظ جغرافیایی و هم در لفظ و کلام. [۱۱۸] همان‌طور که [نشریه‌ی] فایننشال تایمز<sup>۵</sup> اشاره کرد، این "تغییری عمده" برای رئیس‌جمهوری بود که «با مشتری جور کردن برای گسست‌اش از سیاست‌های زمان کلینتون که

<sup>1</sup> In Retrospect

<sup>2</sup> John Mearsheimer

<sup>3</sup> Prognosis

<sup>4</sup> Asia-Pacific Economic Cooperation (APEC)

<sup>5</sup> Financial Times

مبتنی بر تعهد و التزام به چین بود، وارد اتاق کارش شد و در هفته‌های اول ریاست جمهوری‌اش اصرار داشت که چین "رقیب راه‌بردی" آمریکا است. قبل از ۱۱ سپتامبر، دولت شروع به تقویت مقدمه‌چینی‌ها با هند، با هدف تلاش برای خلق وزنه‌ای علیه چین، کرده بود؛ بعد از آن تاریخ سیاست موازنه‌ی قدرت جای خود را به جنگ علیه تروریسم داد. هرچه قدر که موضوعات امنیتی در غرب آسیا بر دولت بوش بیش‌تر سنگینی می‌کرد، لذا هشدارها در مورد تهدید چینی میدان به تعهدات بزرگ‌تری به پکن<sup>۱</sup>، حتا بزرگ‌تر از دوره‌ی دولت کلینتون، می‌داد. این چرخش آن قدر کامل بود که کاخ سفید پز می‌داد و فخرفروشی می‌کرد که از زمان احیای روابط با جمهوری خلق چین<sup>۲</sup> توسط نیکسون تاکنون، این دولت از هر دولت دیگری "روابط بهتری با چین" دارد. [۱۱۹]

قطعاً، پنتاگون این هشدار را پی گرفته است که «پکن زرآذانه‌ی و موشک‌های بالستیکِ بادقتِ روبه‌فزون و مرگ‌بار و هواپیماهای جنگی دوربرد خود را بسیار گسترش داده است، که در صورت احضار ارتش آزادی‌بخش خلق چین<sup>۳</sup> برای هدایت جنگی<sup>۴</sup> قبل از تحقق کامل آرمان‌های مدرنیزاسیونش، آماده‌ی کاربرد فوری هستند.» مهم‌تر از آن، همان‌طور که جان گرشمن<sup>۴</sup> تأکید کرده است، جنگ علیه تروریسم به آمریکا کمک کرده تا از طریق توسعه‌ی شبکه‌ای از پایگاه‌های نظامی در آسیای مرکزی که تا قبل از ۱۱ سپتامبر عیرقابل تصور بود، تقویت ارتباطات نظامی با فیلیپینی‌ها که قبلاً تیره شده بود، یک بودجه‌ی دفاعی گسترده‌تر، و احیای ابتکارات راه‌بردی دفاعی ریگان، "خود را برای چین آماده کند": «اگر چین دشمنی در آینده است، آنگاه ایالات متحده بسیاری از چیزهایی را که می‌خواست، بدون آن که بگوید با چین دشمن است، به‌دست آورده‌است.» [۱۲۰]

## نفوذ پکن

در هر صورت، هرچه قدر که آمریکا بیش‌تر در جنگ علیه تروریسم، و وام و کالای ارزان خارجی گیر افتاد، چین در به‌جریان انداختن قسم متفاوتی از "ساختاری آمرانه"، نسبت به آن چه که میرشایمر انتظار داشت، موفق‌تر بود. همان‌طور که پل کروگمن<sup>۵</sup> بدان اشاره کرده است، زمانی که

<sup>1</sup> Beijing

<sup>2</sup> PRC (People's Republic of China)

<sup>3</sup> PLA (People's Liberation Army)

<sup>4</sup> John Gershman

<sup>5</sup> Paul Krugman

وزیر خزانهداری آمریکا جهت درخواست افزایش ارزش یوآن به پکن رفت و دست‌خالی بازگشت، یکی از دلایل [دست‌خالی بازگشتن] این بود که مازاد تجاری چین با آمریکا با کسری تجاری با سایر کشورها جبران می‌شد. ولی دلیل دیگرش این بود که:

آمریکا در حال حاضر تسلط کمی بر چین دارد. بوش برای توافق با کره‌ی شمالی به کمک چین نیاز دارد ... به‌علاوه، خرید اسناد [اوراق] خزانه‌ی کوتاه‌مدت<sup>۱</sup> توسط بانک مرکزی چین یکی از راه‌های اصلی تأمین مالی کسری تجاری آمریکا است ... فقط چهار ماه بعد از عملیات جلیقه‌ی نجات، ابرقدرت<sup>۲</sup> حاجت‌مند و ملت‌مس ملت‌هایی شد که عادت به اهانت بدان‌ها داشت. [۱۲۱]

مضاف بر این، دولت می‌داند که اعمال تعرفه‌ها بر واردات از چین، به‌عنوان فشاری برای افزایش ارزش یوآن، حرکتی است که ممکن است نتیجه‌ی عکس دهد. همان‌طور که مشاور اقتصادی بوش، گرگ منکیو<sup>۳</sup>، مکرراً اظهار کرده است، بیش‌تر شغل‌ها در ایالات متحده در صناعی از دست رفته‌اند - نظیر ماشین‌آلات، تجهیزات حمل و نقل، نیمه‌رساناها - که رقابت چین در آن‌ها ناچیز است. مهم‌تر از آن، افزایش ارزش یوآن صرفاً واردات از چین را با واردات از سایر کشورها، تأمین‌کنندگان بسی‌گران‌تر خارجی، جای‌گزین می‌کند. نتیجه‌اش افزایش تورم در آمریکا، کاهش بیش‌تر رقابت‌پذیری آمریکا، و کاهش، و نه افزایش، مشاغل می‌شود. [۱۲۲]

ترکیب اثرات ید پر قدرت اقتصادی چین و دردسرهای واشینگتن در غرب آسیا نه تنها در روابط دوجانبه‌ی این دو کشور بل که در روابطشان با طرف‌های سوم نیز منعکس می‌شود. قبل از اجلاس آسیا-اقیانوس آرام در ۲۰۰۳ در بانکوک، [جریده‌ی] نیویورک تایمز گزارش داد که رهبران سیاسی و کسب‌وکار [اقتصادی] در آسیا فرسایش ملایم ولی قطعی هژمونی آمریکا را می‌دیدند، و در همان حال کشورهای آسیایی نگاهشان به چین، به‌عنوان قدرت روبه‌فزون سرزنده‌ی منطقه‌ای، می‌چرخید. گرچه آمریکا بزرگ‌ترین شریک تجاری منطقه باقی ماند، چین به‌سرعت در حال به‌پیش‌افتادن، به‌خصوص در برابر دو شریک راه‌بردی آمریکا در منطقه یعنی ژاپن و کره‌ی جنوبی، بوده است. مهم‌تر از آن، درک‌های محلی از سیاست وضعیت<sup>۴</sup> چرخشی اساسی را تجربه کرده بود.

---

<sup>1</sup> Treasury Bills

<sup>2</sup> Grec Mankiw

یک صاحب کسب و کار<sup>۱</sup> سرشناس سنگاپوری<sup>۲</sup> که یک سال پیش از این به چین تهمت زده بود که «دارد نیروی مهیبی می‌شود که مترصد است که اقتصادهای ضعیف‌تر جنوب شرق آسیا را خفه کند»، اکنون تصویر یک سره متفاوتی ارائه می‌دهد: «فهم [عمومی] این است که چین تمام تلاشش را در جهت خشنودسازی، یاری و سازگاری با همسایگانش می‌کند، در حالی که آمریکا به منزله‌ی کشوری لحاظ می‌شود که بیش از پیش در سیاست خارجی خودش فرورفته است و می‌خواهد با زور نظامی همه را طبق آن برنامه‌ی کاری به خط کند.» [۱۲۳] در همان زمان، توسط تحلیل‌گر ارشد فایننشال تایمز از "عروج آسیا" به عنوان "رخداد اقتصادی عصر ما" نام برده می‌شده است:

اگر این کشور هم‌چون دهه‌های گذشته رشد کند، به دو قرن سلطه‌ی جهانی اروپا و شعبه‌ی غول‌آسای بعدی‌اش یعنی آمریکای شمالی پایان خواهد داد. ژاپن طلایه‌دار آینده‌ی آسیا بود. کشوری که چنین رقم خورده کوچک‌تر و درون-گراتر از آن باشد که بتواند جهان را تغییر دهد. کشورهایی که از پس ژاپن گام برداشتند بالاتر از همه‌شان چین-هیچ یک از این دو ویژگی [نه کوچکی و نه درون‌گرابودن] را ندارند ... اروپا گذشته، آمریکا حال و آسیای تحت تسلط-چین آینده‌ی اقتصاد جهانی خواهد بود. وقوع آن آتیه حتمی به نظر می‌رسد. پرسش بزرگ این است که چه قدر زود و چه قدر به آرامی تحقق خواهد یافت. [۱۲۴]

آینده‌ی آسیایی می‌تواند آن قدر ناگزیر که [مارتین] ولف [در بالا] تلویحاً بدان اشاره می‌کند، نباشد. به‌هرمنوال، نشانه‌های کم‌کم محو شدن نفوذ آمریکا حتا در عرصه‌ی فرهنگی، جایی که از فیلم‌های هالیوودی گرفته تا ام‌تی‌وی-تمنای قوی‌ترین ماندن را دارد، وجود دارند. تعداد روزافزونی از آسیایی‌های منصرف از بازدید از ایالات متحده، به‌خاطر مشکلات اخذ ویزا پس از ۱۱ سپتامبر، به‌عنوان محصل یا توریست عازم چین شده‌اند. مبادلات فرهنگی در دو جهت جریان دارد: چینی‌ها در حال تبدیل به بزرگ‌ترین گروه توریستی در منطقه هستند؛ دانشجویهای آسیایی فرصت‌های ازدیادشونده‌ی تحصیلات تکمیلی در چین را غنیمت شمرده‌اند و در همان حال دانشجویان طبقه‌ی متوسط<sup>۳</sup> چینی، که استطاعت شهریه‌های سنگین [دانشگاه‌های] آمریکایی را ندارند، به دانشگاه‌هایی در جنوب شرق آسیا می‌روند. [۱۲۵]

---

<sup>1</sup> Businessman

<sup>2</sup> Singapore

<sup>3</sup> Middle-Class

## چرخش تجارت جهانی به شرق

اما در عرصه‌ی اقتصادی عروج نفوذ چین بسیار قابل‌ملاحظه است. در سه سال گذشته، چین بیش از یک سوم افزایش کل در حجم واردات جهانی را به خود اختصاص داده است. در نتیجه، این کشور به "لوکوموتیوی برای باقی شرق آسیا" تبدیل شده است که بیش‌تر وارداتش از آن‌جاها می‌باشد و صادرات به چین نقش مهمی در بازسازی اقتصاد ژاپن بازی کرده است. [۱۲۶] اما اهمیت و شأن چین نسبت به آمریکا با سرعت، حتی، زیادتری خارج از منطقه‌ی شرق آسیا در حال رشد است. تجارت با هند از ۳۰۰ میلیون دلار در یک دهه پیش به بیش از ۱۳,۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ بالغ شده است که موجد "چرخش کاملی" در روابط دو کشور و تعهد دوجانبه‌ی بی‌سابقه‌ای در هر دو سطح دولتی و کسب‌وکار [اقتصادی] انجامیده است. [۱۲۷] شکست واشینگتن برای استحکام کنترلش بر "شریان جهانی نفت" در غرب آسیا، با امضای توافق‌نامه‌ی مهم نفتی بین پکن و تهران در ۲۰۰۴ به شدت نمایان شد. افزون بر جنوب، سوخت‌های نفتی چین را به سمت آفریقا سوق می‌دهد. تنها در سال ۲۰۰۳، ارزش تجارت بین چین و آفریقا ۵۰٪ افزایش یافت و به بیش از ۱۸/۵ میلیارد دلار رسید. هر ساله، کارآفرینان<sup>۱</sup> بیش‌تری از چین به آفریقا وارد می‌شوند تا در جایی سرمایه‌گذاری کنند که شرکت‌های غربی علاقه‌ای برای کسب‌وکار ندارند، و این در حالی‌ست که دولت چین (به جز این درخواست که تایوان<sup>۲</sup> به رسمیت شناخته نشود) کمک‌های توسعه‌ای بدون آن قیود و شروطی، که ضمیمه‌ی مساعدت‌های غربی هستند، در اختیار می‌گذارد. رهبران آفریقایی بیش‌ازپیش به شرق برای تجارت، مساعدت و اتحادهای سیاسی چشم می‌دوزند که [این امر] پیوندهای تاریخی این قاره با اروپا و آمریکا را به‌لرزه می‌اندازد. [۱۲۸] به‌همین‌میزان، ورود چین به آمریکای جنوبی نیز درخور توجه است. درحالی‌که بوش فقط دیدار شتاب‌زده‌ای از اجلاس همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوس آرام در شیلی داشت، هو جینتائو<sup>۳</sup> دو هفته در آمریکای جنوبی ماند و از آرژانتین، برزیل، شیلی و کوبا بازدید کرد و خبر از بیش از ۳۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری جدید داد و قراردادهای بلندمدت امضا کرد که تدارک مواد خام حیاتی چین را تضمین خواهد کرد. نتایج جانبی سیاسی [این امر] به‌نظر می‌سد در حال پیش‌رفت

<sup>1</sup> Entrepreneur

<sup>2</sup> Taiwan

<sup>3</sup> Hu jintao

بسیار سریع با برزیل باشد، جایی که [رئیس‌جمهور] لولا [دا سیلوا]<sup>۱</sup> ایده‌ی "اتحاد راه‌بردی"<sup>۲</sup> با پکن را مکرراً بر زبان جاری کرده است. [۱۲۹]

در سال ۲۰۰۳ اتحادیه‌ی اروپا<sup>۳</sup> پیش‌بینی کرد که چین احتمالاً تا سال ۲۰۱۰ جای آمریکا را به‌عنوان بزرگ‌ترین شریک تجاری‌اش بگیرد. [۱۳۰] در واقع، اگر تجارت بین چین و اتحادیه‌ی اروپا با همان سرعتی که در نیمه‌ی سال ۲۰۰۴ داشته (افزایش مسحورکننده‌ی ۴۴ درصدی) رشد کند، دو طرف شرکای تجاری عمده‌ی یک‌دیگر در سال ۲۰۰۵ می‌شوند. به‌علاوه، اتحادیه‌ی اروپا بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی فن‌آوری و تجهیزات به چین و یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران مستقیم خارجی در آن جا است. با ترکیب تکالیف دوجانبه‌شان به‌منزله‌ی "شرکای راه‌بردی"، با اجلاس‌های مشترک و دیدارهای دولتی مکرر، لذا این ارتباطات نزدیک روزافزون اقتصادی بین چین و اروپا صحبت در مورد ظهور محور<sup>۴</sup> "چین-اروپا" در امور و مسایل جهانی را موجب شده است. "محور" ممکن است [در این مورد] کلمه‌ای بسیار باورنکردنی باشد؛ اما اگر چنین اتحادی واقعاً شکل بگیرد، بیش‌تر به‌خاطر این درک عمومی است که سیاست‌های نظامی و مالی آمریکا تهدیدی جدی برای امنیت و رونق جهانی است. همان‌طور که یکی از مقامات رسمی کمیسیون اروپا توصیف کرد: «آمریکا طرف ساکتِ در دست‌بررسی تمام دیدارهای اروپا و چین است، نه به‌عنوان فشار، بل که علاقه‌ی دوجانبه به توسعه‌ی چندجانبه‌گرایی<sup>۵</sup> و تحدید ... رفتارهای آمریکا.» [۱۳۱]

هم‌چنین چین شروع کرده است که آمریکا را در ترغیب و تبلیغ آزادسازی تجارت چندجانبه‌ی زیر سایه ببرد. در سطح منطقه‌ای این کشور به‌دنبال پیوند با انجمن ملل آسیای جنوب شرقی<sup>۶</sup> از طریق عقد معاهده‌ی مودت و همکاری است، درحالی‌که هم‌زمان به‌دنبال تحکیم پیوندهایش با ژاپن، کره‌ی جنوبی و هند است. به‌لحاظ جهانی، در اجلاس سازمان تجارت جهانی در ۲۰۰۳ در کنکون<sup>۷</sup> این کشور به برزیل، آفریقای جنوبی و هند، برای پیش‌برد تقابل گروه جی ۲۰ علیه استانداردهای دوگانه‌ی<sup>۸</sup> کشورهای شمالی-کشورهایی که گشایش بازار را به کشورهای جنوبی تحمیل می‌کنند و این درحالی‌ست که خودشان به‌شدت و به‌ویژه در زمینه‌ی کشاورزی، که

<sup>1</sup> Lula da Silva

<sup>2</sup> Strategic Alliance

<sup>3</sup> European Union (EU)

<sup>4</sup> Axis

<sup>5</sup> Multilateralism

<sup>6</sup> Association of SouthEast Asian Nations (ASEAN)

<sup>7</sup> Cancún

<sup>8</sup> Double Standards



کشورهای جنوبی در آن بزرگ‌ترین مزیت نسبی را دارند، حمایت‌گرا<sup>۱</sup> هستند- پیوست. در این مورد هم، موضع چین عمیقاً با موضع دست‌کشیدن آمریکا از مذاکرات تجارت چندجانبه به نفع توافقات دوجانبه، با هدف برهم‌زدن اتحاد جنوب که در کنکون ظهور کرد و یا جلب حمایت برای جنگ علیه تروریسم، در تضاد بود. در ۴ جولای سال ۲۰۰۴، روز استقلال آمریکا<sup>۲</sup>، مجله‌ی نیویورک تایمز تا آن‌اندازه در پیش‌کشیدن تقابل با قرن جدید آمریکایی نو-محافظه‌کاران پیش‌رفت که آمدن "قرن چینی" را به‌عنوان خبر پوششی خود اعلان دارد:

اقتصاد آمریکا تقریباً هشت برابر چین است ... درآمد سرانه‌ی آمریکاییان ۳۶ برابر چینی‌هاست. هم‌چنین، انسدادهای بالقوه در مسیر چین کم‌شمار نیستند. بانک‌هایش ممکن است فروپاشند. اقلیت‌ها و فقرا ممکن است در آن جا شورش کنند. تایوان مغرور و کره‌ی شمالی بی‌مغز ممکن است آن را به جنگ مجبور کنند. آمریکا می‌تواند بر هر چیزی که از چین به آمریکا وارد می‌شود مالیات ببندد. اما هم‌چنان به‌جز ... یک فاجعه‌ی هسته‌ای احتمالاً هیچ‌چیز نمی‌تواند چین را از مسیرش بازدارد. از ۱۹۷۸ ... چین از کشوری که عملاً از تجارت جهانی غایب بود به سومین کشور فعال در این عرصه پس از آمریکا و آلمان و جلوتر از ژاپن تبدیل شد ... ۲۱ کسادی، یک رکود، دو بار ریزش بازار سهام، و دو جنگ جهانی نتوانستند در کل قرن گذشته رشد اقتصادی آمریکا را متوقف کنند ... چین هم موقعیت رشد مشابهی در این قرن دارد. حتا اگر مردم چین، به‌طور متوسط، ثروتی که آمریکاییان دارند را نداشته باشند و حتا اگر آمریکا نقش سنگین اقتصادی بازی کند و هم‌چنان در فن‌آوری پیش‌رو باشد، چین رقیبی بیش‌ازپیش نیرومند خواهد بود. اگر کشوری بخواهد آمریکا را در بازار جهانی از میدان به‌درکند شود، آن کشور چین است. [۱۳۲]

القصة: پی‌ریزی قرن دوم آمریکایی که سهل است، اشغال عراق هم اعتبار قدرتی نظامی آمریکا را به‌مخاطره انداخت، مضاف‌براین مرکزیت آمریکا و واحد پولی‌اش را در اقتصاد سیاسی جهانی تضعیف کرد، وانگهی گرایش به ظهور چین به‌مثابه بدیلی برای رهبری آمریکا در شرق آسیا و فراتر از آن را تقویت کرد. تصور شکستی سریع‌تر و کامل‌تر از این برای پروژه‌ی امپریالی نو-محافظه‌کارانه قابل تصور نبود. اما اگر قمار این دولت برای سروری جهانی، احتمال بسیار دارد

<sup>1</sup> Protectionist

<sup>2</sup> American Independence Day

که در تاریخ به‌عنوان یکی از چند "حبابی" که بحران نهایی هژمونی ایالات متحده را نشانه‌گذاری می‌کنند پیش‌برود، ترکیدن این حباب به‌این معنا نیست که شرایط جهانی-تاریخی‌ای که پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی را کلید زدند تبخیر می‌شوند و یا واشینگتن دیگر به‌عنوان بازی‌گر مسلط در مسایل جهانی نخواهد ماند. هرچند که [آمریکا] دیگر به معنایی که ما این کلمه را به‌کار برده‌ایم هژمونیک نباشد، اما به‌عنوان قدرت نظامی سرآمد جهانی باقی می‌ماند و نفوذ قابل ملاحظه‌ای در "توازن وحشت" جدید برای خود حفظ می‌کند که سیاست‌های اقتصادی‌اش را به تأمین‌کنندگان مالی و رقبای خارجی‌اش پیوند می‌دهد. به‌منظور شناسایی کاربردهای بالقوه‌ی این قدرت باقیمانده در آینده و همچنین نتایج آن، اکنون باید به روند تاریخی‌ای که رابطه‌ی بین سرمایه‌داری و امپریالیسم را بسترسازی می‌کند، بپردازیم. بخش دوم این نوشتار به این مسایل می‌پردازد.

## توضیحات و منابع بخش اول:

- 1- John Ikenberry, 'Illusions of Empire: Defining the New American Order', *Foreign Affairs*, March–April 2004. I would like to thank Andre Gunder Frank, Antonina Gentile, Greta Krippner, Thomas Ehrlich Reifer, Mark Selden, Steve Sherman, Arthur Stinchcombe and Charles Tilly for their comments on previous papers, parts of which have been incorporated in this article; Benjamin Brewer and Beverly Silver for their comments on the article itself; and Ravi Palat for incessantly bombarding me with evidence for and against my theses.
  - 2- Leo Panitch and Sam Gindin, 'Global Capitalism and American Empire', in Leo Panitch and Colin Leys, eds, *The New Imperial Challenge*, London 2003, pp. 2–3.
  - 3- Bruce Cumings, 'Global Realm with no Limit, Global Realm with no Name', *Radical History Review* 57, 1993, pp. 47–8.
  - 4- Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire*, Cambridge, ma 2000, pp. xiv, 327–32.
  - 5- Franz Schurmann, *The Logic of World Power: An Inquiry into the Origins, Currents, and Contradictions of World Politics*, New York 1974, pp. 40–1.
  - 6- Thomas McCormick, *America's Half-Century: United States Foreign Policy in the Cold War*, Baltimore 1989, pp. 77–8.
  - 7- McCormick, *America's Half-Century*, p. 98.
  - 8- For details on the Project, see [www.newamericancentury.org](http://www.newamericancentury.org). On the rise of its promoters to power, see Arthur Schlesinger, 'The Making of a Mess', *New York Review of Books*, 22 September 2004, pp. 40–3.
  - 9- Michael Mann, *Incoherent Empire*, London 2003, p. 9.
  - 10- On the determination of the neo-conservatives to wage war on Iraq long before September 11, see Ron Suskind, *The Price of Loyalty: George W. Bush, the White House, and the Education of Paul O'Neill*, New York 2004; and Richard Clarke, *Against All Enemies: Inside America's War on Terror*, New York 2004.
- کلارک از جلسه‌ی رسمی ننگینی در سطح-کابینه گزارش می‌دهد که پس از کم‌تر از یک روز از گذشت حملات، رامسفلد متذکر شد که «اهداف دل‌پذیری در افغانستان برای بمباران وجود ندارد» و لذا «ما باید بمباران عراق را به‌جای افغانستان بررسی کنیم» چرا که «اهداف بهتری» دارد.
- 11- See, among others, Emmanuel Todd, *After the Empire: The Breakdown of the American Order*, New York 2003; George Soros, *The Bubble of American Supremacy: Correcting the Misuse of American Power*, New York 2004; and Mann, *Incoherent Empire*.
  - 12- See Arrighi, 'The Social and Political Economy of Global Turbulence', *NLR* 20, March–April 2003, pp. 5–71. Robert Brenner's two books critically examined in the article are 'The Economics of Global Turbulence: A Special Report on the World Economy, 1950–98', *NLR* 1/229, May–June 1998, and *The Boom and the Bubble: the us in the World Economy*, London 2002.
  - 13- David Harvey, *The New Imperialism*, Oxford 2003; henceforward, NI. In this article I develop an analysis of the rise and apparent demise of the neo-conservative imperial project that builds upon but also departs from Harvey's. When Harvey sent me the Clarendon Lectures that later became *The New Imperialism*, he presented them as 'a kind of post-factum development' out of a seminar we had jointly taught at Johns Hopkins: 'what I should have said but couldn't and in any case the contemporary disaster was not upon us to clarify the mind.' In this article I take my turn in saying what I should have said but couldn't, with the double advantage of having Harvey's analysis to build upon and two more years of the 'contemporary disaster' to clarify the mind.

14- NI, p. 26. On Hobson's classic definition of imperialism and its usefulness in mapping analytically the different (often opposite) meanings that the term has assumed historically, see Arrighi, *The Geometry of Imperialism* [1978], London 1983.

15- NI, pp. 26–7.

هاروی به تمایز من بین منطق قلمروانه و سرمایه‌دارانه‌ی قدرت ارجاع می‌دهد (اریگی، قرن طولانی بیستم: پول، قدرت و خاستگاه زمانه‌ی ما، لندن ۱۹۹۴، صفحات ۴–۳۳). اما، استفاده‌ی وی از این تمایز در دو طریق مهم متنافر است از کاربردی که نزد من دارد. در مال هاروی، منطق قلمروانه به خط‌مشی‌های (Policies) دولتی ارجاع می‌دهد، در صورتی که منطق سرمایه‌دارانه به سیاست (Politics) تولید، مبادله و انباشت. در مال من، برعکس، هر دو منطق اساساً به خط‌مشی‌های دولتی ارجاع می‌دهد. علاوه‌براین، به نظر می‌رسد که هاروی فرض می‌گیرد که تمام فرآیندهای بازار (شامل تجارت، بازرگانی، مهاجرت کار، انتقال فن‌آوری، جریان‌های اطلاعات و شبیه این‌ها) از منطق سرمایه‌دارانه مشتق می‌شوند. من چنین فرضی نمی‌سازم. همان‌طور که ما در بخش دو خواهیم دید، این تنافر و تفاوت به روایت تاریخی رابطه‌مندی بین رویه‌ها و روال‌های سرمایه‌داری و امپریالیسم، که در وجوه اساسی از روایت هاروی می‌گسلد، منتهی می‌شود.

16- NI, pp. 29–30.

17- NI, pp. 33–4.

18- Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism*, New York 1966, p. 143. I have italicized 'needs' and 'necessary' to highlight for future reference the functionalist nature of Arendt's contention.

19- *Long 20th Century*, p. 62. See NI, pp. 34–5. My empirical observations were made independently of Arendt's theoretical contentions. I am grateful to Harvey for pointing out their correspondence.

20- Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, New York 1987.

21- NI, p. 35.

22- Neil Smith, *American Empire: Roosevelt's Geographer and the Prelude to Globalization*, Berkeley 2003, p. 20.

23- NI, pp. 24–5, 75–8.

24- Thomas Friedman, *New York Times*, 5 January 2003; quoted in ni, p. 24.

25- Arrighi and Beverly Silver, 'Capitalism and World (Dis)Order', *Review of International Studies* 27 (2001), pp. 26–7; Talcott Parsons, 'Some Reflections on the Place of Force in Social Process', in Harry Eckstein, ed., *Internal War*, New York 1964, pp. 33–70; Ranajit Guha, 'Dominance Without Hegemony and its Historiography', in Guha, ed., *Subaltern Studies vi*, New Delhi 1992, pp. 231–2.

26- 'Capitalism and World (Dis)Order', pp. 27–8. On the distinction between distributive and collective aspects of power, see Talcott Parsons, 'The Distribution of Power in American Society', in *Structure and Process in Modern Societies*, New York

27- NI, pp. 39–40.

28- NI, pp. 84–5. On Mackinder's current significance for geostrategic thought, see Paul Kennedy, 'Mission Impossible?', *New York Review of Books*, 10 June 2004.

29- NI, pp. 85

30- NI, pp. 86

31- Lefebvre, *The Survival of Capitalism: Reproduction of the Relations of Production*, New York 1976.

32- Harvey, *Limits to Capital*, Oxford 1982; and the essays collected in Harvey, *Spaces of Capital: Towards a Critical Geography*, New York 2001.

33- NI, p. 115.

34- NI, p. 115.

35- NI, pp. 98–9, 109–12.

- 36- NI, p. 101.
- 37- Joseph Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy* [1942], London 1950, p. 83. See also Schumpeter, *The Theory of Economic Development* [1934], New York 1961.
- 38- Schumpeter, *Capitalism, Socialism and Democracy*, pp. 73-4.
- 39- *Limits to Capital*, pp. 390-3; also ni, pp. 96-8. *Mutatis mutandis*, Harvey's considerations concerning the relationship between technological innovations and the struggle for locational advantage apply also to product innovations.
- 40- NI, p. 116.
- 41- NI, pp. 121-3; *Limits to Capital*, pp. 428-9.
- 42- *Limits to Capital*, pp. 428-29.
- 43- NI, p. 123.
- 44- NI, pp. 123-34.
- 45- *Limits to Capital*, p. 435.
- 46- Hegel, *The Philosophy of Right* [1821], New York 1967, pp. 149-52; *Spaces of Capital*, ch. 14; *Limits to Capital*, pp. 414-5.
- 47- *Origins of Totalitarianism*, p. 142.
- 48- NI, pp. 15-6, 49; Richard Hofstadter, *The Paranoid Style in American Politics and Other Essays* [1965], Cambridge, ma 1996.
- 49- NI, pp. 16-7.
- 50- NI, pp. 16-7.
- ۵۱- پولانی از ترفندها و تمهیدات فضایی یا بحران‌های انباشت سخنی به میان نمی‌آورد. با این وجود، تأکید وی بر تناقض «زندگی و مأوا در مقابل ترقی و پیش‌رفت» ایده‌ی مشابه تضاد بنیادین بین گرایش سرمایه به دگرگونی بی‌وقفه‌ی چشم‌اندازهای جغرافیایی از یک سو و گرایش جماعت‌های (Communities) مأواگرفته در آن چشم‌اندازها به مقاومت در مقابل چنین دگرگونی‌هایی از سوی دیگر را افاده می‌کند.
- The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time* [1944], Boston 1957, ch. 3.
- این کتاب با نام دگرگونی بزرگ، خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما و با ترجمه‌ی آقای محمد مالجو توسط انتشارت پردیس دانش در سال ۱۳۹۱ چاپ شده است.
- 52- NI, pp. 134-5.
- 53- NI, p. 113; *Limits to Capital*, p. 404.
- 54- *Limits to Capital*, p. 398; see also ni, pp. 131-2.
- 55- NI, p. 136.
- 56- NI, pp. 142-4; Marx, *Capital*, vol. 1, Moscow 1959, p. 713; Arendt, *Origins of Totalitarianism*, p. 148.
- 57- NI, pp. 145-9.
- 58- NI, pp. 149-50; 156-61.
- 59- Robert Wade and Frank Veneroso, 'The Asian Crisis: The High Debt Model versus the Wall Street-Treasury-imf Complex', NLR 1/228, March-April 1998, quoted in NI. pp. 150-1.
- 60- NI, pp. 151-2.
- 61- *Capital*, vol. 1, pp. 755-6.
- 62- *Long 20th Century*, p. 14; 'Capitalism and World (Dis)Order', pp. 264-7. We shall return to this point in Part ii.
- 63- NI, p. 182.
- 64- NI, pp. 190, 201.
- 65- NI, p. 192.
- 66- NI, pp. 201-2.

67- NI, pp. 199–200, 211–2.

68- NI, pp. 200–1.

69- NI, pp. 202–4.

70- NI, pp. 204–9.

71- NI, pp. 209–11.

72- Craig Whitney, *New York Times*, 9 November 2003.

73- *Long 20th Century*, pp. 215–7, 300, 320–2; 'Social and Political Economy', pp. 61–2.

۷۴- در مارس ۱۹۸۴، رامسفلد، بی‌اعتنا به قساوت و شقاوت صدام حسین، به‌عنوان فرستاده‌ی سیاسی ریگان راهی بغداد شد و این در حالی بود که پاسی از حمله‌ی عراق با تسلیحات شیمیایی به ایران نمی‌گذشت. چهار سال بعد، زمانی‌که حسین صدها روستا را شمال عراق ویران کرد و هزاران کرد را قتل‌و‌عام، واشینگتن یارانه‌ی ۵۰۰ میلیون دلاری جهت خرید [اسموم] تولیدات زراعی را به وی عرضه کرد. در سال‌های بعد حکومت ایالات متحده این یارانه را به یک میلیارد دلار مضاعف کرد و بذره‌های میکروبی با کیفیت‌بالا برای سیاه‌زخم (Anthrax) و مواد اولیه با کاربرد دوگانه، که می‌شد در ساخت تسلیحات شیمیایی و بیولوژیک استفاده شوند، در اختیارش گذاشت.

See Seumas Milne, *Guardian*, 27 September 2002; and Arundhati Roy, *Guardian*, 27 September 2002.

۷۵- این واقعیت که "عقب‌راندن جهان سوم"، نامی که گاه به دکترین ریگان اطلاق می‌شد که این رویارویی‌ها از آن ملهم بودند، نهایتاً نتیجه عکس داد بدین معنا نیست که مصیبت و رنج بی‌منت‌هایی را به این کشورها، که انگشت رویشان بود، وارد نساخت. به منزله‌ی یک نمونه، بنا بر تخمین سازمان ملل متحده، مرگ سی‌صد هزار کودک، بهم‌نابه نتیجه‌ی مستقیم یا غیرمستقیم طولانی‌شدن جنگ داخلی آنگولا از سوی سازمان یونیتا (Unita) تحت حمایت آمریکا بود.

۷۶- بنا به گفته‌ی ژنرال آنتونی زینی (Anthony Zinni) از [عملیات] طوفان صحرا «این امر برداشت شد که بر مخصصه‌ی دهشتناکی که آن بیرون انتظار ما را می‌کشید می‌توان با گونه‌ای اردوکشی خوب و تمیز چیره گشت، درست به‌مانند جنگ جهانی دوم. در واقع، تنها دلیلی که [عملیات] طوفان صحرا مؤثر واقع گشت این بود که ما مصاف با تنها دَبنگی در کره‌ی زمین را مدیریت کردیم که تا آن اندازه احمق بود که ما را به کارزاری چون تکرار جنگ جهانی دوم فرا بخواند.»

Tom Clancy, with General Zinni and Tony Koltz, *Battle Ready*, New York 2004.

77- Quoted in Whitney, *New York Times*, 9 November 2003.

چنین نظری نیز بی‌گمان بر مشوقین و حامیان قرن جدید آمریکایی حاکم بود. برای مثال، ولفویتر دولت بوش پدر را برای این مورد هجمه قرار داده بود که وی به‌عنوان معاون وزیر دفاع، برای شکست "رابطه برقرار کردن با صدام" پس از جنگ خلیج [فارس] انجام وظیفه کرد:

*New York Times*, 18 May 2004.

78- Michael Gordon, *New York Times*, 18 March 2003.

79- Richard Cohen, *International Herald Tribune*, 9 January 2002.

۸۰- ژنرال زینی، فرمانده پیشین سنکام (CENTCAM) پرخاش کرد که «آفتاب این تابه‌آخر ایستادن بر لب بام است» درحالی‌که فرماندهی در خدمت رسته‌ی ۸۲ام هوابرد، ژنرال سوآن‌نک (Charles Swannack)، اذعان کرد که به لحاظ راه‌بردی ایالات متحده در شُرُف باخت جنگ بود.

Chalmers Johnson, *History News Network*, 14 June 2004, <http://hnn.us/>.

81- *International Herald Tribune*, 23 December 2004.

82- Lee Thompson, Lexington Institute, quoted in *Boston Globe*, 11 October 2004.

همان‌طور که سیمور هِرش (Seymour Hersh) مستند کرده است، [صدام] حسین یک طغیان نامتعارفی را برای خیلی پیش‌تر از سال ۲۰۰۱ برنامه ریخته بود، زمانی‌که انتخاب جرج دبلیو بوش بسیاری از مقاماتی که حین و پس از جنگ خلیج [فارس] از "رژیم چنج" جانب‌داری می‌کردند را روانه دولت کرد.

Hersh, 'The Stovepipe', *New Yorker*, 27 October 2003, and *Chain of Command: The Road from 9/11 to Abu Ghraib*, New York 2004.

83- Cited in William Pfaff, *International Herald Tribune*, 24–25 July 2004.

در یک ضابطه‌بندی بسیار زنده، [بنگاه] خبر عربی عربستان سعودی نیروی نظامی ایالات متحده متعاقب افشاگری‌های ابو غریب (Abu Ghraib) را به‌عنوان «یک پهیموت (Behemoth) با سرعت واکنش یک غول بی‌شاخ‌و دم ورزیده و با قدرت فهم محدود موش» توصیف کرد (Washington post, 5 May 2004). این تصویر یادآور «استعاره‌ی بیمارگونی» است که مان (Mann) آن را برای توضیح ارزیابی پیش‌گویانه‌ی خود می‌آورد: «امپراطوری آمریکا به غول نظامی، رانده‌ی اقتصادی صندلی عقب، یک شی‌زوفرنیک و متوهم سیاسی، و یک شبخ ایدئولوژیک بدل خواهد شد. نتیجه هیولایی مضطرب و پریشان، بدشکل و بدقواره است که در اکتاف جهان ناشیانه و خام در حال سکندری خوردن است»:

*Incoherent Empire*, p. 13.

۸۴- علی‌رغم تصورات جرج سُرُس (George Soros): «پس از تهاجم به عراق، ما در وضعیتی نیستیم که بتوانیم خود را خلاصی دهیم. فشار داخلی برای بیرون‌کشیدن [نظامی] دارد شبیه جنگ ویتنام می‌شود، اما بیرون‌کشیدن و عقب‌نشینی [نظامی] آسیب‌های جبران‌ناپذیری بر استقرار ما بر جهان وارد می‌آورد. از این لحاظ، به‌دلیل اتکالی ما بر نفت خاورمیانه، عراق بدتر از ویتنام است.»

*Guardian*, 26 January 2004.

85- Andrew Bacevich, 'A Modern Major General', nlr 29, September–October 2004, p. 132.

86- Norman Ornstein, American Enterprise Institute, quoted in Roger Cohen, *New York Times*, 12 October 2004.

۸۷- یک مفسر گزارش می‌دهد که از ۲۸ کشور متفق‌ی که هنوز در دسامبر ۲۰۰۴ در عراق سرباز داشتند «تنها هشت تایشان بیش‌تر از ۵۰۰ سرباز داشتند. بسیاری‌شان بادمجان دورقاب‌چین‌اند. و به دلیل مشکلات زبانی و تجهیزاتی، تعدادی از قشون‌ها نظیر لشکر ۲۸ مقدونیه و ۲۹ قزاقستان- باعث زحمت‌اند تا رحمت.»:

Nicholas Kristof, *New York Times*, 11 December 2004.

پس از این زمان، یکی از کشورهایی که بیش از ۵۰۰ سرباز داشت از خروجش خبر داده است.

88- Dominique Moisi, *Financial Times*, 14 November 2003.

89- *New York Times*, 6 May 2004.

90- Joel Brinkley, *New York Times*, 5 December 2004; François Heisbourg, *International Herald Tribune*, 23 March 2004.

۹۱- در ماه‌های قبل از جنگ، مقامات رسمی ایالات متحده و آرژیم اشغال‌گر اسرائیل ابراز امیدواری می‌کردند که یک پیروزی سریع و فرز ایالات متحده بر عراق به داد ایمنی و امنیت اسرائیل، با اثبات این امر به رهبران عرب که تمرّد صرفه نداشت، می‌رسد.

For a good selection of statements to this effect, see Sukumar Muralidharan, 'Israel: An Equal Partner in Occupation of Iraq', *Economic and Political Weekly*, 9 October 2004.

92- Fred Halliday, 'America and Arabia after Saddam', *open Democracy*, 13 May 2004.

93- Quoted in Roula Khalaf, *Financial Times*, 18–19 December 2004.

۹۴- بنا بر [اظهارات] سیمور هرش، وضعیت وخیم امنیتی در عراق موجب نشده است که دولت بوش به بازبررسی هدف سیاست پایه‌ای از راه‌دور در غرب آسیا بپردازد. بالعکس، «بازانتخاب بوش، در میان دولتی‌ها به‌عنوان گواه حمایت آمریکایی‌ها از تصمیم دایر به جنگ به حساب آورده می‌شود. این امر جایگاه نومحافظه‌کاران در رهبری کشوری [غیرلشکری] پنتاگون، که از تهاجم و اشغال [عراق] جانب‌داری می‌کردند، را باز تصدیق کرد.» با نگرانی فزاینده‌ای برای ایران، مقام پیشین عالی‌رتبه‌ی امنیتی، هرش، گفته که «عراق صرفاً یکی از عملیات‌ها است. دولت بوش به این به‌منزله‌ی منطقه‌ی جنگی وسیع می‌نگرد. سپس، ما در حال درانداختن عملیات جنگی [علیه] ایران هستیم. ما اعلان حرب داده‌ایم و بچه‌های بد، هر کجا که باشند، همان دشمن هستند. این است آخرین هلهله‌ما چهار سال در پیش داریم و می‌خواهیم آن را درحالی به‌پایان برسانیم که می‌گوییم ما پیروز جنگ علیه تروریسم شدیم.»

Hersh, 'The Coming Wars: What the Pentagon Can Now Do in Secret', *New Yorker*, 24 and 31 January 2005.

95- *New York Times*, 7 December 2003. See also Chalmers Johnson, *The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of the Republic*, New York 2004.

دولت بوش به طور گسترده از مقاله‌نامه‌های تجارت‌آزاد چندجانبه به دوجانبه تغییر ریل داده است. تنها مذاکرات چندجانبه‌ای که از آن پشتیبانی کرد -ادوار تجارت جهانی نوین که در دوحه (Doha)، کمی پس از حملات ۱۱ سپتامبر، به طور رسمی آغاز شد- به طور شگفت‌آوری دو سال بعد در [اجلاس] کانکون، بیش‌تر به دلیل یارانه‌های زراعی ایالات متحده و اروپا، از هم گسست. 96- Niall Ferguson, *New York Times*, 20 April 2003. The argument is developed further in Ferguson, *Colossus: The Price of America's Empire*, New York 2004, pp. 261-95.

۹۷- حال آن که «سرمایه‌گذاران خارجی در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلیاردها دلار را به بازارهای سهام آمریکا و مالکیت‌های شرکتی سرازیر کردند ... بیش‌تر پولی که [هم‌کنون] می‌آید نه از سوی سرمایه‌گذاران خصوصی بل که از سوی حکومت‌های خارجی، با پیش‌تازی ژاپن و چین، است. بیش از سود، هدف آن‌ها تثبیت نرخ تسعیر بوده است ... اقتصاددانان بسیاری بر این اعتقادند که بانک‌های مرکزی آسیایی نسخه‌ی غیررسمی‌ای از نظام برتون وودزی (Bretton Woods) نرخ‌های تسعیر ثابت، که از اندکی پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ طول کشید، را خلق کرده‌اند.»

Edmund Andrews, *New York Times*, 16 November 2004.

بنابر آخرین تخمین‌ها، تا انتهای سال ۲۰۰۴ خارجی‌ان مالک تقریباً ۱۳ درصد سهام‌های آمریکایی، ۲۴ درصد از اوراق قرضه‌ی شرکتی، ۴۳ درصد از اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده بودند.

Robert Samuelson, *Washington Post*, 17 November 2004.

ژاپنی‌ها بزرگ‌ترین دارنده‌ی این اوراق بهادار ایالات متحده بودند (۷۴۰ میلیارد دلار)، سپس چینی‌ها (۱۷۴ میلیارد دلار) و تایوانیایی‌ها (۵۷ میلیارد دلار). به‌علاوه‌ی دارنده‌گان کم‌اهمیت‌تری چون هنگ کنگ، سنگاپور، کره‌ی جنوبی و تایلند، سهم آسیایی‌ها از این اوراق بهادار روی هم‌رفته ۱۱۰۰ میلیارد دلار بود.

William Pesek, *International Herald Tribune*, 7 December 2004.

98- On this difference, see 'Social and Political Economy', pp. 44-6. We shall return to the centrality for British hegemony of tribute extraction from India in Part ii.

99- Arrighi and Beverly Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System*, Minneapolis 1999, pp. 72-87.

۱۰۰- پیش از تهاجم به عراق، مقایسات اضطراب‌آمیز بین ایالات متحده‌ی پسا-حباب و ژاپن شایع شد. این واقعیت که در سال ۲۰۰۲ سهام‌های ایالات متحده برای سومین سال متوالی تنزل کرد، طولانی‌ترین رو دور شانس نبودن از سال‌های ۴۱-۱۹۳۹، مرهمی بر این اضطراب‌ها نبود. ترکیب بی‌سابقه‌ای از محرک‌های مالی و مالیه‌ای که توسط دولت بوش به میان آورده می‌شد (ذیل را بنگرید) موجب تسکین شد، اما هرگز این ترس‌ها را که ایالات متحده در دهه‌ی ۲۰۰۰ باید تجربه‌ی ژاپنی‌ها را در دهه‌ی ۱۹۹۰ تکرار کند، افافه نکرد.

101- William Pesek, *International Herald Tribune*, 7 December 2004.

102- Thomas Friedman, *New York Times*, 2 December 2004.

103- Paul Krugman, *New York Times*, 18 May 2004.

104- *International Herald Tribune*, 31 December 2004.

در فوریه ۲۰۰۵ کار رئیس‌جمهور بوش به آن‌جا کشید که مطالبه‌ی ۸۰ میلیارد دلار دیگر از کنگره کرد. بنابر نمودارهای تنظیم‌شده توسط [اداره‌ی] خدمات تحقیقی وابسته به کنگره (Congressional Research Service) اگر [این درخواست بوش] تأیید می‌شد، تقاضای جدید باعث می‌شد کل تدارکات برای جنگ علیه ترور از ۳۰۰ میلیارد دلار بگذرد:

*New York Times*, 14 February 2005.

105- Martin Wolf, *Financial Times*, 30 September 2003. For more complex accounts of the us 'conspiracy', see Robert Wade, 'The Invisible Hand of the American Empire', *open Democracy*, 13 March 2003, and Andre Gunder Frank, 'Meet Uncle Sam—Without Clothes—Parading Around China and the World', available at [www.rrojasdatabank.info/agfrank/](http://www.rrojasdatabank.info/agfrank/), 6 January 2005.

106- *Economist*, 2 December 2004.

107- See, among others, Jean Kumagai and William Sweet, 'East Asia Rising', *ieee Spectrum Online*, accessed 19 October 2004; William Broad, *New York Times*, 3 May 2004; Eduardo Porter, *New York Times*, 6 December 2004; David Baltimore, *Los Angeles Times*, 29



November 2004; Adam Segal, 'Is America Losing Its Edge?', *Foreign Affairs*, vol. 83, no. 6, November–December 2004.

108- James Kynge and Christopher Swann, *Financial Times*, 26 September 2003.

سقوط اخیر دلار اثر کوچکی بر محدود کردن شکاف تجاری ایالات متحده کرده بود. در پایان سال ۲۰۰۴، افزایش صادرات برای پنج فصل متوالی همراه بود با افزایش سریع تر واردات. ( Daniel Altman, *New York Times*, 5 December 2004) نتیجه افزایش بیش تر در کسری تجاری ایالات متحده به طراز جدید ۶۱۷٫۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۴ بود.

109- Martin Wolf, *Financial Times*, 30 September 2003.

110- *Guardian*, 3 November 2003. Although Snow and Bush have continued to affirm their support for a strong dollar, by December 2004 'many in the markets consider this only face-saving rhetoric'. See David Nassar, 'Dollar at a Discount', *cbs Market watch website*, 7 December 2004.

111- Cited in Mark Landler, *New York Times*, 12 December 2004.

۱۱۲- این باور انگار تلویحاً در این مدعای [دیک] چنی، که توسط پاول آنیل (Paul O'Neill) گزارش شد، وجود دارد که «ریگان نشان داد که کسری‌ها اهمیتی ندارند».

Quoted in John Cassidy, 'Taxing', *New Yorker*, 26 January 2004, pp. 23–4.

اما، این نیز ممکن است که سوءاستفاده‌ی ایالات متحده از امتیاز حق‌الضرب به‌سادگی پیامد ناخواسته‌ی یک وضعیت خارج از کنترل باشد. «درست یا غلط به‌نظر می‌رسد که فراغت بال بوش حین مدیریت اقتصاد جهانی کم‌تر است از زمانی که در اتاق جلسات اضطراری رئیس‌جمهوری نشست و در زیر انبوه جزئیات شورش عراقی‌ها و تهدید هسته‌ای ایران دفن شده است. به‌عنوان نتیجه، دلار در حال تضعیف، در اذهان بسیاری، از هنگ‌کنگ تا برلین، استعاره‌ای است برای دوره‌ی ریاست‌جمهوری‌ای که چنان توسط موضوعات امنیت ملی پریشان و آشفته شد که به پس‌نشستن نفوذ اقتصادی آمریکا انجامید.»

David Sanger, *New York Times*, 25 January 2005.

۱۱۳- سیاست معکوس در زمان کارتر شروع شد، اما در زمان ریگان به تمامی مادیت یافت.

See 'Social and Political Economy', pp. 42–3, 63–7.

114- Martin Wolf, *Financial Times*, 8 December 2004.

115- Lawrence Summers, 'America Overdrawn', *Foreign Policy*, no. 143, July–August 2004, pp. 46–9.

116- 'Disappearing Dollar', *Economist*, 2 December 2004; see also Rachel Koning, *cbs Market Watch*, 7 September 2004.

117- Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, New York 2001, p. 402.

بحث میرشایمر فحواً سخنان سال ۱۹۹۲ ولفوویتز را بازتاب می‌داد که اهداف سیاست خارجی «باید ممانعت از سلطه‌ی هر قدرت متخاصمی بر منطقه‌ای باشد که منابعش می‌تواند، تحت یک کنترل منسجم، برای ایجاد قدرت جهانی کفایت کند.»

Quoted in Johnson, *Sorrows of Empire*, pp. 85–6.

میرشایمر موضع خود را در مصاحبه‌ای، که هشت ماه پس از ۱۱ سپتامبر انجام شد، تکرار کرد: «ایالات متحده با گام‌های سترگی پیش خواهد رفت ... جهت بازداشتن چین و به‌زانو درآوردنش، به همان شیوه‌ای که امپراطوری آلمان را در جنگ جهانی اول به‌زانو درآورد، به همان شیوه‌ای که امپراطوری ژاپن را در جنگ جهانی دوم به‌زانو درآورد، و به همان شیوه‌ای که اتحاد جماهیر شوروی را در طی جنگ سرد به‌زانو درآورد.» در همان حال او تصدیق کرد «گندشدن رشد اقتصادی چین تقریباً ناممکن است.» توأمان او ادعا کرد که یک راه‌برد بسیار مؤثر برای ایالات متحده این است که «ائتلاف متوازن‌کننده»ی نظامی و سیاسی‌ای با ژاپن، ویتنام، کره، هند و روسیه ایجاد کند. ایالات متحده می‌تواند به اختلاف مرزی روسیه با چین تکیه کند، به اختلاف ژاپن با چین بر سر خطوط ارتباطی ماوراءبهار تکیه کند، یا می‌تواند «وارد جنگی از طرف و به نیابت تایوان شود.»

In Harry Kreisler, 'Through the Realist Lens', *Conversations with History: Conversation with John Mearsheimer*, Institute of International Studies, uc Berkeley, 8 April 2002; available at <http://globetrotter.berkeley.edu/>.

۱۱۸- «در پیش‌نویس اول خطوط راهنمای سیاست دفاعی (۱۹۹۲) که توسط پاول ولفوویتز و لوئیس لیبی (Lewis Libby) نگاشته شد، جایی که هم‌آورد نوین آقایی ایالات متحده باید به احتمال قریب به یقین ظهور کند، مبهم بود. اروپا، ژاپن و به‌همان‌اندازه چین در بین کاندیداها بودند. اما، در همان مقطعی که دولت بوش روی کار آمد، حامیان این دکترین آقایی و سروری تنها یک رقیب هم‌سنگ در حال ظهور در آینده‌ای قابل پیش‌بینی دیدند: چین.»

John Gershman, 'Remaking Policy in Asia?', *Foreign Policy in Focus*, November 2002; available at [www.fpip.org](http://www.fpip.org).

119- *Financial Times*, 17 October 2003.

120- *Financial Times*, 17 October 2003.

یکی از جملات کلیدی سند راه‌برد امنیت ملی (۲۰۰۲) - «نیروهای ما باید به آن‌اندازه قدرت‌مند شوند که کفایت کند منصرف کردن هم‌آوردان بالقوه را از پی‌گیری ایجاد قوای نظامی‌ای به امید برتری یا برابری با قدرت ایالات متحده» - نیز اشاره‌ای به چین نمی‌کند. اما همان‌طور که دیوید سنجر (David Sanger) مشاهده می‌کند، سخت است دیدن دولتی که صلاحیت بیش‌تری از چین داشته باشد تا هم‌آورد بالقوه‌ی ایالات متحده باشد:

*New York Times*, 20 September 2002.

121- Krugman, *New York Times*, 11 December 2003.

122- *Economist*, 11 December 2003.

123- Jane Perlez, *New York Times*, 18 October 2003.

124- Martin Wolf, *Financial Times*, 22 September 2003.

125- Jane Perlez, *New York Times*, 3 December 2004.

126- *Economist*, 2 December 2004. In 2004,

چین از ایالات متحده به‌عنوان هم‌واره بزرگ‌ترین شریک تجاری ژاپن، رد شد:

*Financial Times*, 26 January 2005.

127- Anna Greenspan, *International Herald Tribune*, 14 September 2004; N. Vidyasagar, *Times of India*, 9 February 2005.

128- John Murphy, *Baltimore Sun*, 23 November 2004.

۱۲۹- در خلال یک بازدید دولتی از چین در می ۲۰۰۴، لولا گفت که «برزیل شریکی می‌خواهد تا اقتصاد را در هم ادغام کنیم و این به درد یک پارادایم هم‌کاری جنوب-جنوب می‌خورد.»

Larry Rohter, *New York Times*, 20 November 2004. See also Richard Lapper, *Financial Times*, 10 November 2004.

130- Art Pine, *International Herald Tribune*, 3 November 2003.

131- David Shambaugh, 'China and Europe: The Emerging Axis', *Current History*, vol. 103, no. 674, September 2004, pp. 243-8.

132- Ted Fishman, 'The Chinese Century', *New York Times Magazine*, 4 July 2004.

# بخش دوم

در بخش اول این نوشتار، در این مورد بحث کردم که احیای متأخر مفاهیم "امپراطوری" و "امپریالیسم"، بیش از هر چیزی، محصول اتخاذ برنامه‌ی نئو-امپریالیستی توسط دولت بوش به دنبال ۱۱ سپتامبر است - به عبارتی همان پروژه‌ی نئو-محافظه‌کارانه برای قرن جدید آمریکایی. [۱] آن بخش نوشتار در پی این بود که شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌ای را بررسی کند که اتخاذ آن سیاست‌ها را برانگیخت و به طور خاص، ارتباطش با تلاطمات اقتصادی از دهه‌ی ۷۰ به این سو را مورد مذاقه قرار دهد. در راستای پاسخ به این مسایل، من کارم را با بررسی درک دیوید هاروی از ارتباط بین امپریالیسم و توسعه‌ی کپیتالیستی در [کتاب] "امپریالیسم نو" آغاز کردم؛ به‌طور خاص بر روی مفاهیم هاروی‌ای "تمهیدات و ترفندهای فضایی" و "انباشت از طریق سلب مالکیت"، به‌عنوان ابزارهایی جهت تحلیل وهله‌ی کنونی دولت بوش، تمرکز کردم. [۲] من از این دفاع کردم که پی‌ریزی قرن دوم آمریکایی که سهل است، اشغال عراق اعتبار قدرتی نظامی آمریکا را به‌مخاطره انداخت؛ مضاف‌براین مرکزیت آمریکا و واحد پولی‌اش را در اقتصاد سیاسی جهانی تضعیف کرد؛ وانگهی گرایش به ظهور چین به‌عنوان بدیلی برای رهبری آمریکا در شرق آسیا و فراتر از آن را تقویت کرد. تصور شکستی سریع‌تر و کامل‌تر از این برای پروژه‌ی امپریالی نئو-محافظه‌کارانه قابل تصور نبود. احتمال بسیار دارد که قمار نئو-محافظه‌کارانه برای سروری جهانی، در تاریخ به‌عنوان یکی از چند "حبابی" که بحران نهایی هژمونی آمریکا را نشانه‌گذاری می‌کنند پیش‌برود. [۳]

ترکیدن این حباب ویژه به‌هیچ‌وجه شرایط تاریخی-جهانی‌ای را که پروژه‌ی قرن جدید آمریکایی را تولید کرده از بین نبرده، بل که تغییر داده است. در این بخش پایانی نوشتار، من این شرایط را با استفاده از مفاهیم هاروی‌ای تمهیدات و ترفندهای فضایی و انباشت از طریق سلب مالکیت، در چشم‌اندازی وسیع‌تر از آنچه وی انجام می‌دهد، برجسته خواهم کرد. با این دید، امپریالیسم نوین به‌عنوان محصول روند تاریخی دنباله‌داری مشتمل بر تمهیدات و ترفندهای فضایی با ابعاد و دامنه‌ای روبه‌رشد از یک طرف، و از طرف دیگر، تلاش آمریکا برای خاتمه بخشیدن به این روند و فرآیند [تاریخی و جهانی] از طریق تشکیل یک دولت جهانی به مرکزیت آمریکا ظاهر خواهد شد. نشان خواهم داد که این تلاش از همان ابتدا آمیخته در هژمونی آمریکا بود؛ هرچند که ذیل دولت جرج بوش به سرحداتش رسید و به‌احتمال زیاد دیگر از تعیین‌کننده‌ی اصلی تغییرات جاری اقتصاد سیاسی جهانی بودن، بازخواهد ایستاد.

## یک) اضافه‌انباشت و مالیه‌سازی<sup>۱</sup>

همان‌طور که هاروی پیشنهاد می‌کند، تطابق جالبی بین مشاهده‌ی نظری هانا آرنت در [کتاب] "خاست‌گاه‌های توتالیتاریانیسم"<sup>۲</sup> مبنی بر «ضرورت انباشت پایان‌ناپذیر<sup>۳</sup> قدرت برای انباشت بی‌پایان سرمایه» و مشاهده‌ی تجربی من در [کتاب] "قرن بیستم طولانی" وجود دارد که در آن [نشان دادم] گسترش جهان سرمایه‌داری بر ظهور سازمان‌های پیش‌تاز بیش‌ازپیش قدرت‌مند سرمایه‌داری بنیادناشته‌است. [۴] اگرچه این انطباق، به‌آن‌طور که هاروی می‌گوید، "دقیق" نیست. زیرا مشاهده‌ی آرنت به انباشت قدرت و سرمایه درون دولت‌ها<sup>۴</sup> ارجاع می‌دهد، درحالی‌که مشاهده‌ی من به انباشت قدرت و سرمایه در یک نظام درحال نمو از دولت‌ها<sup>۵</sup> اشاره می‌کند. این تفاوت در چندین وجه تعیین‌کننده است.

آرنت توجه ما را به روندی معطوف می‌کند که به‌واسطه‌ی آن حکومت‌های سرمایه‌داری منفرد گرایش دارند تا انباشت "پول زیادی"<sup>۶</sup> (سرمایه‌ای بیش‌ازآن‌که بتواند درون مرزهای ملی سرمایه‌گذاری مجدد سودآور بشود) را متحمل شوند و نیاز به قدرت روبه‌رشدی دارند تا از دارایی‌های روبه‌رشد خود محافظت کنند. از این منظر، امپریالیسم از نوع و جور سرمایه‌داری، سیاستی است باهدف هم پیدا کردن جولان‌گاه‌های خارجی سودآور برای سرمایه‌ی مازاد و هم قدرت‌مندسازی دولت. در مقابل، مشاهده‌ی من توجه ما را به فرآیندی جلب می‌کند که به‌واسطه‌ی آن سازمان‌های سرمایه‌دارانه‌ی با قدرت فزاینده<sup>۷</sup> کارگزار<sup>۷</sup> توسعه‌ی یک نظام انباشت و حاکمیت شده‌اند که از همان ابتدا کثرتی از دولت را شامل می‌شد. از این نظر، امپریالیسم از نوع و جور سرمایه‌دارانه<sup>۸</sup> وجهی از تنازعات تکرارشونده‌ای است که از خلال آن دولت سرمایه‌دارانه ابزارهای قهرآمیز را به خدمت گرفته‌اند تا آن قسم جابه‌جایی‌های فضایی را که ضامن انباشت "بی‌پایان" سرمایه و قدرت است به‌کام خود گردانند. [۵]

---

<sup>1</sup> Financialization

<sup>2</sup> The Origins of Totalitarianism

<sup>3</sup> Never-Ending

<sup>4</sup> Within States

<sup>5</sup> An Evolving System of States

<sup>6</sup> Superfluous Money

<sup>7</sup> Agency

همان‌طور که هاروی تأکید می‌کند، سرمایه‌ی مالی تحت پشتیبانی قدرت دولتی نقش میان‌جی تعیین‌کننده‌ای را هم در تولید فضا، که متضمن بازتولید گسترده‌ی سرمایه است، و هم در "اعمال هم‌نوع‌خوارانه و ارزش‌زدایی‌های تحمیلی"، که ذات انباشت از طریق سلب مالکیت را برمی‌سازد، به‌عهد دارد. با این وجود، وی درباره‌ی مختصات جهانی-تاریخی این نقش گنگ است. همانند آرنت، به‌نظر می‌رسد که او نیز به این دیدگاه وفادار است که سرمایه‌ی مالی پی‌آمد طبیعی سرمایه‌داری صنعتی قرن نوزدهمی بوده است. هرچند که این موضوع ممکن است در مورد توسعه‌ی سرمایه‌داری در بعضی دولت‌ها صادق باشد، در مقیاس جهانی یقیناً نادرست است.

### چرخه‌های انباشت

همان‌طور که فرناند برودل<sup>۱</sup> می‌گوید "سرمایه‌داری مالی"<sup>۲</sup>، یا آن‌طور که ما امروزه آن را مالیه‌سازی می‌نامیم، «نوزاد دهه‌ی اول قرن بیستم نیست.» بل که:

در گذشته، مثلاً در جنوا<sup>۳</sup> یا آمستردام<sup>۴</sup>، پس از یک موج رشد سرمایه‌داری تجاری<sup>۵</sup> و انباشت سرمایه در مقیاسی که فراسوی مسیله‌های متداول برای سرمایه‌گذاری باشد، سرمایه‌داری مالی در موقعیتی بود که، حداقل برای مدتی، بر همه فعالیت‌های اقتصادی جهان کسب‌وکار چیره شود و تسلط یابد. [۶]

این ادعا برای هدف کنونی ما معنایی دوگانه دارد. اولاً، نشان می‌دهد که به‌لحاظ جهانی-تاریخی، مالیه‌سازی (ظرفیت سرمایه‌ی مالی برای این «که، حداقل برای مدتی، بر همه فعالیت‌های اقتصادی جهان کسب‌وکار چیره شود و تسلط یابد») نتیجه‌ی اضافه‌انباشت تکرارشونده‌ی سرمایه «انباشت سرمایه در مقیاسی که فراسوی مسیله‌های متداول برای سرمایه‌گذاری باشد» بوده است. و ثانیاً، نشان می‌دهد که این گرایش به اضافه‌انباشت و مالیه‌سازی مکرر سرمایه بسی پیش‌از آن که سرمایه‌داری با صنعتی‌گرایی<sup>۶</sup> همراه شود، مشهود بود.

---

<sup>1</sup> Fernand Braudel

<sup>2</sup> Finance Capitalism

<sup>3</sup> Genoa

<sup>4</sup> Amsterdam

<sup>5</sup> Commercial Capitalism

<sup>6</sup> Industrialism

برودل هم‌چنین لیستی از تاریخ‌ها، جاها و کارگزاری‌ها را فراهم می‌آورد که ما را قادر می‌سازد تا ملاحظات نظری هاروی در مورد سرمایه‌ی مالی را در فضا و زمان جهانی-تاریخی زمینی کنیم. او نشان می‌دهد که دست‌کشیدن هلند<sup>۱</sup> از تجارت در دوروبر سال ۱۷۴۰ برای این که "بانک‌داران اروپا" بشود، نمونه‌وار یک گرایش تکرارشونده‌ی جهانی-نظام‌مند<sup>۲</sup> [سیستمی] بود. فرآیند مشابهی در ایتالیا در قرن پانزدهم مشهود بود، و بعد در دوروبر سال ۱۵۶۰، زمانی که گروه‌های حاکم دیاسپورای کسب‌وکار جنوبی‌ها به تدریج از تجارت دست‌کشیدند تا برای تقریباً ۷۰ سال آینده بر مالیه‌های اروپایی اعمال سلطه کنند، چیزی که قابل قیاس بود با آنچه بانک تسویه حساب‌های بین‌المللی<sup>۳</sup> در بازل<sup>۴</sup> در قرن بیستم اعمال کرد - سلطه‌ای که به قدری نامحسوس و بخردانه بود که تاریخ‌دانان برای مدت طولانی از توجه بدان قاصر ماندند. «پس از هلند، بریتانیا گرایش مشابهی را در خلال و بعد از دوران رکود بزرگ ۱۸۷۳-۹۶ عیناً تکرار کرد، زمانی که "جسارت خارق‌العاده‌ی انقلاب صنعتی"<sup>۵</sup> فراوانی بیش‌ازحدی از سرمایه‌ی پولی<sup>۵</sup> ایجاد کرد. پس از، به همان اندازه، "جسارت خارق‌العاده‌ی" به اصطلاح فوردیسم-کینزیسم<sup>۶</sup>، می‌توانیم اضافه کنیم که سرمایه‌ی آمریکایی بعد از ۱۹۷۰ مسیر مشابهی را طی کرد. «به نظر می‌رسد که {هر} توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ای از این دست، با رسیدن به مرحله‌ی گسترش مالی، به نحوی بلوغ خود را اعلان داشته است: این یک نشانه‌ی خزان<sup>۷</sup> {است}». [۷]

در پرتو این مشاهدات، فرمول عام سرمایه‌ی<sup>۸</sup> مارکس (MCM) می‌بایست نه فقط به عنوان تشریح و توصیف منطق سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌دار منفرد، بل که به عنوان تشریح و توصیف الگو و سرمشق تکرارشونده‌ی سرمایه‌داری جهانی نیز بازتفسیر شود. جنبه‌ی مرکزی این روند الگو و سرمشق<sup>۹</sup> دگرذیسی دوره‌های<sup>۹</sup> گسترش مادی<sup>۱۰</sup> (فازهای MC انباشت سرمایه) به فازهای<sup>۱۱</sup> گسترش مالی<sup>۱۲</sup> (فاز CM) است. در فازهای گسترش مادی، سرمایه‌ی پولی (M) توده‌ی

1 Dutch

2 Systemic

3 Bank for International Settlements

4 Basle

5 Money Capital

6 Fordism-Keynesianism

7 Autumn

8 General Formula of Capital

9 Epoch

10 Material Expansion

11 Phase

12 Financial Expansion

فزاینده‌ای از کالاها (C)، از جمله نیروی کار کالاشده و مواهب طبیعی کالاشده، را به‌راه می‌اندازد؛ و در فازهای گسترش مالی، توده‌ی منبسطی از سرمایه‌ی پولی ( $M'$ ) خود را از شکل کالایی خود رها می‌سازد و انباشت از طریق معاملات مالی ادامه می‌یابد (عیناً فرمول کوتاه‌شده‌ی  $MM'$  مارکس). این دو دوره یا فاز با یک‌دیگر آن چیزی را برمی‌سازند که من آن را "چرخه‌ی نظام‌مند انباشت"<sup>۲</sup> نامیده‌ام. ( $MCM'$ ) [۸]

با آغاز از این مقدمات، من چهار چرخه از این‌گونه را شناسایی کرده‌ام، که هر کدام یک قرن "طولانی"<sup>۳</sup> را دربرمی‌گیرند: یک چرخه‌ی جنوآیی-ایبریایی<sup>۴</sup>، که دوران<sup>۵</sup> از قرن پانزدهم تا اوایل قرن هفدهم را پوشش می‌دهد؛ یک چرخه‌ی هلندی، از اواخر قرن شانزدهم تا اواخر قرن هجدهم؛ یک چرخه‌ی بریتانیایی، از اواسط قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم؛ و یک چرخه‌ی آمریکایی، از اواخر قرن نوزدهم تا فاز کنونی گسترش مالی. هر چرخه به‌واسطه‌ی درهم‌بافته‌ی<sup>۶</sup> منحصربه‌فردی از کارگزاران حکومتی<sup>۷</sup> و کسب‌وکاری نام‌گذاری (و تعریف) شده‌اند که نظام سرمایه‌داری جهانی را ابتدا به‌سمت گسترش مادی و سپس مالی‌ای هدایت کردند که متفقاً آن چرخه را برمی‌سازند. چرخه‌های نظام‌مندِ برساننده‌ی انباشت با یک‌دیگر در آغازها و پایان‌ها هم‌پوشانی [زمانی] دارند، زیرا که فازهای گسترش مالی نه فقط "خزان" توسعه‌های عمده‌ی سرمایه‌داری جهانی بوده‌اند، بل که دوران‌هایی بوده‌اند که در طول آن درهم‌بافته‌ی جدید و پیش‌تاز حکومتی-کسب‌وکاری‌ای ظهور می‌کرد و در طول زمان نظام را سازمانی دوباره می‌بخشید تا توسعه‌ی بیش‌ترش را ممکن سازد. [۹]

گسترش‌های مادی و مالی، هر دو، فرآیندهایی از یک نظام انباشت و حاکمیت<sup>۸</sup> هستند که در طول قرن‌ها به‌لحاظ مقیاس و دامنه بزرگ شده است، اما از همان آغازهای نخستین‌اش شمار زیاد و متنوعی از کارگزاران حکومتی و کسب‌وکاری را دربرگرفته‌اند. در خلال هر چرخه، گسترش‌های مادی به‌دلیل ظهور بلوک به‌خصوصی از کارگزاران حکومتی و کسب‌وکار حادث شدند که قادر بودند نظام را به‌سمت تمهیدات و ترفندهای فضایی‌ای سوق دهند که شرایط را برای تقسیم

<sup>1</sup> Commodity

<sup>2</sup> Systemic Cycle of Accumulation

<sup>3</sup> Long Century

<sup>4</sup> Genoese-Iberian

<sup>5</sup> Period

<sup>6</sup> Complex

<sup>7</sup> Governmental

<sup>8</sup> Rule



وسیع‌تر و عمیق‌تر کار مهیا سازند. تحت این شرایط، رجعت و عزیمت به سرمایه‌ی گذارده‌شده در تجارت و تولید افزایش می‌یابد؛ سودها گرایش دارند که، کمابیش به‌طور همیشگی، در گسترش هرچه‌بیش‌تر تجارت و تولید دوباره به‌کارانداخته شوند؛ و خواسته یا ناخواسته، کانون‌های اصلی نظام برای استمراربخشی به گسترش یک‌دیگر با هم از در هم‌کاری درمی‌آیند. هرچندکه، در طول زمان، سرمایه‌گذاری توده‌ی سودهای هم‌اره‌رشدیابنده در تجارت و تولید به‌طور غیرقابل‌اجتنابی به انباشتی از سرمایه در سطحی بیش از آن‌که قابل سرمایه‌گذاری مجدد در خرید و فروش کالاها، بدون آن‌که حاشیه‌های سود را به‌طور محسوسی کم کند، منجر می‌شود. در این نقطه، کارگزاران سرمایه‌داری گرایش دارند تا به حوزه‌ها و ساحت‌های عملیاتی یک‌دیگر تجاوز کنند؛ تقسیم‌کاری<sup>۱</sup> که پیش از این قواعد همکاری دوجانبه را تعیین می‌کرد از بین می‌رود؛ و رقابت به‌طرز فزاینده‌ای سببانه می‌شود. امیدهای جبران سرمایه‌ی گذارده‌شده در تجارت و تولید کم می‌شود، و کارگزاران سرمایه‌داری گرایش پیدا می‌کنند که سهم بیش‌تری از جریان نقد درآمدشان را در شکل منقول نگه دارند. در نتیجه، صحنه برای تغییر فاز از گسترش مادی به مالی چیده می‌شود.

در تمام گسترش‌های مالی دارای اهمیت [از منظر] نظام‌مندی، نگه‌داری سرمایه‌ی مازاد در شکل منقول، سه تأثیر مهم و عمده داشت. اولاً، سرمایه‌ی مازاد حک‌شده در محوطه‌سازی‌ها، زیرساخت‌ها و وسایل تجارت و تولید را به یک گسترش روبه‌رشد در عرضه‌ی پول و اعتبار تبدیل کرد. ثانیاً، حکومت‌ها و آحاد مردم را از درآمدهایی که قبلاً از تجارت و تولید به‌دست می‌آوردند، ولی به‌دلیل سودده نبودن یا ریسک بالا دیگر حاصل نمی‌شوند، محروم کرد. [ثالثاً] سرانجام، و عمدتاً به‌عنوان نتیجه‌ی منطقی دو اثر پیشین، مأواهای بازار بسیار پرسود برای واسطه‌های مالی قادر به جهت‌دادن عرضه‌ی روبه‌رشد نقدینگی<sup>۲</sup> به‌سوی دست‌ان هم حکومت‌ها و آحاد مردم [گرفتنار] در مخمصه‌های مالی و یا کارآفرینان دولتی و خصوصی خواهان گشودن راه‌های جدیدی از سوددهی در تجارت و تولید، را خلق کردند.

به‌عنوان یک قاعده، کارگزاران پیش‌رو در گسترش مادی پیشین در بهترین موقعیت برای اشغال این مأواهای بازار بودند و لذا نظام انباشت را به‌سمت گسترش مالی هدایت می‌کنند. این توانایی برای تغییر وضع [سوئیچ] از یک نوع سرکردگی<sup>۲</sup> به نوع دیگر<sup>۲</sup> دلیل اصلی این موضوع است که چرا پس از تجربه و تحمل بحران هشداردهنده‌ی هژمونی‌شان، تمامی کانون‌های متصدی

<sup>1</sup> Division of Labour

<sup>2</sup> Leadership

سرمایه‌داری جهانی از یک "عصر طلایی" گذرا ولیکن کسادی‌زدای چشم‌گیر کامل قدرت و ثروتشان متمتع شدند. دلیل این‌که چرا عصرهای طلایی سرمایه‌داری تاریخی همه‌گی پدیده‌هایی گذرا هستند این است که آن‌ها گرایش به تعمیق و نه حل بحران اضافه‌انباشت زیربنایی داشته‌اند. در نتیجه، رقابت اقتصادی، تنازعات اجتماعی و هم‌آوردی‌های بین‌دولتی را به حدی وخیم می‌کرده‌اند که ورای قدرت کنترل کانون‌های متصدی بود. قبل از این‌که به بحث طبیعت همواره‌متغیر تنازعات، که از پی رفت، ادامه دهیم، [ذکر] دو ملاحظه در پی می‌آید.

### سازوکارهای گذار<sup>۱</sup>

اولین‌اش این است که همه‌ی گسترش‌های مالی متضمن انباشت از طریق سلب مالکیت بودند. کافی‌ست اشاره کنیم که وام دادن سرمایه‌ی مازاد به حکومت‌ها و آحاد مردم [گرفتار] در مخمصه‌های مالی فقط تا حدی سودآور بود که دارایی‌ها یا درآمدها را از قرض‌گیرندگان به کارگزارانی که سرمایه‌ی مازاد را کنترل می‌کردند بازتوزیع می‌کرد. بازتوزیع‌های کلانی از این دست، به‌راستی عنصر کلیدی سازنده‌ی تمامی دوران‌های طلایی سرمایه‌داری مالی از زمانه‌ی<sup>۲</sup> فلورانس<sup>۳</sup> [عهد] رنسانس<sup>۴</sup> تا روزگاران ریگان و کلینتون- بوده‌اند. هرچند که آن‌ها در و برای خودشان<sup>۵</sup> هیچ راه‌حلی برای بحران اضافه‌انباشت زیربنایی تدارک ندیدند. بل که برعکس، با انتقال قدرت خرید از اقشار و جوامعی<sup>۶</sup> با امتیاز کم‌تر نقدینگی (یعنی با آمادگی کم‌تر برای انباشت سرمایه‌ی پولی) به اقشار و جوامعی با امتیاز بالاتر نقدینگی، گرایش داشتند که یک بحران حتا بزرگ‌تری از اضافه‌انباشت سرمایه و عود و تکرار بحران سودآوری را دامن بزنند. به‌علاوه، با بی‌اعتنایی به اقشار و جوامعی که سلب مالکیت شدند، گرایش داشتند تا یک بحران مشروعیت را نیز دامن بزنند. البته، ترکیب بحران‌های سودآوری و مشروعیت، شرایط زیربنایی‌ای است برای ترسیمی که آرنست و هاروی از امپریالیسم خاص زمانه‌ی خودشان می‌کنند. معه‌ذا، شرایط مشابهی نیز در گسترش‌های

---

<sup>1</sup> Transition Mechanism

<sup>2</sup> Era

<sup>3</sup> Florence

<sup>4</sup> Renaissance

<sup>5</sup> In and by Themselves

<sup>6</sup> Strata and Community

مالی متقدم‌تر مشهود بود که، به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم، تنازعات در درون و بین دولت‌ها را تشدید می‌کردند. [۱۰]

حداقل در ابتدا، تشدید منازعات بین‌دولتی به‌نفع کانون‌های متصدی بود، زیرا نیازهای مالی دولت‌ها و در نتیجه رقابت حدت‌یافته‌ی دو جانبه‌شان بر سر سرمایه‌ی متحرک<sup>۱</sup> را بیش‌تر کرد. رقابتی که ماکس وبر<sup>۲</sup> آن را "تمایز جهانی-تاریخی زمانه‌ی {مدرن}" نامید. [۱۱] اما وقتی این منازعات به [سمت] جنگ‌های بزرگ تشدید شد، این کانون‌های متصدی عموماً حتا در ساحت مالی به کانون‌های نوظهوری می‌باختند که موقعیت بهتری برای تدارک انباشت "بی‌پایان" سرمایه و قدرت با یک تمهید و ترفند فضایی در مقیاس و دامنه‌ای بزرگ‌تر از مورد گذشته، داشتند.

این امر ما را به دومین مشاهده رهنمون می‌کند که در مورد انتقال سرمایه‌ی مازاد از کانون‌های متصدی به کانون‌های نوظهور توسعه‌ی سرمایه‌داری است. همان‌طور که پیش از این اشاره شد، نقشی که مارکس به نظام اعتباری<sup>۳</sup> در ترغیب این قبیل بازتخصیص نسبت می‌داد حاکی از یک همکاری بین‌سرمایه‌دارانه‌ی نامرئی است که نیاز به انباشت از طریق سلب مالکیت را در مراکز نوظهور کاهش می‌دهد. ما هم‌چنین اشاره کردیم که توالی مورد نظر مارکس در مورد کانون‌های پیش‌تاز سرمایه‌داری (ونیز، هلند، انگلیس، آمریکا) حاکی از سری‌های تمهیدات و ترفندهای فضایی در مقیاس و دامنه‌ای فزاینده است که شرایط را برای حل هر کدام از بحران‌های اضافه‌انباشت پیشین و خیزش فاز نوینی از گسترش مادی فراهم کردند. [۱۲] ما اکنون باید این مسأله را به این [بحث] اضافه کنیم که جنگ‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. حداقل در دو مورد (از هلند به بریتانیا و از بریتانیا به آمریکا)، بازتخصیص سرمایه‌ی مازاد از کانون‌های بالغ به کانون‌های نوظهور خیلی پیش‌تر از تشدید منازعات بین‌دولتی آغاز شد. هرچند که این انتقال پیش‌رس، ادعایی بر اموال و درآمدهای آینده‌ی مراکز نوظهور ایجاد کرد و جریانی از بهره، سودها و رانت‌ها را به کانون‌های بالغ بازگرداند که برابر با و یا حتا بیش‌تر از اصل سرمایه‌گذاری [کانون‌های بالغ در کانون‌های نوظهور] بود. لذا به‌جای تضعیف، آن موجب تقویت جایگاه کانون‌های متصدی و حاضر در دنیای آکنده از مالیه شد. اما زمانی که جنگ‌ها بروز یافتند، رابطه‌ی بستان‌کارسبده‌کار، که کانون‌های جاافتاده و بالغ را به کانون‌های نوظهور پیوند می‌داد، به‌طور قهرآمیزی معکوس شد

---

<sup>1</sup> Mobile Capital

<sup>2</sup> Max Weber

<sup>3</sup> Credit System

و باز تخصیص به‌سوی و به‌نفع کانون‌های نوظهور معتنابه‌تر و متداوم‌تر شد. سازوکارهای این تعکیس از یک گذار تا گذاری دیگر، به‌طرز قابل ملاحظه‌ای متنوع بود. اما در همه‌ی موارد، جنگ‌ها عنصر برسازنده‌ی<sup>۱</sup> اساسی در تغییر گارد [پاسداران] در ارتفاعات فرماندهی [و مشرف بر] سرمایه‌داری جهانی بودند. [۱۳]

## دو) تبارهای امپریالیسم نوین

برخلاف خوانش برخی از منتقدین، مفهوم چرخه‌های نظام‌مند انباشت مدّ نظر من، تاریخ سرمایه‌داری را به‌منزله‌ی "بازگشت جاودانه‌ی همان" تصویر نمی‌کند. [۱۴] برعکس، نشان می‌دهد که دقیقاً آن‌گاه که "همان" (به‌معنای گسترش‌های مالی تکرارشونده‌ی در گستره‌ی نظام) به‌نظر می‌رسید بازگردد، دوره‌های<sup>۲</sup> جدیدی از رقابت بین‌سرمایه‌دارانه، تخصیصات بین‌دولتی، انباشت از طریق سلب‌مالکیت و تولید فضا در مقیاسی روبه‌رشد، انقلابی در جغرافیا و شیوه‌ی عمل کرد سرمایه‌داری جهانی و هم‌چنین در روابطش با کردارها و روال‌های امپریالیستی برپا می‌کرد. در نتیجه، اگر ما بر روی "کانتینرهای<sup>۳</sup> قدرت" [۱۵] تمرکز می‌کنیم که به "ستاد فرماندهی" کارگزاران پیش‌تاز سرمایه‌داری جا و مأوا داده‌اند، کارگزارانی که خود در خدمت چرخه‌های متوالی انباشت هستند، فوراً یک زنجیره و سلسله از یک دولت-شهر<sup>۴</sup> و دیاسپورای کسب‌وکار جهان‌وطن<sup>۵</sup> (جنوآیی)، به یک دولت الگوی نخستین-مملی<sup>۶</sup> (ولایات متحده)<sup>۷</sup> و شرکت‌های سهامی عام با حقوق ویژه‌اش<sup>۸</sup>؛ به یک دولت چندملیتی (پادشاهی متحده) و امپراطوری جهان-گستر خراج‌گذار و تابعه‌اش؛ به یک دولت در ابعاد-قاره (ایالات متحده) و نظام جهان-گیر شرکت‌های سهامی فراملیتی‌اش<sup>۹</sup>، پایگاه‌های نظامی‌اش و نهادهای حاکمیت جهانی‌اش، می‌بینیم. [۱۶]

---

<sup>1</sup> Ingredient

<sup>2</sup> Round

<sup>3</sup> Container

<sup>4</sup> City-State

<sup>5</sup> Cosmopolitan

<sup>6</sup> Proto-National

<sup>7</sup> United Provinces

<sup>8</sup> Joint-Stock Chartered Company

<sup>9</sup> Transnational Corporation

همان‌طور که این زنجیره و سلسله‌نشان می‌دهد، هیچ‌کدام از این کارگزاران شکل‌گیری و گسترش سرمایه‌داری جهانی را منطبق بر دولت‌های ملی باستانی نظریه‌ی سیاسی و اجتماعی ترغیب نکردند: جنوا و ولایات متحده چیزی کم‌تر و پادشاهی متحده و ایالات متحده چیزی بیش‌تر از دولت‌های ملی بودند. و از همان دم آغاز، شبکه‌های انباشت و قدرتی که این کارگزاران را قادر می‌ساختند یک نقش پیش‌تاز در شکل‌گیری و گسترش جهان سرمایه‌داری ایفا کنند، "محصور"<sup>۱</sup> [و گنجیده] بین قلمروهای مادرشهری<sup>۲</sup>، که هویت‌های الگوی نخستین ملی، چندملیتی و ملی‌شان را تعریف می‌کرد، نبودند. در واقع، تجارت راه‌دور، مالیه‌ی زیاد و کردارها و روال‌های امپریالیستی مرتبط با آن (به‌عبارت دقیق‌تر فعالیت‌های جنگ‌افروزان و امپراطوری‌سازانه) برای کارگزاران متقدم منابع باز هم اساسی‌تر سود بودند، تا کارگزاران متأخر. همان‌طور که آرنه بران است، امپریالیسم [در معنای همان فعالیت‌های جنگ‌افروزان و امپراطوری‌سازانه] باید در واقع به‌مثابه «بیش‌تر اولین مرحله در حاکمیت سیاسی بورژوازی و نه آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» لحاظ شود. [۱۷] اما آن مرحله‌ی اولین باید در دولت‌شهرهای اولیه‌ی مدرن‌متقدم<sup>۳</sup> قرار داشته باشد و نه، آن‌طور که او مطرح می‌کند، در دولت‌های ملی اواخر قرن نوزدهم.

این واقعیت که کردارها و روال‌های امپریالیستی در مراحل متقدم گسترش سرمایه‌داری منبع سود حیاتی‌تری بودند تا در مراحل متأخر، به‌این معنا نیست که سیاست‌ها و اقدامات کارگزاران متأخر کم‌تر از مراحل متقدم امپریالیستی بوده‌اند. بل که برعکس، به‌دلیل درهم‌تنیده‌شدن فزاینده‌ی سرمایه‌داری و راه‌بردهای قلمروگرایانه‌ی قدرت، حتا بیش‌تر هم امپریالیستی شده‌اند. این گرایش می‌تواند با مقایسه با جغرافیای تاریخی چرخه‌های نظام‌مند متوالی انباشت به‌وضوح مشاهده شود.

حتا قبل از این‌که اولین چرخه شروع به مادیت‌یابی کند، بعضی از دولت‌شهرهای ایتالیایی، به‌نحو بسیار چشم‌گیرتری [از همه] و نیز، امکان‌پذیر بودن راه‌برد سرمایه‌دارانه‌ی قدرت را در بافتار اروپای مدرن‌متقدم نشان داده بودند. حاکمان در پی راه‌بردهای قلمروگرایانه، در صدد آن بودند که با گسترش دامنه‌ی قلمروانه‌شان، قدرت را انباشت کنند. متقابلاً، بورژوازی که کنترل دولت‌شهرهای ایتالیا را در دست‌داشت در صدد آن بود که از طریق گسترش تسلط‌شان بر سرمایه‌ی پولی قدرت انباشت کند، در صورتی‌که از تحصیل قلمرو امتناع می‌کرد الا این‌که برای انباشت سرمایه مطلقاً

---

<sup>1</sup> Contained

<sup>2</sup> Metropolitan

<sup>3</sup> Early-Modern

ضروری بودند. [۱۸] موفقیت این راهبرد بر تعامل دو شرط استوار بود. یکی موازنه‌ی قدرت میان سازمان‌های قلمروانه‌ی بزرگ در شبه قاره‌ی اروپا؛ دیگری برون‌گرایی<sup>۱</sup> نظام دولت‌های نوظهور اروپایی یعنی این واقعیت که پی‌گیری موفقیت‌آمیز سود و قدرت درون اروپا به‌طرز حادی به دسترسی انحصاری به منابع خارج از اروپا از طریق تجارت و یا چپاول بستگی داشت. موازنه‌ی قدرت نه تنها بقای سیاسی سازمان‌های سرمایه‌داری به‌لحاظ قلمرویی<sup>۲</sup> کوچک را تضمین کرد، بل که هم‌چنین تضمین کرد که رقابت سازمان‌های قلمروانه‌ی بزرگ‌تر بر سر منابع مالیه، سازمان‌های سرمایه‌داری‌ای که این منابع را کنترل می‌کردند را قدرت‌مند سازد. در همان زمان، برون‌گرایی نزع قدرت اروپایی تضمین کرد که این رقابت به‌طور پیوسته توسط نیاز دولت‌ها به پیشی گرفتن از یک‌دیگر در کسب دسترسی انحصاری به منابع برون‌اروپایی تجدید شود.

در ابتدا، ترکیب این دو شرط به‌شدت مساعد راهبرد سرمایه‌دارانه‌ی قدرت بود. در واقع به‌حدی زیاد مساعد بود که موفق‌ترین کارگزارش درعین حال تماماً یک سازمان قلمروزدایی‌شده<sup>۳</sup> بود. معرفی جنوآ-ایبریا به‌عنوان اولین چرخه‌ی نظام‌مند انباشت، به‌معنای دقیق کلمه به جمهوری جنوآ ارجاع نمی‌دهد دولت‌شهری که در طول این چرخه هستی‌ای به‌لحاظ سیاسی متزلزل بود و به قدرت خیلی کوچک "محصور". بل که به شبکه‌های تجاری و مالی فراقاره‌ای ارجاع می‌دهد که طبقه‌ی سرمایه‌دار جنوآ را، که در یک دیاسپورای جهانی سازمان‌یافته بود، قادر ساخت تا به‌طور هم‌تراز با قدرت‌مندترین حکمرانان اروپا معامله کند و رقابت دوجانبه‌ی این حکمرانان برای سرمایه را به موتوری پر قدرت برای خود-گستری سرمایه‌ی خودش تبدیل کند. از این موضع قدرت، دیاسپورای سرمایه‌دارانه‌ی جنوآیی وارد روابط بسیار پرسود معاملات سیاسی غیررسمی با حکمرانان پرتغال<sup>۴</sup> و امپراطوری اسپانیا<sup>۵</sup> شدند. به‌یمن این روابط، حکمرانان ایبریا تمامی فعالیت‌های جنگ-افروزانه و دولت‌سازانه، که مستلزم شکل‌دهی یک بازار و امپراطوری جهان-گستر بود، را به‌عهده گرفتند، درحالی که سرمایه‌داران دیاسپورای جنوآ بر روی تسهیل به‌لحاظ تجاری و مالی این فعالیت‌ها تخصص یافتند. برخلاف فوگرها<sup>۶</sup> که از طریق روابطشان با امپراطوری اسپانیا نابود شدند، جنوآیی‌ها احتمالاً بیش‌تر از شرکای ایبریایی‌شان از این روابط بهره بردند. همان‌طور که ریچارد ارنبرگ<sup>۶</sup>

---

1 Extroversion

2 De-territorialized

3 Portugal

4 Spain

5 Fugger

6 Richard Ehrenberg

اشاره می‌کند، «چیزی که ممکن کرد فیلیپ دوم بتواند سیاست قدرت جهانی خود را در طول دهه‌ها ادامه بدهد معادن نقره‌ی پتوسی<sup>۱</sup> نبود، بل که سوق‌ها و میدانگاه‌های مبادله با جنوا بود». اما، همان‌طور که سوارز فیگورو<sup>۲</sup> در سال ۱۶۱۷ با افسوس بیان می‌دارد، در طی این فرآیند «اسپانیا و پرتغال به هندیان جنوآیی‌ها بدیل شدند.» [۱۹]

## عروج آمستردام

در دومین چرخه‌ی نظام‌مند انباشت (چرخه‌ی هلندی)، شرایط برای پی‌گیری یک راه‌برد به‌شدت سرمایه‌دارانه‌ی قدرت هم‌چنان مساعد باقی ماند، اما نه به‌آن اندازه که در چرخه‌ی اول. بی‌گمان، منازعات شدیدی که دولت‌های با قلمرو بزرگ‌تر اروپا را علیه هم قرار داد برای عروج هلندی ضروری بودند و در سال ۱۶۴۸ پیمان صلح وستفالی<sup>۳</sup> موازنه‌ی قدرت را در اروپا به‌همراه قدری ثبات نهادی فراهم آورد. به‌علاوه، در قرن هفدهم هلندی‌ها توانستند مقیاس فضایی عملیات‌های خود را از بالتیک<sup>۴</sup> تا اقیانوس اطلس<sup>۵</sup> و اقیانوس هند<sup>۶</sup> بگسترانند و این کار را تنها بدین دلیل به‌سادگی و به‌سرعت انجام دادند که در همان زمان ایبرایی‌ها قاره‌ی آمریکا را فتح کردند و یک مسیر دریایی مستقیم به‌سمت اقیانوس هند<sup>۷</sup> [شرقی] احداث کردند. با این‌وجود، چشم‌انداز جغرافیایی‌ای که در اروپا توسط تمهیدات و ترفندهای فضایی جهان-گستر ایبرایی ایجاد شد جایی برای آن برای آن قسمی از راه‌برد سرمایه‌دارانه‌ی قدرت که طالع و به‌روزی دیاسپورای جنوآیی در قرن "طولانی" شانزدهم را رقم زد، باقی نگذاشت. در واقع، هلندی‌ها نظام آمستردام-محور باراندازهای تجاری و شرکت‌های سهامی عام با حقوق ویژه را، که بنیان دومین چرخه‌ی نظام‌مند شد، با قلم‌زدن و تراشیدن امپراطوری‌های دریایی و قلم‌روانه‌ی ایبرایی بیرون کشیدند، و این امر را دقیقاً با انجام‌دادن کاری به‌سرانجام رساندند که جنوآیی‌ها انجام نداده بودند، یعنی با خودکفایی در جنگ-افروزی و دولت‌سازی. [۲۰]

---

1 Potosi

2 Suárez de Figueroa

3 Peace of Westphalia

4 Baltic

5 Atlantic

6 Indian Ocean

7 East Indies

ویولت باربور<sup>۱</sup> ادعا کرده است که این نظام آمستردام-محور آخرین مورد از «یک امپراطوری تمام‌عیار تجارت و اعتبار بود ... که یک شهر به اتکای خود آن را حفظ می‌کرد و [سرانجام] رشته‌ی آن توسط نیروهای یک دولت مدرن از هم گسست.» [۲۱] از آن جایی که ولایات متحده ویژگی‌های دولت-شهرهای روبه‌زوال را با ویژگی‌های دولت‌های ملی در حال عروج ترکیب کرد، محسوب‌شدن‌اش به‌عنوان یک "دولت مدرن"، مورد مناقشه است. اما با هر متر و معیاری که یک‌نفر بر آن مُصر باشد، چرخه‌ی هلندی نقطه‌ی عطف بین دو عصر متمایز سرمایه‌داری تاریخی نمودار می‌شود: عصر شهر در یک طرف و عصر دولت قلمروانه و اقتصاد ملی در طرف دیگر.

در قلب اروپای آماسیده از موفقیت و گرایش به قبضه‌ی کل جهان، در اواخر قرن هجدهم، منطقه‌ی مرکزی مسلط باید به‌قدری بزرگ می‌شد تا توازن کل ساختار را برقرار کند. شهرهایی که دیگر فاقد تکیه‌گاه در اقتصادهای مجاور بودند که منشاء توش‌وتوانشان بود، کمابیش تنها ماندند؛ دیری نمی‌گذشت که این وظیفه [وظیفه‌ی برقرار ساختن توازن کل ساختار] از عهده‌شان خارج می‌شد. [نتیجتاً] دولت‌های قلمروانه جای آنان را گرفتند.

[۲۲]

بعداً ما باید به این مسأله بپردازیم که چرا منطقه‌ی مرکزی باید «به‌قدری بزرگ می‌شد» تا «توازن کل ساختار را برقرار کند.» فعلاً بگذارید به این نکته التفات ورزیم که ظهور دولت‌های قلمروانه به‌عنوان کارگزاران پیش‌تاز گسترش سرمایه‌داری، درهم‌رسوخ بسیار زیاده‌تر سرمایه‌داری و امپریالیسم را، نسبت به‌چیزی که تا آن‌زمان وجود داشته‌اند، پدید آوردند. هرچندکه سرنوشت و به‌روزی سرمایه‌داران جنوآیی به‌طور کامل به فعالیت‌های جنگ‌افروزان و امپراطوری‌سازانه‌ی شرکای ایبریایی‌شان بستگی داشت، دیاسپورا خود کاملاً از این اقدامات امتناع می‌ورزید. سرمایه‌داری جنوآیی و امپریالیسم ایبریایی یک‌دیگر را دوام می‌بخشیدند، اما به‌واسطه‌ی مبادلات سیاسی‌ای که هویت‌های سازمانی جداگانه‌شان را از آغاز تا به انتها بازتولید می‌کرد. در صورتی‌که چنین جدایی در چرخه‌ی هلندی وجود نداشت؛ هشتاد سال جدال و نزاعی که ولایات متحده برای استقلال علیه امپراطوری اسپانیا برپا کردند، به سرمایه‌داری هلند یک هویت ضد‌امپریالیستی<sup>۲</sup> دیرپایی بخشید. حتا بعد از این‌که آن جدال به‌پایان رسیده بود، پیتر

<sup>1</sup> Violet Barbour

<sup>2</sup> Anti-Imperialist



دولاکورت<sup>۱</sup> می‌توانست هلند را به‌عنوان "گره‌های" در جنگلی از "حیوانات وحشی" توصیف کند. حیوانات وحشی دولت‌های قلمروانه‌ی اروپا بودند: «شیرها، ببرها، گرگ‌ها، روباه‌ها، خرس‌ها و یا هر حیوان درنده‌ی دیگری، که قدرت‌شان مایه‌ی فساد و تباهی‌شان است، و درجایی که برای دیگران کمین کرده‌اند، به‌دام می‌افتند.» یک گربه شبیه شیر است. اما هلند گربه بود و گربه باقی ماند زیرا «ما که بالذات تاجریم نمی‌توانیم سرباز شویم» و «در زمانه‌ی صلح و تجارت چیزهای زیادی برای به‌دست‌آوردن توسط ما وجود دارد تا در زمانه‌ی جنگ و فروپاشی تجارت.» [۲۳]

در واقعیت، نظام هلندی انباشت، که واقعاً بعد از [پیمان] وست‌فالی، بیش‌تر از صلح نفع می‌برد تا از جنگ، قبلش بر روی جنگ و فروپاشی تجارت ایبرایی بنانهاده‌شده بود. به‌علاوه، در جهان غیراروپایی، مخصوصاً در مجمع‌الجزایر اندونزی، "گره‌های هلند" در صَرفِ خشونت برای نابودسازی عرصه‌ی موجود تجارت و تولید به‌منظور خلق عرصه‌ی بسی‌مساعده‌تر برای انباشت "بی‌پایان" سرمایه‌ی هلندی، دست‌کمی از "حیوانات درنده‌ی" اروپایی نداشت. مع‌هذا، استعاره‌ی دولاکورت تمایزی را بین امپریالیسم دولت‌های قلمروانه‌ی بزرگ‌تر اروپا و سرمایه‌داری به‌لحاظ‌قلم‌روی کوچک‌جمهوری هلند به‌تصویر می‌کشد که در طول چرخه‌ی هلندی قابل‌تشخیص باقی ماند. زیرا راه‌برد قدرت جمهوری هلند ابتدائاً نه براساس گسترش دامنه‌های قلمروانه‌اش بل که بر گسترش کنترل‌اش بر سرمایه‌ی پولی و نظام اعتباری بین‌المللی استوار بود. با ترکیب نقاط قوت راه‌بردهای جنوآیی‌ها و ونیزی‌ها، هلند بر پول و اعتبار، به‌عنوان ابزارهای کلیدی‌ای که از آن طریق تنازعات میان دولت‌های قلمروانه‌ی اروپا به‌موتور خود-گستری سرمایه‌ی هلندی تبدیل شدند، اتکا داشت. هرچندکه در طول زمان، تشدید این منازعات موفقیت راه‌برد هلند را به‌تحلیل برد و هم‌زمان شرایط را برای امتزاج و تلفیق کامل سرمایه‌داری و امپریالیسم در روال‌ها و کردارهای دولت، که ناگزیر به‌مثابه رهبر نوین گسترش سرمایه‌داری ظهور کرد، فراهم کرد. [۲۴]

برای این‌که درک بهتری از دلایل این امتزاج و تلفیق پیدا کنیم، باید به این فحوای برودلی بازگردیم که مقیاس و اندازه‌ی قلمروانه‌ی کانون مسلط نظام انباشت باید به‌طریقی در هماهنگی با افزایش مقیاس و اندازه‌ی فضایی نظام، بزرگ می‌شد. خود برودل به این می‌پردازد که یکی از اصلی‌ترین دلایلی که چرا مقیاس و اندازه‌ی کوچک قلمروانه‌ی هلند وبال گردنش در نگه‌داشتن کانون نظام اروپایی جهانی‌شونده‌ی انباشت شد، کمبود ساختاری نیروی کار بود. او ادعا می‌کند که «هلند تنها در صورتی می‌توانست نقش خود را به‌عنوان کشتی باربری دریاهای آزاد اجابت کند

---

<sup>1</sup> Peter de la Court

که نیروی کار ضروری بیش‌تر را از [بخش] اروپای مفلوک و عسرت‌زده به‌دست می‌آورد.» این فقر و فاقه‌ی باقی‌جا‌های اروپا بود که «هلند را قادر می‌ساخت جمهوری‌اش را "برپا کند"» [۲۵] اما وقتی تعداد روبه‌فزونی از حکومت‌های اروپایی، در پی آن برآمدند تا منابع ثروت و قدرت هلند را از طریق این یا آن قسم از تجارت‌گرایی<sup>۱</sup> و امپریالیسم<sup>۲</sup> درونی گسترده‌های خودشان کنند، رقابت بر سر منابع نیروی کار اروپا شدت گرفت و اندازه‌ی جمهوری هلند بدل به مانع غیرقابل عبوری شد. همان‌طور که استاورینوس<sup>۲</sup> بیان می‌دارد:

از سال ۱۷۴۰، جنگ‌های دریایی بسیار، افزایش زیاد تجارت و دریانوردی، به‌خصوص در کشورهای بسیاری که این امور پیش از این مورد توجه نبودند، و تقاضای متعاقب زیاد و پیوسته برای دریانوردان قابل، هم برای کشتی‌های جنگی و هم تجاری، عرصه‌ی این دریانوردان را به‌طرز قابل ملاحظه‌ای کاهش داد، به‌طوری که در کشور خودمان که پیش از این ملوانان در آن فراوان بودند، اکنون برای هر کشتی‌ای پیدا کردن تعداد مناسبی از دستان مناسب برای ناوبری‌اش، با دشواری و هزینه‌ی بسیار همراه است. [۲۶]

هلند نمی‌توانست با دولت‌های قلمروانه‌ی بزرگ‌تر در استقرار مستعمره‌نشین‌ها رقابت کند، فقط به این دلیل ساده که هلندیان بسیار کمی برای این هدف موجود بودند. در نتیجه، در آمریکای شمالی اغلب جمعیت مستعمره‌نشین و تقریباً همه‌ی تجار ثروت‌مند، کشاورزان و اقشار صنعت‌گر و پیشه‌ور ریشه‌ی بریتانیایی داشتند که به مصنوعات و کالاهای تولیدی منابع بریتانیایی و فروش از طریق نمایندگان و حق‌العمل‌کارهای بریتانیایی عادت داشتند. در نتیجه، بنادر انگلستان به‌چالش‌کشیدن باراندازهای تجاری هلند را آغاز کردند و سپس از آنان جلو زدند. به‌علاوه، درحالی‌که صنایع هلندی در حال پژمردن بودند، صنایع انگلیسی تحت تأثیر مشترک تجارت اقیانوس اطلس و حمایت فزاینده‌ی دولت به‌سرعت گسترش یافتند. [۲۷] موفقیت بریتانیا در پشت سر گذاشتن هلند، هم در تجارت ماوراء بحار و هم در گسترش صنعتی داخلی، کم‌کم سهم آمستردام از باراندازی تجاری را کاهش داد. اما مرگی که به سراغ تفوق تجاری هلند آمد از جانب وسعت‌بخشی تجارت‌گرایی به حوزه‌ی بالتیک و اختلال و شکاف متعاقب هر آن چیزی که از آغاز "تجارت مادر" سرمایه‌داری هلند بود، وزیدن گرفت. [۲۸]

<sup>1</sup> Mercantilism

<sup>2</sup> Stavrinus

## سیادت لندن

در این بافتار بود که پادشاهی متحده به‌عنوان رهبر نوین انباشت بی‌پایان سرمایه و قدرت از طریق امتزاج و تلفیق کامل سرمایه‌داری و امپریالیسم سربرآورد. وقتی که لندن، در سال‌های دهه‌ی ۱۷۸۰ جای آمستردام را به‌عنوان کانون مالی نظام اروپایی جهانی شونده‌ی دولت‌ها گرفت، پادشاهی متحده بدل به اصلی‌ترین منتفع‌رقات‌های بینادولتی برای سرمایه‌ی متحرک شد. بدین لحاظ، پادشاهی متحده وارث سنت سرمایه‌داری‌ای بود که با جنوآیی‌ها در قرن "طولانی" شانزدهم آغاز شد و سپس توسط هلندی‌ها در قرن "طولانی" هفدهم توسعه‌ی بیش‌تری یافت. لیکن از لحاظی دیگر، پادشاهی متحده هم‌چنین وارث سنت امپریالیستی شرکای ایبریایی جنوآیی‌ها بود سنتی که توسط "ضدامپریالیسم" هلند و تثبیت موازنه‌ی قدرت اروپا در [پیمان] وستفالی، تنها به‌طور موقت و جزئی معکوس شده بود. [۲۹]

این تلفیق و امتزاج ویژه‌ی سرمایه‌داری و امپریالیسم، انباشت بی‌پایانی به همراه تمهیدات و ترفندهای فضایی و سازمانی‌ای را تدارک دید که در وجوه کلیدی، با چرخه‌ی هلندی تفاوت داشت. به‌لحاظ جغرافیایی، نظام دولتی‌هایی که در وستفالی تحت زعامت هلند تثبیت شد، به‌واقع دارای مشخصه‌ی هرج‌ومرج‌طلب (آنارشیک<sup>۱</sup>) بود، به‌عبارت دقیق‌تر، از طریق غیاب حاکمیت مرکزی. برعکس، نظام بینادولتی‌ای که پس از جنگ‌های ناپلئونی<sup>۲</sup> تحت زعامت بریتانیا بازسازی شد، چیزی بود که، طی آن موازنه‌ی قدرت اروپایی، حداقل برای مدتی، به ابزار غیررسمی قدرت بریتانیا تغییر شکل داد. با کسب تفوق در موازنه‌ی قدرت طی جنگ‌های گوناگون<sup>۳</sup>، بریتانیایی‌ها قدم‌هایی برداشتند تا مطمئن شوند که این [تفوق] در یدشان باقی می‌ماند. درحالی که بازاطمینان‌بخشی به حکومت‌های مطلقه‌ی<sup>۴</sup> اروپای قاره‌ای سازمان‌یافته ذیل اتحاد مقدسی که از خلال موازنه‌ی قدرت تغییر می‌کند، تنها از طریق شور و تبادُل نظر در [نهاد] به‌تازگی تأسیس شده‌ی "هماهنگی اروپا"<sup>۴</sup> رخ می‌داد، بریتانیایی‌ها دو وزنه‌ی تعادل در برابر قدرت آن‌ها ایجاد کردند. در اروپا، بریتانیایی‌ها درخواست کردند که فرانسه‌ی شکست‌خورده نیز در بین قدرت‌های بزرگ گنجانده شود، گیرم از طریق در عداد قدرت‌های رده‌ی دوم قرار دادن کنترل شود، و آن را کسب کردند. در قاره‌ی آمریکا، بریتانیایی‌ها با طرح‌های اتحاد مقدس برای بازگرداندن سلطه‌ی استعماری، با اصرار بر اصل

<sup>1</sup> Anarchic

<sup>2</sup> Napoleonic Wars

<sup>3</sup> Absolutist

<sup>4</sup> Concert of Europe

عدم‌مداخله<sup>۱</sup> در آمریکای لاتین<sup>۲</sup> و با دعوت از ایالات متحده برای جانب‌داری از این اصل، مخالفت کردند؛ چیزی که بعدها به دکترین مونرو<sup>۳</sup> معروف شد -یعنی این ایده که اروپا نباید در امورات آمریکا دخالت کند- ابتدائاً یک سیاست بریتانیایی بود. [۳۰]

با پی‌گیری منافع ملی‌اش مبنی بر حفظ و تحکیم ساختار چندپاره و "به‌موازنه‌درآمده‌ی" قدرت در اروپای قاره‌ای، بریتانیا این فهم و بینش را پروبال داد که قدرت اجتناب‌ناپذیر جهانی‌اش در جهت منافع عمومی استفاده می‌شود - هم منافع دشمنان سابق و هم متحدین سابق، هم منافع جمهوری‌های جدید قاره‌ی آمریکا و هم سلطنت‌های قدیمی اروپا. این فهم و بینش از سوی بریتانیا با آزادسازی یک‌جانبه‌ی تجارتش، که به لغو قوانین غلات<sup>۴</sup> در سال ۱۸۴۶ و لغو قوانین دریانوردی<sup>۵</sup> در سال ۱۸۴۹ منتهی شد، تحکیم شد. در تمام بیست سال پس از آن، نزدیک به یک سوم صادرات باقی دنیا به بریتانیا رفت - ایالات متحده با قریب به ۲۵ درصد از کل صادرات و واردات بریتانیا، بزرگ‌ترین شریک تجاری آن بود، و کشورهای اروپایی نیز ۲۵ درصد دیگر صادرات و واردات را در اختیار داشتند. از طریق این سیاست، بریتانیا هزینه‌های داخلی عرضه‌های حیاتی را ارزان کرد و هم‌زمان برای سایر کشورها طُرق پرداختی فراهم آورد تا فرآورده‌های صنعتی‌اش را بخرند. بریتانیا هم‌چنین بیش‌تر جهان غرب را به مدار<sup>۶</sup> تجاری خود کشاند، همکاری بین‌دولتی را میدان داد و هزینه‌های حفاظتی اندک را برای تجارت ماوراء بحارش و امپراطوری قلمروانه‌اش ضمانت کرد. [۳۱]

از این لحاظ، نظام پادشاهی‌متحده‌محور انباشت بریتانیا با سلف هلندی‌اش تفاوت ریشه‌ای داشت. در هر دو نظام، قلمروهای مادرشهری دولت سرمایه‌داری پیش‌تاز نقش بارانداز کانونی را بازی کرد. اما در فاصله‌ی کوتاهی پس از آن‌که نظام هلندی غالب شد، توسط تجارت‌گرایی تعرضی فرانسه و بریتانیا به‌چالش کشیده شد. برعکس، نظام بریتانیا توانست خود را طی طولانی‌ترین دوران صلح در تاریخ اروپا، - "صد سال" صلح پولانی (۱۹۱۴-۱۸۱۵) - بیش‌تر تحکیم کند. تفوق بریتانیا بر موازنه‌ی اروپایی قدرت و مرکزیت [اش] در تجارت جهانی، متقابلاً باعث تقویت شرایط این صلح بودند. اولی شانس هر دولتی را برای کسب قابلیت‌های به‌چالش کشیدن برتری تجاری بریتانیا،

1 Principle of Non-Intervention

2 Latin America

3 Monroe-Doctrine

4 Corn Laws

5 Navigation Acts

6 Orbit

به‌همان روشی که بریتانیا برتری هلندی را پس از [پیمان] وستفالی به‌چالش کشید. کاهش داد. دومی کمیت روبه‌رشدی از دولت‌های قلم‌روانه را در تقسیم کار جهانی "زندانی ساخت"، که منافع هر یک را در حفظ این نظام پادشاهی‌متحد-محور قوت می‌بخشید. هر چه قدر این منافع عمومی‌تر شدند، برای بریتانیا آلت‌دست‌قراردادن و دست‌کاری موازنه‌ی قدرت جهت جلوگیری از ظهور و بروز چالش‌هایی برای برتری تجاری‌اش آسان‌تر شد.

این ترکیب شرایط قویاً متکی به تفاوت‌سومی بین نظام بریتانیایی و هلندی بود. درحالی‌که مرکز باراندازی<sup>۱</sup> هلندی اساساً تجاری بود، مرکز باراندازی بریتانیا صنعتی هم بود؛ [بریتانیا] "کارخانه‌ی جهان"<sup>۲</sup> [بود]. انگلیس برای مدت طولانی یکی از کانون‌های صنعتی اروپا بود. اما فقط در طی قرن هجدهم بود که گسترش باراندازی تجاری انگلیس و مخارج عظیم حکومتی در خلال جنگ‌های ناپلئونی، توانایی‌های صنعتی بریتانیا را به‌ابزاری مؤثر جهت عظمت ملی تبدیل کرد. [۳۲] به‌طور خاص، جنگ‌های ناپلئونی نقطه‌ی عطف قطعی را موجب شد. به قول [ویلیام] مک‌نیل<sup>۳</sup>:

تقاضای حکومت صنعت فولاد پیش‌رسی را با ظرفیتی بیش از نیازهای زمان صلح ایجاد کرد، امری که رکود پس از جنگ در سال‌های ۲۰-۱۸۱۶ نمایان‌گر آن بود. اما، این امر با ایجاد انگیزش فوق‌العاده در صاحبان صنایع فولاد برای پیدا کردن مصارف نوین برای محصولات ارزان‌تری که کوره‌های جدید و بزرگ‌مقیاس‌شان قادر به تولید بودند، شرایط را برای رشد آتی مهیا کرد. در نتیجه، تقاضاهای نظامی از اقتصاد بریتانیا تا جایی پیش رفت که با ممکن‌ساختن ارتقای موتورهای بخار، موجب‌شدن نوع‌آوری‌های مهمی نظیر خطوط راه‌آهن و کشتی‌های فولادی، که در زمان و تحت شرایطی بدون محرک زمان جنگ برای تولید فولاد به‌سادگی وجود نمی‌داشتند، فازهای بعدی انقلاب صنعتی را شکل دهد. [۳۳]

در طی قرن نوزدهم خطوط راه‌آهن و کشتی‌های بخار جهان را به‌سوی اقتصاد واحد متعاملی پیش راندند که تا پیش‌ازاین وجود نداشت. در سال ۱۸۴۸، هیچ نمونه‌ی مشابهی از شبکه‌ی راه‌آهن در

---

<sup>1</sup> Entrepot

<sup>2</sup> Workshop of the World

<sup>3</sup> William McNeill

بیرون بریتانیا وجود نداشت. اریک هابسبام<sup>۱</sup> اشاره می‌کند که در طول سی سال بعدی: «دورافتاده‌ترین جاهای جهان [شروع کردند] که توسط وسایط ارتباطی به هم وصل شوند که هیچ سابقه‌ای پیش از این به لحاظ نظم، ظرفیت حمل‌ونقل، کمیت عظیمی از کالا و شمار افراد و مهم‌تر از همه سرعت نداشت.» وقتی این نظام حمل‌ونقل و ارتباطات شکل گرفت، تجارت جهانی با نرخ‌های بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. از اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ تا اواسط دهه‌ی ۱۸۷۰، حجم تجارت دریایی بین دُوَل عمده‌ی اروپایی بیش از چهار برابر شد، درحالی‌که ارزش مبادلات بین بریتانیا و امپراطوری عثمانی<sup>۲</sup>، آمریکای لاتین، هند و اقیانوسیه [استرالیا و زلاند نو] تقریباً شش برابر شد. این گسترش تجارت جهانی چشم‌وهم‌چشمی‌ها و رقابت بین‌دولتی را ناگزیر تشدید کرد. اما در دهه‌های میانی قرن، مزیت آویختن به مرکز باراندازی بریتانیا و کمک گرفتن و برداشتن از امکانات و منابعش به قدری زیاد بود که هیچ دولت اروپایی‌ای خواستار و حاضر به چشم‌پوشی از آن نبود. [۳۴]

بنابراین برخلاف نظام تجارت جهانی هلندی قرن هفدهم، که هم‌واره نظامی کاملاً بازرگانی بود، نظام تجارت جهانی بریتانیایی قرن نوزدهم نظام درهم‌تنیده‌ای از تولید مکانیزه و حمل‌ونقل مکانیزه هم، شد. بریتانیا هم اصلی‌ترین سازمان‌ده این نظام و هم اصلی‌ترین منتفع این نظام بود که در آن عمل‌کرد دوگانه‌ی دفتر-تهاتر<sup>۳</sup> و تنظیم‌کننده‌ی مرکزی را انجام می‌داد. همان‌طور که نقش و عمل‌کرد دفتر-تهاتری مرکزی [بودن] از نقش بریتانیا به‌عنوان کارخانه‌ی جهان [بودن] جدایی‌ناپذیر بود، نقش و عمل‌کرد تنظیم‌کننده [بودن] نیز از نقش امپراطوری-ساز پیش‌تاز [بودن] بریتانیا در جهان غیراروپایی جداناپذیر بود. با بازگشت به استعاره‌ی دولاکورت، [اباید گفت که] برخلاف هلند که "گربه" بود و باقی ماند، بریتانیا "حیوان درنده‌ی" قلمروانه‌ای بود و باقی ماند که تبدیل‌شدن‌اش به سرمایه‌داری تنها اشتهايش را به گسترش قلمروانه برانگیخت. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، چپاول و غارت هند، به بریتانیا این امکان را داد تا دیون ملی خود را از هلند بازخريد کند و جنگ‌های ناپلئونی را تقریباً بدون نیاز به قرض خارجی آغاز نماید. لذا، این امر افزایش شش برابری مخارج عمومی بریتانیا را در سال‌های ۱۸۱۵-۱۷۹۲ تسهیل کرد، چیزی که مک‌نیل به آن نقشی محوری در شکل‌دهی به فاز سرمایه-کالای انقلاب صنعتی نسبت می‌داد.

<sup>1</sup> Eric Hobsbawm

<sup>2</sup> Ottoman Empire

<sup>3</sup> Clearing-House

مهم‌تر از آن، این امر روند فتوحات یک امپراطوری قلمروانه در آسیای جنوبی را، که به ستون اصلی قدرت جهانی بریتانیا بدل شد، به جریان انداخت.

انکشاف این فرآیند در جایی دیگر با جزئیات شرح داده شده است. [۳۵] در این جا، من فقط باید به دو جنبه‌ی اصلی رابطه‌ی آن با بازتولید گسترده‌ی قدرت بریتانیا بپردازم، یکی جمعیت‌شناختی<sup>۱</sup> و دیگری مالی. منابع جمعیتی عظیم هند قدرت جهانی بریتانیا را هم به‌لحاظ تجاری و هم به‌لحاظ نظامی تقویت کرد. به‌لحاظ تجاری، کارگران هندی قهرماً از رقابای مهم صنایع نساجی اروپا به تولیدکنندگان مهم غذای ارزان و مواد خام ارزان برای اروپا دگرگون شدند. به‌لحاظ نظامی، منابع انسانی هندی در یک ارتش استعماری به‌سبک اروپایی سازمان داده شدند که به‌طور کامل توسط مالیات‌دهندگان هندی تأمین مالی می‌شد و در سرتاسر قرن نوزدهم در سِری طولانی‌ای از جنگ‌هایی که طی آن بریتانیا دروازه‌های آسیا و آفریقا را به روی تجارت و سرمایه‌گذاری غربی باز می‌کرد، به‌کارگرفته می‌شد. به‌لحاظ جنبه‌ی مالی، ارزش‌زدایی از پول رایج هندی، تحمیل هزینه‌های داخلی ننگین - که طبق آن هند ساخته شده بود تا هزینه‌های امتیاز [او موهبت] به‌یغما رفتن و استثمار شدن توسط بریتانیا را بپردازد- و تسلط بانک انگلستان بر ذخایر ارز خارجی هند، این‌ها همه‌گی با هم هند را به "پاشنه‌ی [او نقطه‌ی اتکای]" برتری و سروری مالی و تجاری بریتانیا تبدیل کرد. [۳۶]

## افول بریتانیایی

از این‌رو، تحت زعامت بریتانیا انباشت "بی‌پایان" سرمایه و قدرت در یک تمهید و ترفند فضایی با مقیاس و دامنه‌ی بزرگ‌تر از چرخه‌های جنوآیی-ایبریایی و هلندی، مندرج شد. اما دقیقاً به‌همان دلیل، ناگزیر به یک اضافه‌انباشت سرمایه‌ی بسی عظیم‌تر منجر و منتهی شد. همانند چرخه‌های پیشین، کانون متصدی در ابتدا در بهترین موقعیت برای منتفع و متمتع شدن از تشدید رقابتی که نشان‌دهنده‌ی تغییر فاز از گسترش مادی به گسترش مالی بود قرار داشت. هرچند که عصر طلایی ادواردی‌ای<sup>۲</sup> که از پی آمد چیزی نبود جز مقدمه‌ای بر تشدید منازعات بین‌دولتی‌ای که یک‌بار دیگر جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری جهانی را انقلابی کرد. "انقلابی" هم‌شکل با انقلاب‌های اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم از نبرد بر سر دولت‌های الگوی نخستین ملی تحت زعامت

<sup>1</sup> Demographic

<sup>2</sup> Edwardian

سرمایه‌داری، نظیر ولایات متحده، حذف شده بود. در "انقلاب" نیمه‌ی اول قرن بیستم، نوبت خود دولت‌های ملی بود که باید از نبرد حذف می‌شدند مگر آن که مجموعه‌های درهم‌تنیده‌ی کشاورزی-صنعتی-نظامی‌ای در ابعاد قاره‌ای را کنترل می‌کردند.

آندرو گمبل<sup>۱</sup> اشاره می‌کند که «ناامنی جدید برتانیای و نظامی‌گری<sup>۲</sup> و خاک‌پرستی<sup>۳</sup> [شوونیسم] فزاینده‌اش (تا اواخر قرن نوزدهم) به دلیل این‌که به نظر می‌رسید جهان به‌ناگهان مملو از قدرت‌های صنعتی شد عروج کرد؛ آن پایگاه‌های مادرشهری‌ای که به‌لحاظ منابع [طبیعی] و نیروی انسانی و تولید صنعتی به‌طور بالقوه بسی قدرت‌مندتر از بریتانیا بودند.» [۳۷] صنعتی‌شدن سریع آلمان واحد پس از سال ۱۸۷۰ به‌طور خاصی برای بریتانیا برآشوبنده بود، زیرا شرایط را برای خیزش یک قدرت ارضی در اروپا فراهم آورد که آماده و پذیرای اشتیاق سروری بر [اروپای] قاره‌ای و به‌چالش کشیدن مهتری دریایی بریتانیا بود. در طول جنگ اول جهانی، بریتانیا و متحدانش در محصور کردن آلمان موفق شدند و بریتانیا حتا وسعت امپراطوری قلمروانه‌ی ماوراء بحار خود را افزایش داد. اما هزینه‌های مالی این موفقیت‌های نظامی-سیاسی ظرفیت بریتانیا را برای در دست‌نگه‌داشتن کانون جهان سرمایه‌داری نابود کرد.

در طول جنگ بریتانیا به نقش خود به‌عنوان مهم‌ترین بانک‌دار و فراهم‌کننده‌ی وام در بازار اعتبار جهانی نه فقط برای خودش بل که با وام‌های تضمینی به روسیه، ایتالیا و فرانسه حفظ کرد. این عمل کرد شبیه عمل‌کردش در قرن هجدهم به‌عنوان "بانک‌دار ائتلاف" بود. هرچند که یک تفاوت مهم وجود داشت: کسری تجاری عظیم با ایالات متحده، که تأمین‌کننده‌ی تسلیحات و مواد غذایی به ارزش میلیاردها دلار برای متفقین [در طول جنگ جهانی اول] بود اما در عوض به کالاهای اندکی نیاز داشت. «نه انتقال طلا و نه فروش گروهی‌های عظیم دلاری بریتانیا، هیچ کدام نمی‌توانست این شکاف را پر کند، تنها قرض گرفتن از بازارهای پولی نیویورک و شیکاگو برای پرداخت به تأمین‌کنندگان آمریکایی سلاح به دلار، علاج کار بود.» [۳۸] وقتی اعتبار بریتانیا داشت ته می‌کشید، ایالات متحده وزن اقتصادی و نظامی‌اش را به درون معرکه افکند و موازنه [ای جنگ] را به نفع مقروضانش کج کرد. تسلط بر موازنه قدرت اروپایی به‌طور قاطع از ید بریتانیا خارج شد و در ید اختیار ایالات متحده قرار گرفت. جزیره‌ای بودنی که تنگه‌ی انگلیس<sup>۴</sup> دیگر قادر به تأمین

---

<sup>1</sup> Andrew Gamble

<sup>2</sup> Militarism

<sup>3</sup> Jingoism

<sup>4</sup> English Channel



آن نبود، اقیانوس اطلس بود. از آن مهم‌تر، از آن جایی که نوآوری‌ها و ابداعات در زمینه‌ی وسایط حمل‌ونقل و ارتباطات به غلبه بر موانع فضایی تداوم بخشید، دورافتادگی آمریکا دیگر به‌لحاظ تجاری و نظامی کم‌تر نقطه‌ی ضعف شد. «در واقع، به‌موازات آن که [منطقه‌ی] اقیانوس آرام به‌عنوان ناحیه‌ی تجاری رقیب [منطقه‌ی] اقیانوس اطلس ظهور کرد، جایگاه آمریکا کانونی شد -جزیره‌ای در ابعادقاره‌ای با دسترسی نامحدود به هر دو اقیانوس بزرگ جهان.» [۳۹]

## استیلای واشینگتن

این "جزیره‌ی در ابعادقاره‌ای" مدت‌ها بود که در حال شکل‌گیری بود. این قاره محصول فضایی فرآیند، به‌درازای یک قرن، مصادره و ضبط و تصرف قلمروانه بود که از خلال آن ایالات متحده<sup>۱</sup> امپریالیسم را از همان ابتدای تاریخش "درونی‌سازی"<sup>۲</sup> کرده بود. [۴۰] اما تنها انقلاب حمل‌ونقل و صنعتی‌سازی جنگ در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بود که آن را به یک مجموعه‌ی کشاورزی-صنعتی-نظامی با مزیت رقابتی و راه‌بردی قاطع نسبت به اروپا تبدیل کرد. جهت اطمینان باید یادآوری کرد که امپراطوری قلمروانه‌ی جهان-گستر بریتانیا دارای منابع بزرگ‌تری حتا از ایالات متحده بود. با این‌حال، تفرق و پراکندگی جهانی و انسجام ضعیف پهنه‌های مستعمراتی بریتانیا با هم -در تقابل با تمرکز منطقه‌ای و انسجام نیرومند با هم پهنه‌های قلمروانه‌ی ایالات متحده، چه از نظر سیاسی و چه اقتصادی- یک تفاوت حاد پیکربندی فضایی دولت‌های سرمایه‌داری پیش‌تاز، به‌ترتیب در قرن "طولانی" نوزدهم و قرن "طولانی" بیستم بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، امپراطوری دور-برد [و متباعد] بریتانیا عنصر برساننده‌ی اساسی در شکل‌گیری و استحکام نظام انباشت پادشاهی‌متحده-محور بود. اما به‌محض این‌که رقابت بینادولتی بر سر "فضای حیاتی"<sup>۲</sup> تحت تأثیر انقلاب حمل‌ونقل و صنعتی‌سازی جنگ شدت گرفت، هزینه‌های حفاظت از مادرشهر بریتانیا و پهنه‌های ماوراء بحار بالا گرفت و متصرفات و مستعمرات امپراطورانه‌اش از موهبت و مایه‌ی نعمت به وبال گردن و مایه‌ی ندمت بدل گشت. هم‌زمان، چیرگی بر موانع فضایی به‌وجودآمده از طریق همین دو پدیده‌ی مذکور، ابعاد قاره‌ای،

---

<sup>1</sup> Internalize

<sup>2</sup> Living Space

فضای زیستن هم معادل مناسبی است.

جمع‌وجوری، جزیره‌ای بودن و دسترسی مستقیم به دو اقیانوس مهم جهان را برای ایالات متحده بدل به مزیت‌های راه‌بردی قاطعی در نبرد قدرت بین‌دولتی تشدیدشونده کرد. [۴۱]

تعجب‌آور نیست که این نبرد با از راه رسیدن جهان دوقطبی‌ای خاتمه یافت که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌کرات پیش‌دیده شده بود: «نظم بین‌المللی ... اکنون "از یک نظام به نظام دیگری" حرکت کرد. تنها ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی [در نظم بین‌المللی] به حساب می‌آمدند ... و از بین این دو، "بر قدرت" آمریکایی حسابی برتر بود.» [۴۲]

همان‌طور که توماس مک‌کورمیک<sup>۱</sup> تاکید کرده است، رهبران آمریکایی در جنگ جهانی دوم شرکت کردند «نه فقط برای درهم‌شکستن دشمنان‌شان، بل که جهت ایجاد بنیان جغرافیایی برای نظم جهانی پساجنگی‌ای که آنان هم می‌سازندش و هم رهبری‌اش می‌کنند.» در تعقیب این هدف و پایان بلندپروازانه، آگاهی از سوابق بریتانیا در طول جنگ‌های ناپلئونی کمک‌کننده بود. به‌ویژه،

بریتانیا تنها زمانی به میدان اصلی [جنگ] اروپایی وارد شد که جنگ به مراحل پایانی و تعیین‌کننده‌اش نزدیک شده بود. حضور نظامی مستقیم بریتانیا برای بازداشتن هر قدرت قاره‌ای دیگری از تلاش برای گرفتن جای فرانسه در ساختار قدرت قاره‌ای، عمل کرد و مشروعیت مطالبه‌ی بریتانیا برای دست‌بالا داشتن در مذاکرات صلح را تقویت کرد. در الگویی مشابه، ایالات متحده تنها در فاز پایانی و تعیین‌کننده‌ی جنگ جهانی دوم به میدان اصلی [جنگ] اروپایی وارد شد. عملیات اورلرد، اشغال فرانسه در ژوئن ۱۹۴۴، و پیشروی‌اش به سمت شرق به‌داخل آلمان، به‌طرز مشابهی بلندپروازی‌های بالقوه‌ی روس‌ها در غرب را مهار کرد و جایگاه آمریکا را بر صدر میز [مذاکرات] صلح تضمین و تثبیت کرد. [۴۳]

این تشابهات این واقعیت را باز می‌نمایاند که در هر دو دوره‌ی گذار، مهتری بر موازنه قدرت در نظام بین‌دولتی، برای قدرت‌مندسازی دولت هژمونیک در حال عروج حیاتی بود. اما تمهید و ترفند فضایی و سازمانی انباشت "بی‌پایان" سرمایه و قدرت که داشت تحت هژمونی ایالات متحده به‌وجود می‌آمد نمی‌توانست مانند بریتانیا باشد. برعکس، آن باید جغرافیای تاریخی جدیدی از سرمایه‌داری را باز می‌نمایاند که از ویرانی و انهدام غیرقابل‌بازگشت تمهید و ترفند فضایی قرن

---

<sup>1</sup> Thomas McCormik

نوزدهمی بریتانیایی ظهور کرده بود. به‌منزله‌ی نتیجه‌گیری، اکنون باید بر روی ذات و سرشت و تضادهای تمهید و ترفند فضایی ایالات متحده تأکید کنم و برای این سؤال مطرح شده در ابتدای این نوشتار، که چرا «ترساندن مردم آمریکا تا سرحدّ مرگ» در احداث هژمونی ایالات متحده تحت اریاست جمهوری هری [ترومن معجزه کرد ولی اکنون سبب پایان بخشیدن به آن هژمونی می‌شود، پاسخ‌هایی بجویم . [۴۴]

### سه) دولت جهانی‌ای که هرگز چنان نبود

لودویگ دهیو<sup>۱</sup>، در کتابش که نخستین بار در سال ۱۹۴۸ چاپ شد، استدلال می‌کند که هر دور نزع قدرت در اروپا شرایط را برای گسترش جغرافیایی نظام اروپامحور دولت‌های مستقل، "مهاجرت" جایگاه و محل قدرت بیش‌تر به شرق و غرب دورتر و جهش بازگشت‌ناپذیر در ساختار نظام در حال گسترش فراهم آورد. در واقع، دهیو مطالعاتش را در زمینه‌ی سازوکارهایی که موازنه‌ی قدرت اروپایی را در تمام پنج قرن گذشته بازتولید کرده بودند به‌عنوان پرداختن «به ساختاری که حیاتش به پایان رسیده است... به‌عبارتی به‌مثابه نتیجه‌ی یک کالبدشکافی» ارایه کرد:

موازنه‌ی قدرت در مغرب‌زمین تنها به این دلیل حفظ شد که وزنه‌های توازن جدیدی از قلمروهایی فراسوی سرحداتش دگرباره و دگرباره به کفه‌ی مقابله با نیروهای در طلب مهتری کشیده شدند ... در جنگ جهانی دوم نیروهایی که اروپا را در جلای وطن‌های متوالی ترک کرده بودند ... به‌سمت مناطقی که متعلق بدان بودند رجعت کردند ... نظام‌های متکثر قدیمی دولت‌های کوچک به‌طور کامل تحت سیطره‌ی قدرت‌های غول‌آسای جوانی قرار گرفتند که به‌منظور یاری‌اش فراخوانده شده بود ... در نتیجه چارچوب‌های قدیمی‌ای که صحنه‌ی اروپا را فراگرفته بودند ... در حال فروریزی‌اند. این پرده‌ی کوتاه از این نمایش اهمیت برجسته‌ی خود را به‌عنوان موقعیتی برای دسته‌ی بازی‌گرانی، در نوع خودش قوی، در حال از دست‌دادن است و در حال استحاله در پیش‌صحنه‌ای وسیع‌تر است. در هر دو صحنه، دو غول جهانی نقش چهره‌ها و قهرمانان اصلی را در حال عهده‌دار شدن‌اند ... نظام منقسمی از دولت‌ها دگرباره و دگرباره به شرایط تغییر دائمی باز می‌گردند. اما گرایش قدیمی اروپا به چندپارگی و انقسام با گرایش جدید

---

<sup>1</sup> Ludwig Dehio

جهانی به اتحاد و ادغام در حال کنار گذاشته شدن است. و سیل و جریان تند این گرایش تا زمانی که خود را در سرتاسر سیاره‌ی ما آزاد نکرده باشد آرام نمی‌گیرد. [۴۵]

نیم قرن پس از این که این سطور نوشته شد، فروپاشی یکی از دو "غول جهانی" و تمرکز بیش تر توانایی نظامی جهانی در دستان ایالات متحده، این اظهارات را پیش‌گویانه می‌سازد. اما مدت‌ها قبل از آن که دهیو به اضمحلال «گرایش قدیمی اروپا به چندپارگی» اشاره کند، فرانکلین دی. روزولت به این مسأله پرداخته بود که چه ساختار سیاسی‌ای باید «گرایش جدید جهانی به اتحاد» را تکوین دهد. با نظر به عقب، بر جنگ‌های جهانی سی ساله، انقلاب‌ها، ضدانقلاب‌ها و جدی‌ترین فروپاشی اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری، او متقاعد شده بود که بر آشوب<sup>۱</sup> جهانی فقط از طریق بازسازماندهی بنیادین سیاست جهانی می‌توان چیره شد. مرکز بینش او این ایده بود که امنیت جهان باید منوط به قدرت ایالات متحده باشد که توسط نهادهای بین‌المللی اعمال شود. «اما برای آن که چنان برنامه‌ای جذابیت ایدئولوژیک وسیعی برای مردم رنج‌دیده‌ی جهان داشته باشد، باید از نهادی ساطع می‌شد که نسبت به یک نظام پولی بین‌المللی کم‌تر مرموز و مشکوک و از یک مجموعه‌ی اتحادهای نظامی یا پایگاه‌های نظامی کم‌تر نتراشیده نخراشیده باشد.» [۴۶]

کالبد کلیدی در این جا باید سازمان ملل متحده<sup>۲</sup> می‌بود، با جذابیت‌اش برای میل جهانیان به صلح و اشتیاق سخت ملل فقیر به استقلال و مآلاً برابری با ملل ثروت‌مند. فرانتس شورمن<sup>۳</sup> بدون ارایه‌ی دلیلی دلالت‌های سیاسی این دیدگاه را انقلابی درمی‌یابد.

برای اولین بار در تاریخ جهان، یک نهادمندسازی<sup>۴</sup> انضمامی از ایده‌ی دولت جهانی وجود داشت. اگرچه اتحادیه‌ی ملل<sup>۵</sup> ضرورتاً با روح قرن نوزدهمی مجمع ملل<sup>۶</sup> هدایت می‌شد، سازمان ملل واضحاً با ایده‌های سیاسی آمریکایی هدایت می‌شد ... هیچ چیز انقلابی‌ای در آن قسم نظام جهانی‌ای که بریتانیا به واسطه‌ی امپراطوری‌اش ایجاد کرد، وجود نداشت. چیزی انقلابی در مورد نظام بازار جهانی‌ای که از بریتانیا در قرن هجدهم نشأت گرفت، وجود داشت ... عظمت حقیقی امپراطوری بریتانیا اقتصادی بود و نه سیاسی. لیکن

---

<sup>1</sup> Chaos

<sup>2</sup> United Nations

<sup>3</sup> Franz Schurmann

<sup>4</sup> Institutionalization

<sup>5</sup> League of Nations

<sup>6</sup> Congress of Nations

سازمان ملل ایده‌ای سیاسی بود و هم‌چنان باقی مانده است. انقلاب آمریکا ثابت کرده بود که ملت‌ها می‌توانند از خلال اقدامات آگاهانه و حساب‌شده‌ی مردم ساخته شوند ... چیزی که روزولت جسارت درک و اجرای آن را داشت تعمیم این فرآیند حکومت‌سازی به جهان به‌مثابه یک کل بود. [۴۷]

دولت جهانی [مدنظر] بینش روزولت هم اهداف اجتماعی و هم دلالت‌های مالی-مالیه<sup>۱</sup> داشت. یک طرح و افکنش<sup>۲</sup> آگاهانه از "برنامه‌ی نوین" در مقیاس جهانی بود.

جوهره‌ی برنامه‌ی نوین این درک بود که یک حکومت بزرگ باید برای رسیدن به امنیت و پیش‌رفت، سخاوت‌مندانه خرج کند. بنابراین امنیت بعد از جنگ نیاز به هزینه کردن دست‌و‌دل‌بازانه توسط ایالات متحده به‌منظور چیرگی بر آشوب به‌وجودآمده توسط جنگ دارد. کمک به ... ملل فقیر همان اثر برنامه‌های رفاه اجتماعی را در داخل ایالات متحده دارد. این امر بدان‌ها امنیت برای غلبه بر آشوب و ممانعت از درگیرشدن‌شان در انقلاب‌های خشونت‌بار را می‌دهد. درعین‌حال، آن‌ها به‌شکل تفکیک‌ناپذیری به‌درون نظام بازار جهانی احیاشده کشیده می‌شوند. این کشورها با ورود به نظام عمومی، هم‌چون اتحادیه‌های آمریکایی در طول جنگ، مسئولیت‌پذیر می‌شوند. کمک به بریتانیا و باقی اروپای غربی رشد اقتصادی را رونق تازه‌ای می‌بخشد که تجارت ماورای‌اقیانوس اطلس<sup>۳</sup> را تحریک و فعال می‌کند و بنابراین در طولانی مدت به اقتصاد آمریکا کمک می‌کند. آمریکا به‌منظور استمرار جهد جنگی، مبالغ زیادی هزینه کرده بود که کسری‌های بودجه هنگفتی را باعث می‌شد. نتیجه، رشد اقتصادی حیرت‌آور و غیرمنتظره بود. خرج‌کردن‌های پساجنگ تأثیر مشابهی را در مقیاس جهانی موجب می‌شود. [۴۸]

این اتفاق رخ داد، اما تنها پس از آن که «تک-جهان‌گرایی»<sup>۴</sup> روزولت - که من جمله اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از بین ملل فقیر جهان، می‌بایست برای منفعت و امنیت همگان در نظم جدید ادغام می‌شد - به «جهان‌آزادگرایی»<sup>۵</sup> ترومن تبدیل شد، که مهار قدرت شوروی را به

---

<sup>1</sup> Fiscal-financial

<sup>2</sup> Projection

<sup>3</sup> Transatlantic

<sup>4</sup> One-Worldism

<sup>5</sup> Free-Worldism

مهم‌ترین اصل سازمان‌بخش هژمونی ایالات متحده تبدیل کرد. ذهنی‌گرایی<sup>۱</sup> [و آرمان‌گرایی] انقلابی روزولت - که نهادهای حکومت جهانی را ابزار اصلی‌ای می‌دید که از طریق آن می‌شد برنامه‌ی نوین به جهان به‌مثابه یک کل، تعمیم داده شود- با واقع‌گرایی اصلاح‌طلبانه‌ی<sup>۲</sup> جان‌شینانش جایگزین شد که کنترل آمریکا بر پو جهانی و قدرت نظامی عالم‌گیر را به‌منزله‌ی ابزارهای اصلی هژمونی آمریکا نهادمند ساختند. [۴۹]

پروژه‌ی روزولت به مذاق کنگره [ای آمریکا] و کسب‌وکارهای آمریکایی بسیار ذهنی‌گرایانه [و آرمان‌گرایانه] بود. جهان جایی خیلی بزرگ‌تر و آشوب‌ناک‌تر از آن بود که ایالات متحده آن را مبتنی بر الگوی خود بازسازمان‌دهی کند، به‌خصوص اگر قرار بود که این بازسازمان‌دهی از طریق اندام‌های حکومتی جهانی انجام شود که درون آن حکومت ایالات متحده مجبور بود با دیدگاه‌ها و منافع دوستان و دشمنان به‌یکسان سازش کند. کنگره [ای آمریکا] و اهالی کسب‌وکارهای آمریکایی در محاسبات خود از هزینه‌ها و منافع مالی [و مادی] سیاست خارجی آمریکا، بسی "عقل‌تر" از آن بودند که وسایل ضروری انجام چنین طرح غیرواقع‌گرایانه‌ای را ارایه کنند. در واقع، همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، اگر [جنگ] کره پیش نمی‌آمد و به ترومن آن‌چه را که برای «ترساندن مردم آمریکا تا سرحدّ مرگ» بدان نیاز داشت نمی‌داد، حتا بازتجهیز تسلیحاتی ایالات متحده و اروپا که در سند ۶۸ شورای امنیت ملی<sup>۳</sup> در نظر گرفته شده بود، تأمین مالی نمی‌شد. اما [جنگ] کره پیش آمد و بازتجهیز تسلیحاتی عظیم در خلال و بعد از جنگ کره رونق فوق‌العاده‌ای به اقتصاد ایالات متحده و جهان بخشید.

از آن جایی که حکومت ایالات متحده در مقام بانک مرکزی جهان با مسامحه‌کاری بالا رفتار می‌کند، کمک نظامی آمریکا به حکومت‌های خارجی و مخارج مستقیم نظامی در خارج - که هر دو بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۸ و دوباره بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳ به‌طور ثابتی افزایش یافتند- نقدینگی‌ای را به تجارت و تولید جهانی پمپاژ کرد که هر دو با نرخ‌های بی‌سابقه‌ای رشد یافتند. [۵۰] براساس نظر مک‌کورمیک، دوره‌ی ۲۳ ساله‌ای که با جنگ کره شروع شد و با توافق صلح پاریس در سال ۱۹۷۳، که تلویحاً به جنگ ویتنام پایان داد، اتمام یافت «مستمرترین و پررونق‌ترین دوره‌ی رشد اقتصادی در تاریخ سرمایه‌داری جهانی بود.» [۵۱]

<sup>1</sup> Idealism

<sup>2</sup> Reformist Realism

<sup>3</sup> NSC-68

این دوره‌ای است که خیلی‌ها آن را "عصر طلایی سرمایه‌داری"<sup>۱</sup> می‌نامند. گرچه نرخ گسترش تجارت و تولید جهانی در دهه‌ی پنجاه و شصت با استانداردهای تاریخی به‌راستی استثنایی بودند، به‌سختی می‌توان آن را اولین عصر طلایی سرمایه‌داری دانست. درست همان‌طوری که [کتاب] "عصر سرمایه‌ی (۱۸۴۸-۱۸۷۵)" هابسبام، که ناظر بر تشابه اواخر قرن نوزدهم عصر اکتشافات بزرگ<sup>۲</sup> است، خیره‌کننده و گیرا بود.<sup>۳</sup> [۵۲] هم‌چون "عصر سرمایه" در صد سال پیش، عصر طلایی دهه‌ی پنجاه و شصت نیز به یک بازه‌ی طولانی گسترش مالی انجامید که با احیای کردارها و روال‌های امپریالیستی به اوج خود رسید. چیز نوری حقیقی احیای فعلی در قیاس با یک قرن پیشش، تلاش قدرت هژمونیک روبه‌افول برای مقاومت در برابر افول از طریق تبدیل خود به یک دولت جهانی است. این تلاش ادامه‌ی، با وسایل دیگر و تحت شرایطی به‌شدت متفاوت، پروژه‌ی حکومت-جهانی روزولت است. گرچه بنیشتک-جهانی و برنامه‌ی نوین روزولت هرگز مادیت نیافت، لیکن نسخه‌ی کوچک‌شده، نظامی‌شده و جنگ سردی ترومن به گسترش عمده‌ی سرمایه و قدرت ایالات متحده منجر شد. پس چرا پروژه‌ی نئومحافظه‌کارانه اکنون در تکرار آن تجربه، تحت شرایطی که تمرکز بزرگ‌تری از توانمندی‌های نظامی جهانی در دستان ایالات متحده است، به شدت در حال شکست خوردن است؟

## شکل‌های محافظت<sup>۴</sup>

مفهوم‌پردازی چارلز تیلی<sup>۵</sup> از فعالیت‌های دولت به مثابه‌ی وجوه مکمل سازمان‌دهی و انحصاری‌سازی<sup>۶</sup> خشونت، به ما امکان می‌دهد تا جواب ساده‌ای به این پرسش بدهیم. تیلی استدلال می‌کند که حکومت‌ها، به‌رغم هر کار دیگری که ممکن است انجام دهند، «به‌واسطه‌ی گرایش‌شان به انحصاری کردن وسایل متمرکز خشونت است که بارز از سازمان‌های دیگر می‌شوند.»

<sup>1</sup> Golden Age of Capitalism

<sup>2</sup> Age of Great Discoveries

<sup>۳</sup> اریک هابزباوم، مورخ نام‌دار انگلیسی، یک دوره‌ی چهار جلدی‌ای دارد که در آن تاریخ تحلیلی سرمایه‌داری را تا اواخر قرن بیستم و فروپاشی شوروی به نگارش درآورده است: عصر انقلاب (۱۸۴۸-۱۷۸۹)، عصر سرمایه (۱۸۷۵-۱۸۴۸)، عصر امپراطوری (۱۸۷۵-۱۹۱۴)، عصر نهایت‌ها (۱۹۱۴-۱۹۹۱). تمامی این دوره، به‌ترتیب، با ترجمه‌های علی‌اکبر مهدیان (دو جلد نخست)، ناهید فروغان و حسن مرتضوی دردسترس فارسی‌خوانان قرار دارد.

<sup>4</sup> Protection

<sup>5</sup> Charles Tilly

<sup>6</sup> Monopolization

این گرایش از خلال چهار نوع متفاوتِ فعالیتِ مادیت می‌یابد: محافظت، دولت‌سازی، جنگ‌افروزی و استخراج<sup>۱</sup>. محافظت متمایزترین "محصول" فعالیت‌های حکومتی است. همان‌طور که تیلی نشان می‌دهد «کلمه‌ی "محافظت" دو لحن متقابل را به‌گوش می‌رساند.» با یک لحن، نیت و توجه تسلی‌بخش یک دوست قدرت‌مند را به ذهن متبادر می‌کند که مأوی در برابر خطرات مهیا می‌بیند. با لحن دیگر تصویر شرارت‌بارِ شیاد و باج‌گیری را به ذهن متبادر می‌کند که طی آن با قلدری تاجران را مجبور می‌کنند باج‌وخراجی بپردازند تا از صدمه‌ای که خود قلدر، به‌صورت ضمنی یا علنی، تهدیدِ بدان می‌کند در امان بمانند.

این‌که کلمه‌ی "محافظت" کدام معنا را در ذهن تداعی می‌کند تا حدود زیادی وابسته به ارزیابی ما از واقعی و عینی بودنِ تهدید دارد. کسی که هم خطر را تولید می‌کند و هم، در ازای قیمتی، در برابر آن پناهی می‌سازد، شیاد و باج‌گیر است. کسی که در برابر خطر پناه مورد نیاز را مهیا می‌سازد اما کنترل کمی بر بروز خطر دارد، واجد شرایط و صلاحیت محافظ مشروع بودن است. به‌خصوص اگر قیمتش بیش‌تر از رقبایش نباشد. کسی که پناهی مطمئن و ارزان هم در برابر شیادان و باج‌گیران محلی و هم در دله‌دزدان و چپاولگران خارجی تأمین می‌کند، از همه‌شان بهتر است.

طبق این استاندارد، تیلی ادامه می‌دهد که تدارک محافظت توسط دولت‌ها خیلی وقت‌ها به‌عنوان شیادی و باج‌گیری محسوب می‌شود.

تا جایی‌که تهدیداتی که یک حکومت معین در برابر آنان از شهروندشان محافظت می‌کنند چیزهایی موهومی و یا حاصل فعالیت‌های خودِ حکومت باشد، حکومت یک اخاذی را سازمان داده است. از آن‌جایی‌که حکومت‌ها خودشان معمولاً تهدیدات جنگ خارجی را شبیه‌سازی، تحریک و یا حتا جعل می‌کنند و از آن‌جایی‌که فعالیت‌های سرکوب‌گرانه‌ی حکومت‌ها بزرگ‌ترین تهدیدات جاری نسبت به زندگی شهروندانش را ایجاد می‌کند، خیلی از حکومت‌ها در نقش شیادان و باج‌گیران عمل می‌کنند. البته یک تفاوت وجود دارد: باج‌گیران، در معنای متعارف کلمه، بدون و بَری از قداست و حرمت حکومت‌ها عمل می‌کنند. [۵۳]

---

<sup>1</sup> Extraction



پیرو آرتور استینچکومب<sup>۱</sup>، تیلی مدعی‌ست که مشروعیت صاحبان‌قدرت بیش‌تر از آن‌که به پذیرش آن‌هایی که قدرت رویشان اعمال می‌شود بستگی داشته باشد به پذیرش سایر صاحبان قدرت بستگی دارد. به این ادعا، تیلی اضافه می‌کند که سایر مراجع قدرت «با احتمال بیش‌تری تصمیمات آن مرجع به‌چالش کشیده‌شده‌ای را تأیید می‌کنند که نیروی اساسی را تحت کنترل خود داشته باشد؛ نه صرفاً [به دلیل] ترس از انتقام و تلافی‌جویی، بل که [به دلیل] تمایل به حفظ شرایط پایداری که آن سلطه‌ی عام را سفارش می‌کند.» [۵۴] اعتبار دعوی یک دولت به‌خصوص برای تأمین حفاظت و میزان دشواری ممانعت از [تحقق] این دعوی با موفقیتش در انحصاری‌سازی ابزارهای متمرکز خشونت افزایش می‌یابد. این امر متضمن حذف یا خنثاسازی حریفان، چه داخل پهنه‌های قلمروانه‌اش (دولت‌سازی) و چه خارج از آن پهنه‌ها (جنگ‌افروزی) است. و از آن‌جایی که محافظت، دولت‌سازی و جنگ‌افروزی، همه‌گی به منابع مالی و مادی نیاز دارند، استخراج متشکل از فعالیت‌هایی است که از طریق آن‌ها حکومت‌ها آن منابع را تأمین می‌کنند. هر کدام از این چهار فعالیت، اگر به طور مؤثر پیش‌برده شوند، «کلاً سه‌تای دیگر را تقویت می‌کند.» [۵۵]

### تغییر نقش آمریکا

الگوی تیلی بر هم‌آزایی بین فعالیت‌های تولیدمحافظت، دولت‌سازی، جنگ‌افروزی و استخراج در تضمین موفقیت حکومتی در انحصاری‌سازی ابزارهای متمرکز خشونت در طراز ملی تأکید می‌کند. دو شرط برای کاربست این الگو در مورد ایالات متحده، به منزله‌ی حکومتی که تلاش داشته تا ابزارهای متمرکز خشونت را در طراز عالم‌گیر سازمان‌دهی و انحصاری کند، لازم است. اولاً، شکل‌گیری یک دولت جهانی تمایز بین فعالیت‌های دولت‌سازانه و جنگ‌افروزانه را مبهم می‌کند، زیرا که دولت جهانی آینده، خواستار کل جهان به‌عنوان پهنه‌ی مورد چشم‌داشت‌اش است و در نتیجه عملاً<sup>۲</sup> تمایز بین پهنه‌های درون‌دولتی و بیرون‌دولتی را رد می‌کند. لذا توصیف شایع و متداول "جنگ‌های" فراوانی که ایالات متحده از زمان پایان جنگ جهانی دوم راه انداخته، این است که بیش‌تر اقدامات انتظامی‌اند و نه جنگ. به‌علاوه از آن‌جا که "قداست و حرمت حکومت‌ها"

<sup>1</sup> Arthur Stinchcombe

<sup>2</sup> De Facto

همچنان به دولت‌های ملی تعلق دارد، دولت جهانی آینده با دشواری‌های بیش‌تری در زمینه‌ی ارائه‌ی خودش به‌عنوان سازمان‌دهنده‌ی "محافظت مشروع" به‌جای "اخاذی" مواجه است.

با حَسَبِ داشت این شرایط، ما می‌توانیم شکست دولت بوش در تکرار دستاوردهای دولت ترومن را با معیار تفاوت بین اخاذی و حفاظت مشروع درک کنیم. علی‌رغم همه‌ی محدودیت‌هایش، پروژه‌ی کوچک‌شده، نظامی‌شده‌ی حکومت-جهانی‌ای که ترومن به‌موقع اجرا گذاشت توسط بسیاری از اصحاب قدرت در طراز ملی به‌عنوان محافظت مشروع معهود، تعبیر گشت و به‌حساب آمد. این مسأله تا حدی به دلیل اتکای ایالات متحده به سازمان ملل در سرتاسر دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بود تا تضمین کند که لاًقل بخشی از "قداست و حرمت حکومت‌ها"، که هنوز مقیم طراز ملی بود، قابل اطلاق به فعالیت‌های حکومتی-جهانی ایالات متحده باشد. دو دلیل اصلی‌ای که چرا پروژه‌ی جنگ سرد ایالات متحده شایسته‌ی عنوان حفاظت مشروع بود، بیش‌تر واقعی بودند تا نهادین.

به قول تیلی دلیل اول این بود که ایالات متحده پناه و مأوای مورد نیاز در برابر خطری فراهم کرد که خودش به‌وجود نیاورده بود. هرچند که به‌لحاظ اقتصادی و سیاسی، ایالات متحده اصلی‌ترین متنفع تشدید خشونت در نیمه‌ی اول قرن بیستم بود، مرکز این تشدید اروپا بود نه ایالات متحده. اروپا به شدت به این پناه‌گاه نیاز داشت زیرا، همان‌طور که آرنو مایر<sup>۱</sup> در زمینه‌ی دیگری اشاره می‌کند، در هر دو جنگ جهانی «اروپایی‌ها نسبت به آمریکایی‌ها، خون‌های بی‌اندازه بیش‌تری فدا کرده‌اند و بیش‌تر کیفر دیده‌اند.» [۵۶] اما این فدا کردن از منازعات اروپایی نشأت گرفت. ایالات متحده با طرح نظم جهانی قادر به کاهش شانس چنان منازعاتی به‌منزله‌ی یک محافظ مشروع به‌حساب آمد.

دلیل دوم این بود که به ایالات متحده محافظت مؤثری را با قیمت بسیار پایینی ارایه می‌کرد. روزولت و ترومن هر دو تأمین مالی تدارک محافظت در سطح جهانی را با سرمایه‌ی مازادی که در ایالات متحده در طول سی سال آشوب در سطح جهانی انباشت شده بود، مطرح می‌کردند. هیچ دولتی، چه رسد به نهادهای تازه-تأسیس بین‌المللی، منابع ضروری برای هم‌آوردی با چنین طرح ارزان-قیمتی نداشت. در واقع، مشکل اصلی برای دولت ترومن، پیدا کردن مشتری برای حفاظتی که ارایه می‌داد نبود، بلکه قانع کردن کنگره در این زمینه بود که سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی مازاد

---

<sup>1</sup> Arno Mayer

ایالات متحده در تولید محافظت در ابعاد جهانی واقعاً در ساحت منافع ملی بود. برای این هدف بود که ترومن هنرمندانه تهدید کمونیسم را بزرگ جلوه داد.

این شرایط با "بحران هشداردهنده" هژمونی ایالات متحده در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ شروع به تغییر کرد. جنگ ویتنام بارز کرد که محافظت ایالات متحده به آن اندازه که خودش ادعا می‌کرد و مشتریانش انتظار داشتند قابل اعتماد نیست. در جنگ‌های جهانی اول و دوم، ایالات متحده گذاشت که سایر کشورها بیش‌تر زودخورد واقعی را انجام دهند؛ از این کشورها با اعتبار، آذوقه و تسلیحات حمایت کرد؛ به‌علاوه نشست و تماشا کرد که یک‌دیگر را به‌لحاظ مالی و نظامی تحلیل بَرند؛ و به‌منظور اطمینان از یک نتیجه‌ای مطلوب برای منافع ملی‌اش مداخله‌ای دیر هنگام کرد؛ و بدین موجب‌ها ثروت و قدرت ایالات متحده رشد کرده بود. برعکس، در ویتنام، ایالات متحده باید بیش‌تر زودخورد واقعی را، در محیطی به‌لحاظ سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خصمانه، خودش انجام می‌داد، درحالی‌که مشتریان اروپایی و شرق آسیایی‌اش، به‌عنوان رقبای اقتصادی، قدرتش را افزایش دادند و [شرکت‌های] چندملیتی آمریکایی سودها را در بازارهای مالی برون‌مرزی انباشت کردند و حکومت ایالات متحده را از درآمدهای مالیاتی مورد نیاز مبرم بی‌نسیب گذاشتند. در نتیجه‌ی ترکیب این شرایط، قدرتی نظامی ایالات متحده اعتبارش را از دست داد و استاندارد طلا-دلار فروپاشید. از آن بدتر، سازمان ملل متحده تبدیل به ابزار اشاعه و وسیله‌ی نشر برای شکایات و تظلم‌خواهی‌های جهان سوم شد که مشروعیت کمی را برای اعمال حکومت-جهانی ایالات متحده ایجاد می‌کرد.

بعد از یک دهه بحران تعمیق‌شونده، دولت [دونالد] ریگان<sup>۱</sup> تغییر از حفاظت مشروع به اخاذی را شروع کرد. دولت او از سازمان ملل متحده به‌عنوان منبع مشروعیت برای هژمونی ایالات متحده دست کشید. او شروع کرد تا ژاپن را -که اتفاقاً هم یکی از وابسته‌ترین مشتریان محافظت ایالات متحده بود و هم یکی از سریع‌ترین انباشت‌کنندگان سرمایه‌ی مازاد هم بود- وادار کند که رقابتش با آمریکا را از طریق [اعمال] محدودیت‌های صادراتی "داوطلبانه" (ابزاری که پیش از این در تجارت بین‌المللی سابقه نداشت) مهار کند و سرمایه‌ی مازادش را برای تأمین مالی بودجه‌ی روبه‌رشد و کسری‌های تجارت ایالات متحده استفاده کند. دولت وی در آتش موازنه‌ی وحشت با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از طریق تشدید عمده‌ی مسابقه‌ی تسلیحاتی دمید. و تعداد

---

<sup>1</sup> Donald Reagan

متنوعی از قلدران محلی (از جمله صدام حسین) و بنیادگرایان<sup>۱</sup> مذهبی (از جمله اسامه بن لادن) را در عقب راندن کشورهای جهان سوم و قدرت شوروی به خدمت گرفت. در نتیجه ایالات متحده شروع به این کرد که برای محافظتش قیمتی را مطالبه کند و در همان زمان تولید خطراتی کرد که بعداً محافظت [در برابر آن‌ها] را طرح کند.

موفقیت دولت ریگان در تضعیف جهان سوم و قدرت شوروی باعث شد تا این توهم به جورج بوش پدر<sup>۲</sup> دست دهد که "امپراطوری پایگاه‌های" ایالات متحده می‌تواند به‌گونه‌ای ترتیب یابند که مخارج خود را متحمل شوند. همان‌طور که چالمرز جانسون<sup>۳</sup> توجه کرده است، چنین امپراطوری‌ای بسیار بیش‌تر از "امپراطوری‌های پیشین خودتأمین‌کننده"<sup>۴</sup> نسبت به کسری‌های تجاری و جابه‌جایی‌های سرمایه حساس و صدمه‌پذیر بود (و هست). اما امپراطوری پایگاه‌های ایالات متحده «بعضی مواقع پول‌ساز است، زیرا که شبیه گنگسترهای دهه‌ی ۳۰ که مردم و کسب‌وکارهای زیر دست خود را مجبور می‌کردند تا هزینه و پول محافظت را بپردازند، ایالات متحده حکومت‌های خارجی را تحت فشار می‌گذارد که هزینه‌ی پروژه‌های امپراطورانه‌اش را بپردازند.» از بارزترین این مواقع، جنگ اول عراق بود. با بازآوردن سازمان ملل متحده برای تأمین مشروعیت جنگ، دولت بوش مدیریت کرد تا از ثروتمندترین و به‌لحاظ نظامی وابسته‌ترین مشتریان (از جمله، عربستان سعودی، کویت، امارات متحده‌ی عربی، آلمان و به‌خصوص ژاپن) سهم مالی‌ای بالغ بر ۵۴/۱ میلیارد دلار استخراج کند؛ و این درحالی بود که سهم ۷ میلیاردی آمریکا به‌اندازه‌ی تنها نصف سهم ۱۳ میلیاردی ژاپن بود. [۵۷] به‌علاوه، این پرداخت عظیمی که جهت محافظت استخراج شده بود، نه در برابر خطر کمونیسمی که ایالات متحده در ایجادش نقشی نداشت، بل که در برابر خطری بود که اگر ردش پی گرفته شود، بعضاً به حمایت آمریکا از صدام حسین در جنگ علیه ایران می‌رسد. جابه‌جایی از حفاظت مشروع به اخاذی تحت دولت کلینتون از طریق ابزارهای دیگر ادامه یافت. دوباره، واسطه‌کردن سازمان ملل متحده به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به اقدامات انتظامی

---

1 Fundamentalist

2 George Bush Senior

3 Chalmers Johnson

برای آشنایی با حال‌وهوای این نقدهای لیبرالی به سیاست‌های امپریالیسم ایالات متحده، که البته با هدف نجات آن وارد می‌شوند، خواننده می‌تواند به کتاب "برچیدن امپراطوری (آخرین امید آمریکا)" از چالمرز جانسون، که به فارسی نیز برگردان شده است، مراجعه کند.

4 Self-Financing

ایالات متحده، این بار به نفع پی‌گیری دسته‌جمعی گزینه‌ی مأموریت‌های "بشردوستانه"<sup>۱</sup> از طریق ناتو کنار گذاشته شد. هم‌زمان، نهادهای برتون وودز<sup>۲</sup> به‌عنوان ابزارهای سلطه‌ی ایالات متحده بر بازارهای بیش‌ازپیش یک‌پارچه‌ی جهانی نو‌نوار شد. "موفقیت" مأموریت‌های بوسنی و کوزوو همراه با عروج حباب مقاومت‌ناپذیر و فریبنده‌ی اقتصادجدید، به بازنمایی وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، [مادلین] آلبرایت، از ایالات متحده به‌منزله "ملتی گریزناپذیر"<sup>۳</sup> اعتبار بخشید. اما بنیادهای "گریزناپذیر [و غیرقابل اغماض بودن]"، آن‌طور که آلبرایت ادعا می‌کرد، ظرفیت اظهارشده‌ی ایالات متحده «ژرف‌تر دیدن آینده نسبت به دیگر کشورها» [۵۸] نبود. بل که بیش‌تر ترسی عام از آسیبی غیرقابل جبران بود که سیاست‌های ایالات متحده می‌توانست بر سر باقی جهان آورد. خطراتی که ایالات متحده در برابرشان اکنون داشت پیشنهاد محافظت می‌داد خطراتی بودند که خود ایالات متحده خودش ایجادشان کرده بود یا می‌توانست بکند. و میلیاردها دلاری که حکومت‌های خارجی شروع به سرازیر کردن به خزانه‌ی ایالات متحده کردند نشان داد که این محافظت دیگر به‌هیچ‌وجه ارزان‌قیمت نیست.

## آمریکای گریزناپذیر؟

بنابراین نومحافظه‌کاران دولت بوش دگردیسی از محافظت مشروع به اخاذی را آغاز نکردند. وقتی آنان به قدرت رسیدند، پیش از این، دگردیسی در مراحل پیشرفته‌ی خود بود. اما با بردن آن به سرحداتش، ناخواسته افشا و پرده‌برداری از محدودیت‌های آن، چه نظامی و چه اقتصادی، را به سرانجام رساندند. همان‌طور که در بخش اول این نوشتار دیدیم، تلاش آنان برای نشان دادن این امر که قدرقدرتی نظامی آمریکا می‌تواند به‌طور مؤثری جهان را به‌نظم درآورد و هم‌زمان تداوم کانونیت ایالات متحده در اقتصاد سیاسی جهانی را تضمین کند، در هر دو حیث شکست خورد. [۵۹] ما اکنون می‌توانیم منشأ این شکست مضاعف را به استفاده‌ی وافر از اخاذی در سطح جهانی ایالات متحده، برسانیم.

خود کالین پاول یک باری، زمانی که گفت ایالات متحده بایستی «قلدر راسته باشد»، تصویر شیطانی تیلی از محافظت را تداعی و احضار کرد. او ادامه داد که باقی جهان با یادآوری تصویر

<sup>1</sup> Humanitarian Missions

<sup>2</sup> Bretton Woods

<sup>3</sup> Indispensable Nation

دل‌گرم‌کننده و آرامش‌بخش محافظت با طیب خاطر این نقش را می‌پذیرند، زیرا که «می‌توان به ایالات متحده اعتماد کرد که از آن قدرت سوء استفاده نمی‌کند.» [۶۰] ما نمی‌دانیم که پاول این باور را بر چه زمینه‌ای مستقر می‌کرد. اما اگر گزارش‌هایی از سراسر جهان، که آن اوایل ذکر شد، به‌هرحال درست باشند، تصویر دل‌گرم‌کننده و آرامش‌بخش محافظت ایالات متحده جای خود را به تصویر شیطانی ایالات متحده می‌دهد که تلاش دارد همگان را با زور به طرف برنامه‌ی کار سیاست خارجی خود وادار کند. از آن مهم‌تر، این تلاش با موفقیت قرین نبود.

گیرا ترین قطعه‌ی مدرک عدم تمایلی است که حتا وفادارترین مشتریان‌اش به فراهم کردن منابعی دارند که ایالات متحده برای خلاص کردن خود از باتلاق عراق بدان‌ها نیاز داشت. علی‌رغم تلاش پاول برای در معرض گذاشتن چهره‌ای جسورانه، با اعلام موفقیت "کنفرانس اهداگران" که پس از آن که شورای امنیت سازمان ملل تا اندازه‌ای مشروعیت حقوقی برای اشغال عراق فراهم کرده بود در مادرید برگزار شد، پرداخت‌های [مالی] بسیار کم‌تر از انتظارات بود، و به‌طور چشم‌گیری بسیار کم‌تر از آن چیزی بود که برای جنگ [اول عراق در سال] ۱۹۹۱ جمع‌آوری شده بود. اهداهای واقعی (یعنی کمک‌های مالی) کم‌تر از یک هشتم ۳۶ میلیارد دلار پیش‌بینی شده بود و به‌طرز قابل ملاحظه‌ای زیر یک چهارم ۲۰ میلیارد دلار تعهدشده بود. در مغایرتی آشکار با اخاذی و تلکه‌کردن بسیار موفق در طول جنگ اول عراق، این بار ایالات متحده با کیسه‌اش تنها ماند. آلمان و عربستان سعودی عملاً هیچی پرداخت نکردند. حتا قول ۱,۵ میلیاردی ژاپن - که با اختلاف بیش‌ترین میزان کمک در مادرید بود - نسبت به کمک ۱۳ میلیاردی واریزی‌اش در جنگ اول بسیار ناچیز بود؛ به‌ویژه با این پیش‌فرض که بر اساس نرخ واقعی، دلار در سال ۱۹۹۱ بسیار بیش‌تر از سال ۲۰۰۳ می‌ارزید.

این افول سریع در توانایی ایالات متحده برای استخراج و بیرون کشیدن اجرت‌ها و پرداخت‌های [مالی] محافظت از مشتریان‌اش می‌تواند از این درک و تلقی نشأت بگیرد که محافظتش ضدمولد [و منشأ ضرر] شده است؛ این می‌تواند هم به این دلیل باشد که آمریکا شیره‌ی برخی از مشتریان‌اش را می‌کشد و بعد آن‌ها را با خطراتی بسیار بزرگ‌تر از آنی که در برابرش محافظت شده بودند رها می‌کند، مثل مورد عربستان سعودی؛ و هم به این دلیل که اقدامات ایالات متحده تهدید به ایجاد خطرات بزرگ‌تری از آن‌چه که اکنون محافظت در برابر آن‌ها ارایه می‌دهد، در آینده می‌کند مثلاً درک آلمان به‌احتمال زیاد چنین شده است. هرچند که کاهش چشم‌گیر پرداخت‌های پیش‌کشانه می‌تواند تا حدی به این باور نسبت داده شود که نیاز به محافظت از سوی ایالات متحده بسیار

کم‌تر از آن چیزی می‌ارزد که در ۱۹۹۱ می‌ارزید. این باور بسیار شایع‌تر از آن است که وقع نهادن کلیشه‌ای و تشریفاتی به قدرت آمریکا ممکن است نشان دهد. اما این موضوع احتمالاً در مورد ژاپن و مشتریان شرق آسیایی ایالات متحده واجد بیش‌ترین اهمیت است.

تا همین اواخر بسیاری از دولت‌های منطقه هنوز محافظت ایالات متحده را برای رودرویی با تهدید واقعی یا موهومی‌ای که چین برای امنیت آن‌ها ایجاد می‌کرد، ضروری می‌دیدند. برعکس، امروزه چین دیگر به‌عنوان یک تهدید جدی تلقی نمی‌شود و حتی اگر چنان تهدیدی دوباره سربرآورد، دیگر محافظت آمریکا قابل اتکا تلقی نمی‌شود. از این گذشته، با تلفیق وابستگی روزافزون ایالات متحده به پول آسیای شرقی و کاهش وابستگی کشورهای آسیای شرقی به بازارهای ایالات متحده با تحکیم چین به‌عنوان بزرگ‌ترین، روبه‌رشدترین و پرسودترین بازار، توانایی ایالات متحده برای استخراج و بیرون کشیدن اجرت‌ها و پرداخت‌های [مالی] محافظت از مشتریان شرق آسیایی‌اش بیش‌تر هم آب رفته است.

همان‌طور که در بخش اول این نوشتار اشاره شد، جذابیت و گیرایی چین به‌عنوان یک شریک اقتصادی و راه‌بردی، حسابی به‌ورای منطقه‌ی آسیای شرقی دست یافته است. ارتقای چین در واقع یادآور و تداعی‌گر ارتقای ایالات متحده طی جنگ‌های جهانی در نیمه‌ی اول قرن بیستم است. درست همان‌طور که ایالات متحده پس از آن که شوروی طی سال‌های ۴۳-۱۹۴۲ پشت‌ورماخت<sup>۱</sup> را شکست، به‌منزله‌ی برنده‌ی واقعی جنگ سر برآورد، اکنون همه‌ی شواهد گویا حکایت از این دارند که، چه ایالات متحده دست‌آخر موفق بشود که پشت‌القاعده و شورشیان عراقی را بشکند و چه نشود، چین به‌منزله‌ی برنده‌ی واقعی جنگ با تروریسم سربرخواهد آورد. [۶۱] دیدگاه اتخاذ شده در این نوشتار، جهت پرداختن به سوالاتی از این قبیل که آیا این "پیروزی" می‌تواند به یک تمهید و ترفند فضایی جدید جهانی تبدیل شود یا نه و این که چنین تمهید و ترفندی چه‌طور چیزی می‌تواند باشد، ناکافی است. تنها چیزی که مجازیم بگوییم این است که امپریالیسم نوین پروژه‌ی یک قرن جدید آمریکایی<sup>۲</sup> احتمالاً نشانه‌ی بارز پایان ننگین و مفتضحانه‌ی ۶۰ سال نبرد آمریکا برای تبدیل شدن به کانون سازمان‌دهنده‌ی دولت جهانی است. این نبرد جهان را عوض کرد اما حتا در پیروزمندانه‌ترین لحظاته‌ش هم ایالات متحده هیچ‌وقت در تلاش‌هایش به موفقیت نرسید. در پایان این روند طولانی، همه‌ی کاری که جورج دبلیو. بوش انجام داده این است که

---

<sup>1</sup> Wehrmacht

ارتش آلمان نازی (رایش سوم)

اشتباه آلبرایت را اثبات کند. مایکل لیند<sup>۱</sup> تأسف می‌خورد که «کاشف به عمل آمد که ایالات متحده ملتی گریزپذیر و قابل اغماض است.»

در حافظه‌ی متأخر ما چنین نقش بسته که هیچ کاری نمی‌شود بدون آمریکا انجام پذیرد. اما امروزه بیش‌تر نهادسازی‌های بین‌المللی با اهمیت بلندمدت در دیپلماسی و تجارت جهانی بدون مشارکت آمریکا روی می‌دهد ... اروپا، چین، روسیه، آمریکای لاتین و باقی مناطق و ملت‌ها دارند اقداماتی را اتخاذ می‌کنند که تأثیر آن ... این خواهد بود که آمریکا را سر جای خود بنشانند. [۶۲]

آشکار شدنِ بطلانِ اسطوره‌ی "ملت گریزناپذیر" بدین معنا نیست که، مثل سناریوی بدترین‌وضع پیش‌بینی شده توسط هاروی، آمریکا در اقدامات تحریک‌آمیزی که می‌تواند جرقه‌ی زدوخورد را با چین در سطح منطقه‌ای و یا شاید در مقیاس جهانی بزند، درگیر نشود. این امر بدین معنا هم نیست که اروپا و آمریکا در بعضی جاها نیروهای خود را در قسمی پروژه‌ی "اولترا-امپریالیستی"<sup>۲</sup> یکی نخواهند کرد؛ پروژه‌ای که از نظر هاروی تنها بدیل واقع‌گرایانه برای "امپریالیسم نظامی‌گرایانه‌ی بی‌مجامله‌ی"<sup>۳</sup> نو-محافظه‌کاران ایالات متحده است. [۶۳] لیکن این امر بدین معناست که هر دوی این بدیل‌ها امروزه کم‌تر از دو سال پیش محتمل به‌نظر می‌رسند. و برای اذهان بسیار خوش‌بین، ممکن است حاکی از این باشد که بدیل‌های کم‌تر خشونت‌بار و سَع‌تر و بیش‌تر نیک‌خواه و خیراندیش‌تر از آن‌هایی که هاروی مدّنظر داشت، به‌مثابه امکان‌های تاریخی واقعی، در حال ظهورند.

---

<sup>1</sup> Michael Lind

<sup>2</sup> Ultra-Imperialistic

<sup>3</sup> the Raw Militaristic Imperialism



## توضیحات و منابع بخش دوم:

- 1- Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, nlr 32, March-April 2005.
- 2- David Harvey, *The New Imperialism*, Oxford 2003.
- ۳- جرج سوروس (George Soros) وعده‌ی نو‌محافظه‌کارانه را به‌منزله‌ی "حبابی" شاخصه‌نمایی کرد که ظاهراً قبل از فروپاشی‌اش آشکار شد.
- Soros, *The Bubble of American Supremacy: Correcting the Misuse of American Power*, New York 2004.
- 4- Harvey, *New Imperialism*, p. 34; see Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, p. 29.
- ۵- من "بی‌پایان" (Endless) را بر انتخاب "پایان‌ناپذیر" (Never-Ending) از سوی هانا آرنت ترجیح می‌دهم، چرا که "بی‌پایان" (Endless) به‌طور خیلی دقیق‌تری معنای یک انباشت را که علی‌الظاهر "هرگز پایان نمی‌پذیرد" (Never Ends) و در همان حال یک "پایان درخود" (End in ITSELF) است را مستفاد می‌کند، گذشته از این که واقعاً پایان یابد یا خیر. من "بی‌پایان" را در بین گیومه [" "] استفاده خواهم کرد تا بر این معنای مضاعف تأکید ورزم.
- 6- Fernand Braudel, *Civilisation and Capitalism, 15th-18th Century*, vol. 3: *The Perspective of the World*, London 1984, p. 604.
- 7- Braudel, *Perspective of the World*, pp. 157, 164, 242-3, 246. Emphasis added.
- 8- Arrighi, *The Long Twentieth Century: Money, Power and the Origins of Our Times*, London 1994, pp. 4-6.
- ۹- درخصوص پی‌بندی تاریخی و نظری چرخه‌های نظام‌مند انباشت، نگاه کنید به: Arrighi, *Long 20th Century*. For a detailed analysis of the transitions from Dutch to British and from British to us hegemony, see Arrighi and Beverly Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System*, Minneapolis 1999.
- 10- Arrighi, *Long 20th Century*, Arrighi and Silver, *Chaos*, especially chapter 3.
- 11- Weber, *Economy and Society*, Berkeley 1978, p. 354. See also Weber, *General Economic History*, New York 1961, p. 249.
- 12- Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, p. 16.
- ۱۳- در تبدل هلند-بریتانیا، سازوکار اساسی غارت هند در طی و بعد از جنگ ۷ ساله بود که بریتانیا را قادر به بازپرداخت بدهی‌هایش به هلند ساخت و قادرش کرد تا جنگ‌های ناپلئونی را با بدهی تقریباً صفر آغاز کند.
- See Ralph Davis, *The Industrial Revolution and British Overseas Trade*, Leicester 1979, pp. 55-56; P. J. Cain and A. G. Hopkins, 'The Political Economy of British Expansion Overseas, 1750-1914', the *Economic History Review*, 2nd ser., vol. 33, no. 4, p. 471, and Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 208-212.
- در تبدل بریتانیا-ایالات متحده سازوکار اساسی عرضه‌ی تسلیحات، ماشین‌آلات، غذا و مواد اولیه بود فراتر از آنچه که بریتانیا قادر به پرداخت بها با درآمدهای جاری‌اش بود.
- See Barry Eichengreen and Richard Portes, 'Debt and Default in the 1930s: Causes and Consequences', *European Economic Review*, vol. 30, no. 3, p. 601-3; Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers: Economic Change and Military Conflict from 1500 to 2000*, New York 1987, p. 268; Arrighi and Silver, *Chaos*, pp. 73-77.
- مشخصه‌های تبدل جاری ایالات متحده-شرق آسیا در بخش نتیجه‌ی بخش حاضر [دوم] بیش‌تر کاویده خواهند شد.
- 16- For detailed accounts of this progression, see Arrighi, *Long 20th Century*; Arrighi and Silver, *Chaos*, chapter 1; Arrighi and Silver, 'Capitalism and World (Dis)Order', *Review of International Studies*, vol. 27, no. 5, pp. 257-279.
- 17- Hannah Arendt, *The Origins of Totalitarianism* [1951], New York 1966, p. 138.
- 18- Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 33-4.

- 19- Ehrenberg is quoted in Peter Kriedte, *Peasants, Landlords and Merchant Capitalists: Europe and the World Economy, 1500–1800*, Cambridge 1983, p. 47 and de Figueroa in J. H. Elliott, *The Old World and the New 1492–1650*, Cambridge 1970, p. 96. For details on the Genoese–Iberian cycle, see Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 109–32, 145–51.
- 20- Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 36–47, 127–51; Arrighi and Silver, *Chaos*, pp. 39–41, 99–109.
- 21- Violet Barbour, *Capitalism in Amsterdam in the Seventeenth Century*, Baltimore, md 1950, p. 13.
- 22- Braudel, *Perspective of the World*, p. 175. Emphasis added.
- 23- Quoted in Peter Taylor, 'Ten Years that Shook the World? The United Provinces as First Hegemonic State', *Sociological Perspectives*, vol. 37, no. 1, pp. 36, 38.
- 24- Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 144–158, Arrighi and Silver, *Chaos*, pp. 48–51.
- 25- Braudel, *Perspective of the World*, pp. 192–3.
- 26- Quoted in Charles Boxer, *The Dutch Seaborne Empire, 1600–1800*, New York 1965, p. 109.
- 27- Boxer, *Dutch Seaborne Empire*, p. 109; Ralph Davis, 'The Rise of Protection in England, 1689–1786', *Economic History Review*, vol. 19, no. 2, p. 307; 'English Foreign Trade, 1700–1774' in W. E. Minchinton, ed., *The Growth of English Overseas Trade in the Seventeenth and Eighteenth Centuries*, London 1969, p. 115; and Minchinton, *Growth of English Overseas Trade*, p. 13, Introduction.
- ۲۸- «دلیل بنیادین برای سقوط قطعی و تعیین‌کننده‌ی نظام تجارت-جهانی هلندی در دهه‌ی ۱۷۲۰ و ۱۷۳۰ امواج نواسلوب تجارت‌گرایی صنعتی‌ای بود که سرتاسر قاره را از حول‌وحوش ۱۷۲۰ فراگرفت ... تا سال ۱۷۲۰ کشورهای نظیر پروس (Prussia)، روسیه، سوئد و دانمارک-نروژ فاقد وسایل لازم بودند تا پا جای پای تجارت‌گرایی تهاجمی بریتانیا و فرانسه نهند و با درجریان‌بودن جنگ بزرگ شمالی (Great Northern War)، اساساً چنین فرصتی نداشتند. لیکن در حول‌وحوش سال ۱۷۲۰ احساس عروج‌یابنده‌ی رقابت بین قدرت‌های شمال، با نفوذ فن‌آوری و تخصص‌های جدید که عموماً منشأ هلندی یا فرانسوی-پروتستانی (Huguenot) ترکیب شد و به سمت یک تغییر شگفت حرکت کرد. در طول دو دهه بیش‌تر اروپای شمالی به درون یک چارچوب و قالب سیاست تجارت‌گرایی صنعتی نظام‌مند ملحق شد.»
- Jonathan Israel, *Dutch Primacy in World Trade, 1585–1740*, Oxford 1989, pp. 383–4.
- 29- See Arrighi, *Long 20th Century*, pp. 47–58, 159–169.
- 30- See Karl Polanyi, *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time*, [1944], Boston 1957, pp. 5–7, 259–62; David Weigall, *Britain and the World, 1815–1986: A Dictionary of International Relations*, New York 1987, pp. 58, 111; Henry Kissinger, *A World Restored: Metternich, Castlereagh and the Problems of Peace, 1812–22*, New York 1964, pp. 38–9; Alonso Aguilar Monteverde, *Pan-Americanism from Monroe to the Present: A View from the Other Side*, New York 1968, pp. 23–5.
- 31- Michael Barratt Brown, *After Imperialism*, London 1963, p. 63; Paul Kennedy, *The Rise and Fall of British Naval Mastery*, London 1976, pp. 156–64, 149–50; Joseph Nye, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, New York 1990, p. 53.
- 32- Arrighi, *Long 20th Century*, ch. 3.
- 33- William McNeill, *The Pursuit of Power: Technology, Armed Force and Society since ad 1000*, Chicago 1982, pp. 211–12.
- 34- Eric Hobsbawm, *The Age of Capital 1848–1875*, New York 1979, pp. 37–9, 50–4.
- 35- Arrighi and Silver, *Chaos*, pp. 106–114; 223–46.
- 36- On these and other aspects of tribute extraction from India, see Barratt Brown, *The Economics of Imperialism*, Harmondsworth 1974, pp. 133–6; B. R. Tomlinson, 'India and the British Empire, 1880–1935', *Indian Economic and Social History Review*, vol. 12, no. 4, pp. 337–80; Marcello de Cecco, *The International Gold Standard: Money and Empire*, New

York 1984, pp. 62–3; David Washbrook, 'South Asia, the World System and World Capitalism', *Journal of Asian Studies*, vol. 49, no. 3, p. 481; Amiya Kumar Bagchi, 'The Other Side of Foreign Investment by Imperial Powers', *Economic and Political Weekly*, 8 June 2002. 37- Andrew Gamble, *Britain in Decline: Economic Policy, Political Strategy and the British State*, London 1985, p. 58.

38- Kennedy, *Rise and Fall of the Great Powers*, p. 268.

39- Joshua Goldstein and David Rapkin, 'After Insularity. Hegemony and the Future World Order', *Futures*, vol. 23, no. 9, p. 946.

۴۰- مورخین آمریکایی که با خودپسندی و خاطر جمعی از غیاب مشخصه‌ی سنخ-مهاجرنشین (Settler-Type) استعمارگرایی (Colonialism) سخن می‌رانند این واقعیت را پنهان می‌کنند که کل تاریخ داخلی امپریالیسم ایالات متحده یک روند عظیم مصادره‌ی قلمروانه و اشغال بود. غیاب قلمروگرایی در "خارج"، بر قلمروگرایی بی‌سابقه در "داخله" بنا نهاده شد.

Gareth Stedman Jones, 'The History of us Imperialism', in Robin Blackburn, ed., *Ideology in Social Science: Readings in Critical Social Theory*, New York 1972, pp. 216–17. Emphasis in the original See also John Agnew, *The United States in the World-Economy: A Regional Geography*, Cambridge 1987.

41- Arrighi and Silver, *Chaos*, pp. 66–84.

42- Kennedy, *Rise and Fall of the Great Powers*, p. 357.

43- Thomas McCormick, *America's Half-Century: United States Foreign Policy in the Cold War*, Baltimore 1989, pp. 33–5.

44- Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, p. 27.

45- Ludwig Dehio, *The Precarious Balance: Four Centuries of the European Power Struggle* [1948], New York 1962, pp. 264–6, 269.

46- Franz Schurmann, *The Logic of World Power: An Inquiry into the Origins, Currents and Contradictions of World Politics*, New York 1974, p. 68.

47- Schurmann, *Logic of World Power*, p. 71.

48- Schurmann, *Logic of World Power*, p. 67.

49- See Schurmann, *Logic of World Power*, pp. 5, 67, 77.

50- See David Calleo, *The Atlantic Fantasy: The us, nato and Europe*, Baltimore, md 1970, pp. 86–7; Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations*, Princeton 1987, pp. 133–4.

51- McCormick, *America's Half-Century*, p. 99.

52- Hobsbawm, *Age of Capital*, p. 32.

53- Charles Tilly, 'War Making and State Making as Organized Crime' in P. B. Evans, D. Rueschemeyer, and T. Skocpol, eds., *Bringing the State Back In*, Cambridge 1985, pp. 170–1. Emphasis added.

54- Arthur Stinchcombe, *Constructing Social Theories*, New York 1968, p. 150; Tilly, 'War Making and State Making', p. 171.

55- Tilly, 'War Making and State Making', pp. 171, 181.

56- Arno Mayer, 'Beyond the Drumbeat: Iraq, Preventive War, "Old Europe"', *Monthly Review*, March 2003.

57- Chalmers Johnson, *The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of the Republic*, London 2004, pp. 25, 307.

منطبق بر آرای جانسون، ایالات متحده بعداً پز می‌داد که این امر حتماً منجر به یک سود خالص کوچک از نزاع شد.

Hobsbawm, *Age of Extremes: The Short 20th Century, 1914–1991*, London 1994, See also 242. p.

این اولین و تنها باری بود که ایالات متحده نه تنها درصد بود تا مشتریانش را به پرداخت برای یکی از جنگ‌های عمده‌اش مجبور کند، بل که در این تلاش موفق نیز بود. در خود، این موفقیت اخاذی نشانه‌ی هژمونی نبود، چرا که در اوج هژمونی‌اش ایالات متحده [هزینه‌ی] کامل جنگ‌هایش و محافظت از مشتریانش را پرداخت. بیش‌تر، این امر نشانه‌ی این بود که هژمونی آمریکا دیگر هژپولی نبود، اما هنوز به قدر کفایت مستحکم بود که ایالات متحده را قادر می‌ساخت مشتریانش را مجبور به پرداخت [هزینه‌ی] محافظتی که تأمین می‌کرد، بکند. در مقابل، شکست جرج بوش در مجبور کردن مشتریان ایالات متحده برای پرداخت [هزینه‌ی] جنگ دوم عراق، را می‌توان بدین نشانه گرفت که آن وقت دیگر ایالات متحده هر دوی هژمونی و هژپولی را از کف داده است.

58- Quoted by Stephen Sestanovich in 'Not Much Kinder and Gentler', *The New York Times*, 3 February 2005.

59- Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, pp. 50–80.

60- Quoted in Harvey, *New Imperialism*, p. 80.

۶۱- اخیراً یک شرکت‌کننده در میزگرد انستیتو مهندسان برق و الکترونیک این جوک قدیمی را یادآوری کرد که ایالات متحده جنگ سرد را جنگید اما ژاپن برنده شد. «پس جوک جدید این است که ایالات متحده جنگ علیه ترور [ایسم] را در حال جنگیدن است، اما چین در حال برنده شدن.»

('East Asia Rising', [www.spectrum.ieee.org](http://www.spectrum.ieee.org).)

دست‌برق‌زای این دو جک وجوه اساسی‌ای از پویای سرمایه‌داری تاریخی را به دست می‌دهد.

'How America Became the World's Dispensable Nation', *Financial Times* 62- Michael Lind, 25 January 2005.

63- Arrighi, 'Hegemony Unravelling', Part 1, p. 50; Harvey, *New Imperialism*, pp. 209–11.

آشکار شدنِ بطلانِ اسطوره‌ی "ملت‌گريزناپذير" بدین معنا نیست که، مثل سناریوی بدترین‌وضع پیش‌بینی شده توسط هاروی، آمریکا در اقدامات تحریک‌آمیزی که می‌تواند جرقه‌ی زدو خورد را با چین در سطح منطقه‌ای و یا شاید در مقیاس جهانی بزند، درگیر نشود. این امر بدین معنا هم نیست که اروپا و آمریکا در بعضی جاها نیروهای خود را در قسمی پروژه‌ی "اولترا-امپریالیستی" یکی نخواهند کرد؛ پروژه‌ای که از نظر هاروی تنها بدیل واقع‌گرایانه برای "امپریالیسم نظامی‌گرایانه‌ی بی‌مجامله‌ی" نو-محافظه‌کاران ایالات متحده است. لیکن این امر بدین معناست که هر دوی این بدیل‌ها امروزه کم‌تر از دو سال پیش محتمل به نظر می‌رسند. و برای اذهان بسیار خوش‌بین، ممکن است حاکی از این باشد که بدیل‌های کم‌تر خشونت‌بار و سبب‌تر و بیش‌تر نیک‌خواه و خیراندیش‌تر از آن‌هایی که هاروی مدنظر داشت، به‌مثابه امکان‌های تاریخی واقعی، در حال ظهورند.